

دوبیتی های تاجیکی

www.enayatshahrani.com

گرد آورنده:

دکتور عنایت الله شهرانی

ویراستار:

برهان الدین نامق

شناسنامه:

◀ نام کتاب: دو بیتى هاى تاجيكى

◀ گرد آورنده: دكتور عنايت الله شېراني

◀ ويراستار: برهان الدين نامق

◀ تايپ و ديزاين: وحدت الله درخانى و ذبيح الله نذير شېراني

◀ تيراژ: يک هزار نسخه

◀ نوبت چاپ: دور هفتم

◀ ناشر: کانون فرهنگى قيزيل چوپان

◀ سال چاپ: ۱۳۹۵ هـ. ش

◀ کابل- افغانستان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.enayatshahrani.com

فهرست مطالب

قسمت اول

- چند کلمه در باب چاپ دوم ۱
- سیری در بدخشان ۳
- بدخشان در اشعار شاعران ۵
- بدخشان در آثار نویسندگان ۹
- تکمله دوبیتی های تاجیکی ۱۷
- نمونه هایی از دوبیتی های عامیانه دری افغانستان ۳۳

قسمت دوم

- سخن مدیر ۱۶۰
- پیشگفتار ۱۶۲
- مقدمه ۱۶۵
- دوبیتی ها ۱۷۴
- سرودی چند از بدخشان و تخار ۲۹۵
- اشعار هموزن رباعی های ادبی ۲۹۶
- هموزن دوبیتی های معروف ۲۹۶
- لغت نامه ۲۹۹
- فهرست منابع ۳۱۷



اهداء:

این کتاب به کسانی تقدیم میشود که به برادری مردم افغانستان باور دارند و فرهنگ مشترک اسلامی را ضابطهء اصیل و پایدار برای پیوستگی های همیشگی آنان می شمارند و در حقیقت خود را مصداق این سخنان حضرت علامه اقبال لاهوری می دانند که گفته:

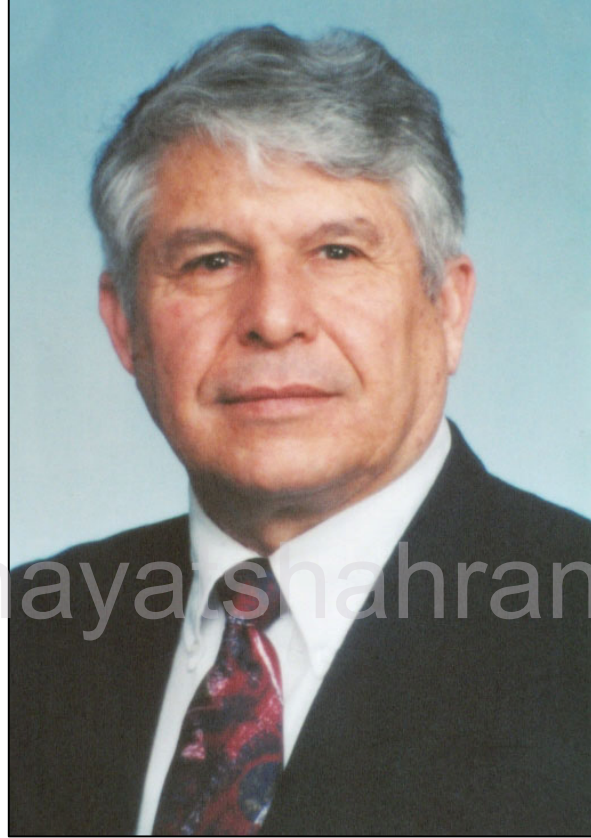
نه افغانیم و نه ترک و نه تتاریم

چمن زادیم و از یک بوستانیم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پروردهء یک شاخساریم

www.enayatshahrani.com



دكتور عنايت الله شہرانی

همکاران بخش تایپ و دیزاین



ذبیح الله نذیر شہرانی



وحدت الله درخانی

چند کلمه در باب چاپ دوم

در سال ۱۹۹۴ مسیحی از لطف و عنایت های خداوند بزرگ و توانا قسمت بدان شد که عازم یثرب و بطحا شوم و فریضه حج بیت الله شریف را ادا نمایم. پیش از رفتن به کعبه شریفه به خاطر دیدار و استفاده از صحبت های دانشمندان ایرانی مانند استاد دکتور رضا شعبانی و دکتور تسبیحی به "مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان" رفت و آمد های داشتم و این نگارنده در آن زمان در دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد استاد و رئیس مطالعات آسیای مرکزی بودم.

در یکی از روز ها سخن از تالیفات و کارهای اینجانب در خصوص زبان زیبای "تاجیکی" به میان آمد، از جمله «دوبیتی های تاجیکی» و «فرهنگ تاجیکی بدخشانی» و غیره یاد شد. دکتور شعبانی اظهار داشت که به "دوبیتی های تاجیکی" علاقه خاص دارد و اگر اجازه بدهید آنها در مؤسسه مذکور به چاپ می‌رسانیم، لهذا نسخه قلمی را برایشان تسلیم کردم، آن بزرگمرد ایرانی به وعده خود وفا نمود و تا برگشت از زیارت بیت الله کتاب «دوبیتی های تاجیکی» اقبال چاپ یافته بود. چند نسخه محدودی که به دست فضلالی کابل و بدخشان و هزاره جات رسیده بود، از مطالعه آن خرسند و شادمان بودند ولی در بازار های پشاور و کابل برای فروش گذاشته نشده بود.

چون شنیدم که دانشمند وارسته ایران زمین استاد شعبانی از مدیریت دفتر باز نشسته شدند و بجای وی جناب اسدی عزت‌ر قرار یافته است، به خاطر عرض سلام و آشنایی و تجدید کتاب «دوبیتی های تاجیکی» با ایشان در تماس شدم، بعد از مذاکره فیصله بر آن شد که چون کتاب مذکور در غیاب گرد آورنده به طبع رسیده است، نه تنها یک تعداد اشتباهات در آن دیده می شود، بلکه تعداد زیاد دوبیتی های دیگر بر آن افزوده می گردد، بناءً ضرورت به تجدید چاپ دارد، چون این نگارنده به امریکا آمدم فیصله بر جای خود ماند.

در این چاپ هشتاد اشتباه طباعتی تصحیح گردید و یک تعداد زیاد دوبیتی های دری از مناطق هرات، غور، کابل و پنجشیر بر آن علاوه شد.

در چاپ اول که به تعداد پنجمصد نسخه به چاپ رسیده بود، صدها بدخشانی و تخاری در پی یافتن نسخه های کتاب مذکور بودند ولی نمی یافتند. دلیل عمده دیگر به چاپ دوم کتاب «دو بیتي های تاجیکی» همین است که چون این کتاب مال مردمان مناطق مذکور میباشد، بناء هر کدام میخواستند که نسخه ای از آن را داشته و زیب کتابخانه شخصی شان بسازند.

در چاپ کنونی دو بیتي ها که خالص به زبان تاجیکی تلفظ می شوند، دو بیتي های دری که در تلفظ اندک تفاوتی با تاجیکی دارند، به نسبتی آورده شده است که غنا و وسعت زبان آهنگین را نشان دهد، البته در چاپ اول این مزیت را نداشت. تلفظ به زبان دری در افغانستان به گونه های مختلف شنیده می شود، لهجه دری هزاره گی، هراتی و دری صفحات شمال کشور، تاجیکی شمال شرق، پروان و کاپیسا و ولایت پنجشیر و بالاخره دری کابلی و ولایت های شرقی و جنوبی هر یک به خوبی شناخته می شوند و کسانی که در این موضوع وارد باشند می توانند به مجرد صحبت طرف مقابل را تشخیص دهند که از کدام منطقه می باشد. مثلا در لغمان کلمه فریب را "غولاندن" میگویند و در بدخشان به عوض کلمه "فریب دادن" اصطلاح "فند زدن" را که ترکیبی از تورکی و تاجیکی می باشد استعمال مینمایند ولی بیشتر از این سه کلمه فریب، فند و غولاندن کلمه "بازی دادن" مورد استعمال می باشد.

در طبع حاضر نسبت دوری از وطن نتوانستم یک تعداد دو بیتي های نو سروده را به دست بیاوریم ورنه ابیات تراژیدی و غم انگیزی را که مادران داغیده پدران غم کشیده، زنان بیوه، جوانان معیوب و دیگران سروده اند جمع میکردید، شاید صدها بیت به نسبت شکستادن هیکل های بودا در بامیان که بیشتر از پانزده قرن در خاک بامیان قد برافراشته بودند سروده شده باشد ولی دریغا و دردا که او لا به دست ما نرسیده اند و دوم اینکه بنابر دشواری ها و مشکلات شاید کس موفق به ثبت آنها نشده باشد.

گرچه در گفتار سابق اشاره شده بود که در مجموعه دوبیتی ها اکثر ابیت های عاشقانه بمشاهده میرسد ولی همه این ابیات از جانب عوام و خواص مخصوصا زیادتین آنها توسط عوام سروده می شوند، و سرایندگان عموما مرد ها و به تعداد کم زن ها میباشند. یک تعداد زیاد دوبیتی ها را مرد ها از جانب زن ها می آورند که در وقت

مطالعه می توان آنها را از وجه گفتار شان تشخیص نمود چون در دید و دیدار و ارتباطات زن و مرد در شرق و خاصتا جوامع اسلامی موانع وجود دارد. از آنرو نزاکت های که در ابیات آمده بجهان غرب چندان قابل ادراک نیست، اما بجوامع که ابیات مذکور سروده شده کاملاً دارای کیفیت و ارزش ویژه می باشند.

دکتور عنایت الله شهرانی

سیری در بدخشان

بدخشان در جهان به خاطر زیبایی های طبیعییش نگین شرق بشمار میرود و نگین به دو معنی آمده یکی اینکه نگینه زیبایی در تن آسیای مرکزی و دیگر از لاجورد و لعل و زمرد آن نگینه های قیمتی می سازند.

بدخشان با داشتن طبیعت زیبا و هوای گوارا، کوه های سر به فلک کشیده، میوه های شیرین و لطیف و بی نظیر مردمان هوشمند، فرهنگ غنی و کهن و امتیازات از بسا نقاط زیبای جهان دیگر ممتاز می باشد.

بدخشان محلی است که علامه اقبال لاهوری در پیام خود به شرق ها میگوید "فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق - پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما".

بدخشان فعلایک ولایت افغانستان است و بدخشان خود مختار دیگری در کشور تاجیکستان موجود میباشد هم چنان گاهگاهی پادشاهی های کوچک چون شاهی بدخشان، شاهی درواز و شاهی شغنان در تواریخ دیده می شوند.

لعل بدخشان در تاریخ ادبیات جهان و مستشرقین شهرت بزرگ دارد چنانکه:

گرسنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی

ذکر خیر بدخشان با داشتن مشایخ ، علما، شعرا، عرفا، اصفیا و اتقیا در طول تاریخ و در زبان خواص و عوام جاری بوده است. بدخشان پناه گاه و خوابگاه ابدی حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی نیز است.

یکی از مزیت های دیگر بدخشان اینست که اقوام و طوایف مختلف در آنجا مسکون اند و همه را با یکدیگر همفکر و همنو گردانیده است. ملیت های مختلفه بدخشان باآنکه بسا از همدیگر تمیز و تشخیص میگردند ولی آمیزش های آنان و روابط با همی

شان طوری وانمود می سازد که گویی همه از یک خانواده آمده و در یک خانواده زیسته اند، و یقیناً در یک خطه به نام بدخشان حیات بسر میبرند.

بدخشان در آغوشش قیرغیزان، واخیان، اشکاشمیان، دروازیان، سنگلیجیان، زیباکیان، منجیان، کریان، مغولان، تورکان و تاجیکان را در طول تاریخ پرورش داده است. از آنرو هر بدخشانی که در هر نقطه جهان قرار دارد به نام بدخشان می بالد و می نازد و همسان آواره گانی چون این نگارنده مردم بدخشان به مردمان سید، ایشان، خواجه و میرارادت زیاد دارند.

در کوه های آن گیاهان دارویی زیاد می روید که بدون ترکیب و تغییر مستقیماً جهت تداوی و گاهی با ترکیبات استفاده مینمایند گیاهان و دواهای طبیعی بدخشان هنوز مطالعه دقیق نشده و دواهای طبیعی یا گیاهان دشتی و کوهی بدخشان تاجیکستان را طوری که پژوهشگران تحقیق کرده اند تا سال ۱۹۹۲ م به دو صد و هفتاد و پنج نوع بالغ میگردد.

خوراکهای بدخشان، میوه جات لذیذ و آب بدخشان همه چون "آب حیات" در وجود مفید تمام می شوند، خوراک های خوب و هوای گوا را با آب با صفایش بر

چهره های مردمان اثر انداخته است. در میان مردم بدخشانی مثلی است که میگویند "توت از تیشکان، آب از پشکان و زن از شغنان، تیشکان و پشکان و شغنان" سه نام قدیمی محلات بدخشان است. گویا با آنکه آب و میوه های بدخشان در افغانستان مشهور می باشد باز هم در میان همه میوه جات و آب های آن توت تیشکان و آب پشکان و پروریان شغنان شهره آفاق است. کلمات تیشکان و پشکان تورکی می باشند و تورک و تاجیک از باشندگان بومی این ملک باستانی اند. هم چنان از "سیب های رخس و گل احمدی"، "ناک های مرغاوی چاپ" (مرغ آبی) و "توت های مرواری تک" (مروارید) بدخشان یاد باید کرد که ورد زبان سیاحین و باشندگان آندیار می باشد. این راقم درباره خوبیهای بدخشان و مردم آندیار در کتاب های "یمگان" تألیفی استاد خلیل الله خلیلی، مخفی بدخشانی و محمد ولیخان دروازی وکیل السلطنت شاه امان خان نوشته ها کرده ام.

بزکشی یکی از ورزش های بسیار قدیمی و ملی بدخشان است که بدخشانیان از هزاران سال باینطرف این بازی را در جشن ها و اعیاد اجراء مینمایند و بزکشی این

مردم از بزکشی های دیگر محلات فرق دارد زیرا این مردم گاهگاهی در میان دریا های خروشان چون کوکچه و سرکوه های خطرناک و تند بزکشی مینمایند و واقعا بزکش های بدخشانیان عیار، چالاک و جلد بسیار جالب و دیدنی می باشند که تفصیل این مطالب بزکشی را راقم این سطور سالها پیش در مجله فولکلور بزبان دری و ترجمه انگلیسی آنرا در مجله افغانستان به چاپ رسانیده است. بدخشان پهلوانان زیاد دارد بازی کوره ش "پهلوانی" را قوشتی، گشتی و قوستین می گویند، مردم بدخشان با داشتن طبیعت زیبا، میوه های رنگارنگ و غذا های لذیذ بیشتر هیکلهای قوی و جسمهای آهنین دارند که گویی هریک با رستم و سهراب پنجه میدهند. ذکاوت و تیز هوشی بدخشانیان شهرت زیاد دارد، و دلیل این همه سالم بودن مغز و حافظه مردم بدخشان همانا داشتن طبیعت زیبا و شاداب میباشد. در قسمت تاریخ بدخشان دانشمند فرهیخته ایران جناب داکتر منوچهر ستوده در مقدمه کتاب "تاریخ بدخشان" تألیف میرزا سنگ محمد بدخشی چاپ ایران معلومات ارزنده داده اند و آن مقدمه می تواند معلومات مختصر ولی بسیار خوب در باره بدخشان باشد.

بدخشان در اشعار شاعران

- ۱- کس مخرسازد به بازار هوس در عدن
پر بها لعلی که می آرد بدخشانش هنوز
(پورغنی)
- ۲- قد فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود
یار من چیزی که کم دارد مسلمانی بود
- ۳- اگر کوه بدخشان لعل گردد
به دیدار بدخشانی نیرزد
(نصیرای بدخشانی)
- ۴- از برمن ای لعل بدخشان رفعتی
تابنده چو خورشید درخشان رفعتی

- ۵- در دهر چو خاتم سلیمان بـودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی
(میرزا سلیمان پادشاه تیموری در بدخشان)
- ۶- نسترن لولوی لا لا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
(فرخی)
- ۷- جهانی را به حسرت سوخت این دنیای بی حاصل
چه یاقوت و کدامین لعل آتش در بدخشانش؟
(ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل)
- ۸- رحمت اندر یک هزار و دویست و هفت
پای این غربت زده سوی بدخشان میکشد
(رحمت بدخشی)
- ۹- از کمال خویش دانه غوطه در زر میخورم
رحمت همچون لعل از ملک بدخشانیم ما
(رحمت بدخشی)
- ۱۰- بی رنگ لب لعل تـوای کان حلاوت
و ابستگی لعل بدخشان کی و من کی؟
(عصمت)
- ۱۱- بود درد دل اگر ذوق بدخشان و سمرقندم
بجز فرحت فزای ملک کابل ناخرد مندم
(واصلی)
- ۱۲- چه فیض آباد مأوای دعا و خرقه حضرت
مزار خواجه کرخی قطب دوران عبدالرحمن به
یکی پیری جهان دیده مگر میگفت در گوشم
بدخشان به ، بدخشان به ، بدخشان به
چو لعلش زیب بخش تاج شاهان شد عجب نبود
که باشد از تمام کشور عالم بدخشان به
(مصرع)

- ۱۳- به یمن همت شاه نکو فر
بدخشان یافت از نوزیب و گوهر
(مصرع)
- ۱۴- فکر رنگینم کند نذر تهیدستان شرق
پارهء لعلی که دارم از بدخشان شما
(علامهء اقبال)
- ۱۵- لخت دل پر خونی از دیده فرو ریزم
لعلی ز بدخشانم بردار و به جانم زن!
(علامهء اقبال)
- ۱۶- قد سروت ز ریحان آفریدند
لب لعلت ز مرجان آفریدند
ز خسارت برای بوسه کردن
عجب لعل بدخشان آفریدند
(میر سهرابشاه سودا)
- ۱۷- در بدخشانم و صد دام بلا بر جانم
کان لعل است از آن دیده خون افشانم
(رونقی)
- ۱۸- تمنای لب لعلی که خونم را به جوش آورد
که آب لعل از سرچشمه میجوشد بدخشان را
(رونقی)
- ۱۹- کوه ماران به کمر لعل بدخشان دارد
ورنه این بخت کجاست سلیمان دارد
(ملاشاه بدخی)
- ۲۰- هر کس که بدید آب و رنگش
دانست که گوهر بدخی است
(ملا شاه بدخی)
- ۲۱- به دام زهد اگر صد سال بر بندی بدخی را
کند مرغ دلش زلف بتان را آرزومندی
(وفایی)

- ۲۲- نه لعلست اینکه در کوه بدخشان لاله گون گشته
دل خار است کز دردی غم فرهاد خون گشته
- ۲۳- در پیش لب قیمت یا قوت شکسته
ارزنده چنین لعل بدخشان که تو داری
- ۲۴- بی تو امشب از دل مالختهء خون میرود
از بدخشان پاره های لعل بیرون میرود
(ظهیر فاریابی)
- ۲۵- سنگ اگر در دل ندارد مهر اولادنی
لعل در کوه بدخشان از کجا شد غرق خون؟
(میر سهراب شاه سودا)
- ۲۶- لب لعل بدخشان آفریدند
دهانت مشک وریحان آفریدند
(میر سهراب شاه سودا)
- ۲۷- عمریست که می بردم به دل ارمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
(مخفی بدخشانی)
- ۲۸- خوشم که خضر رهم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کنم ز لعل بدخشان به شعروی دل خوش
که نزد اهل دل این باقیست و آن فانی
(استاد خلیلی)
- ۲۹- گوهری چون لب لعلش برآرد بیرون
تیغ خورشید اگر لعل بدخشان ریزد
(طاهر نصرآبادی)
- ۳۰- از تمنای لب لعل تو ای مایهء ناز
دل خوش رنگ تو از لعل بدخشان دارم
(پورغنی)
- ۳۱- کجا شد حشمت تخت سلیمان؟
کجا شد پادشاهان بدخشان

به هرکس میرسد چند روز دوران
کجاشد تا جداران بدخشان



بدخشان در آثار نویسندگان

تاریخ کهن و باستانی بدخشان را مؤرخان کمتر توضیح کرده اند و اگر نوشته هم باشند خیلی با ایجاز و اختصار بوده و تاریخی که بتواند بصورت منظم از ابتدا تا انتها صورت و قایع آن دیار را شرح مفصل دهد هنوز تهیه و تدوین نگردیده است. مردم بدخشان به شمول دروازه این عقیده اند که بدخشان پیش از ورود اسکندر مقدونی حکومت شاهی داشته مثلاً بارتولد تورک شناس معروف روس از قول میرزا محمد حیدر دوغلات مؤرخ می آورد: "که دختر آخرین حکمران بدخشان تداوم سلاله پادشاهی خود را بیشتر از سه هزار سال میدانند" (ص ۲ گنج بدخشان) همچنان از زبان امیر علیشیر نوایی قدامت شاهان بدخشان را به این شکل می آورند: "... لعلی از نسل پادشاهان قدیمی بدخشان است و چندین هزار سال است که سلطنت بدخشان در اختیار این خاندان بوده و در آخر سلطان ابو سعید نسل آنها را برکنند..." (ص ۲ گنج بدخشان)

در این شکی نیست که در بدخشان قدامت تمدن از روی نوشته ها بسیار پیش مینماید، ولی سوال اینجاست که سلطنت و حکومت شاهی چطور می تواند هزار سال قدامت داشته باشد؟ به همین قسم مردم دروازه هم به این عقیده میباشند که سلسله شاهی آنان بیش از سه هزار سال بوده است. اگر این باور را بپذیریم بی گمان بدخشان در ردیف آثور و کلد و بین النهرین قرار میگیرد. بهر حال بدخشان یکی از مناطق بسیار سرد است و این را خواهیم پذیرفت که پیش از هجرت حکیم ناصر خسرو حکومت شاهی موجود بوده و مرکز آن غالباً در بهارستان یا بهارک کنونی بوده

که ملک آن "جهانشاه" نام داشته است و او به حکیم ناصر خسرو احترام میکرده است.

معمولاً در مناطق که تمدن بسیار قدیم و جود داشته آثار و آبدات هم موجود میباشد و آنهم به اثر حفريات به دست می آید اما تا کنون آثار بسیار کهن از سرزمین و کوهساران بدخشان که بتواند تمدن بیش از هزار سال را نشان دهد بدست نداریم و شاید به اثر کاوش آثار مدنیت های قدیم در بدخشان کشف گردد.

بر میگردیم درباره ذکر نام کتاب ها ، رساله ها و مقاله ها که در مورد بدخشان تحریر یافته و این چند کتاب و مقاله را که اینجا متذکر می شویم مکمل نمی باشد و یقین داریم که در جمهوری تاجیکستان نوشته های زیادی وجود دارد که هنوز بدسترس ما قرار ندارد.

در بسیاری تاریخها مؤرخان هر دو بدخشان را بصورت مشترک شرح کرده اند و لی تعدادی بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانی را تفریق و درباره هردو علیحده شرح و بسط داده اند. تاجایی که معلومات بدست آمده مآخذ ذیل می تواند درباره بدخشان معلومات اندک ارائه بدارد:

۱- در دائرة المعارف اسلامی بارتولد به قرار گفته حبیبوف از معلومات مورخ میرزا محمد حیدر دوغلات استفاده و مقاله مفصل و جامع نوشته است.

۲- جمشید شعله، سیر دبستان بدخشان، به کوشش فضل الرحمن فاضل ، کابل ۲۰۰۴م، این اثر تاریخ منظوم بدخشان می باشد.

۳- سید عبدالکریم حسینی، بهار بدخشان، چاپ نشده که نسخه اصلی آن نزد محبوب الله کوشانی و کاپی آن به دست فرید بیژند قرار دارد.

۴- بیضایی احمد نجیب، سخنوران دروازی، کابل، ۱۳۶۹ ش.

۵- سروری، محمدنادر سخنوران درواز به سلسله در مجله عرفان در چاپ رسیده نسخه کتاب به دست مؤلف آن قرار دارد ، و به چاپ نرسیده، استاد سروری با تحریران اثر جایزه مطبوعاتی رابه دست آورده است.

۶- خلیلی ، خلیل الله (استاد) ، یمگان، اصلا این نسخه در ۲۶ صفحه به کابل چاپ شد، مگر در سال دو هزار میلادی عنایت الله شهرانی به آن تعلیق و تحشیه بست یکصد و نود و دو صفحه در دانشگاه دهلی به چاپ رسید.

۷- کشککی، برهان الدین، راهنمای قطغن و بدخشان، این کتاب اصلاً در کابل چاپ شد ولی در سال ۱۳۶۷ ه. ش. داکتر منوچهر ستوده آنرا در حدود چهارصد صفحه در ایران بطبع رسانید.

۸- شهرانی، عنایت الله، زندگینامه عظیم شغنانی، به اهتمام محمد وزیر اخی کرخی هروی، کانادا، ۱۹۹۷ عیسوی.

۹- نوابی، غلام حبیب، شرح حال و اشعار مخفی بدخشانی، اصلاً این نسخه کوچک را دکتور عنایت الله شهرانی، مقدمه، تحشیه و تعلیق و در ۳۸۰ صفحه در سفارت افغانستان مقیم دهلی بسال ۲۰۰۱ میلادی به چاپ رسیده است.

۱۰- میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، به تصحیح و تحشیه داکتر منوچهر ستوده در ۱۳۶۷ در ایران بطبع رسیده است. واقعا مهمترین اثریکه بر تاریخ بدخشان روشنی خوب می اندازد کتاب مذکور است که بقلم یکی از دانشمندان ارگویی بدخشان یا سنگ محمد تحریر یافته و تتمه آن توسط میرزا فاضل بیک سرخ افسر صورت گرفته که یک نسخه اصلی آن در اندیجان واقع وادی فرغانه اوزبیکستان بدست آمده و مقدمه یی درباره آن بقلم بلدروف نوشته شده است. از روی اصل نسخه چاپ عکس صورت گرفته و اصل آن اکنون در اکادمی شرق شناسی روسیه موجود می باشد. تتمه کتاب را مؤلف ثانی چنین می نویسد "این بود از اول تا به آخر تمامت میران بدخشان را که درین کتاب لاجواب تتمه التاریخ بدخشان ذکر یافت اندر تاریخ یک هزار و سیصد و بیست و پنج هجری علی ید میرزا فاضل بیک حاجی سرخ افسر که قبل بر این فی الجملة میرزا سنگ محمد تالیف کرده، به جای رسانیده و موقف گذاشته" (ص ۲۹ تاریخ بدخشان چاپ ایران) کتاب مذکور با مقدمه طولانی و تحقیقی توسط داکتر منوچهر ستوده نوشته شده و تعلیق و تحشیه نیز بدان افزوده شده است.

میرزا سنگ محمد بدخشی کتاب را غالباً در (۱۲۰۴ ق) آغاز و به (۱۲۲۳) آنرا به پایان رسانیده و میرزا فاضل بیک سرخ افسر وقایع یکصد و یک سال بعد از آن تاریخ را علاوه نموده است.

۱۱- محمد زاده قربان تاریخ بدخشان، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور ۱۹۷۳ م نویسندگان: قربان محمد زاده، آخوند سلیمان، محبت شاه زاده

وسیدشاه فطور . این کتاب که به دست این نگارنده رسیده است در قسمت اول عکس خطی و قسمت دوم آن تایپ شده و حاوی دو صد و شش صفحه و بعد از آن فهرست های آمده و مأخذ خوب درباره تاریخ شغنان و داعیان اسماعیلیه به شمار میرود

۱۲- حبیبوف ، امیربیک ، گنج بدخشان، کابل، ۱۳۸۱ هـ.ش، این کتاب راکه غالباً به خط سیریلیک بوده احمد نجیب بیضای به خط عربی برگردانده و در مطبعه کمپیوتری بهیر بچاپ رسانیده است. ضخامت کتاب به ۲۷۲ صفحه بالغ میگردد و کتاب بسیار مفید در قسمت شعرا و علمای بدخشان محسوب میگردد

۱۳- ولوالجی (رستاقی) عبدالحکیم، چراغ انجمن، در مطبعه جید پریس دهلی ۱۶۷ صفحه به چاپ رسیده است کتاب ولوالجی یکی از کتاب های معتبر بوده و در رهنمود دانشمندان ارزش زیاد دارد

۱۴- بدخشی، شاه عبدالله، ارمغان بدخشان، این کتاب در آغاز به سلسله در مجلات کابل بطبع رسیده و در این اواخر احمد فرید بیژند آنرا جمع و در کابل بزبور طبع آراسته ساخته است. کتاب مذکور یکی از کتب معتبر درباره بدخشان است.

۱۵- شجره بدخشان، کتابیست که توسط یکی از دانشمندان بدخشان تحریر یافته و در بعضی مأخذ این نام ذکر شده ولی نسخه اصلی و مؤلف آن معلوم نیست.

۱۶- شرح حال شاه محمد ولیخان دروازی وکیل سلطنت شاه امان الله ، بقلم عنایت الله شهرانی، این اثر معلومات و سیهی درباره درواز بدخشان دارد

۱۷- گور اوغلی، داستان های حماسی بدخشان ، بقلم عنایت الله شهرانی که به سلسله مجله فولکلور در کابل بطبع رسیده است.

۱۸- یک کتاب دیگر درباره بدخشان توسط **Jean Haeren Grevenmeyer** بزبان آلمانی تألیف و طبع شده است.

۱۹- داکتر لودو یک آدمک از جمله شش جلد کتاب معرفی افغانستان یک جلد آنرا بنام **Political Gazetteer of Afghanistan** تألیف و بطبع رسانیده است.

۲۰- داکتر محمد نظیف شهرانی کتابی را بنام "قرغزها و واخی های بدخشان" بزبان انگلیسی تحریر و بچاپ رسانیده است.

- ۲۱- داکتر لورین سکاتا یک خانم جاپانی الاصل امریکای کتابی را بنام *Muscinthe Mind* نوشته و از سه فصل عمده یک فصل آن درباره موسیقی بدخشان می باشد.
- ۲۲- مشاهیر بدخشان، کتابیست که توسط عنایت الله شهرانی جمع و ترتیب گشته و درباره علماء، شعرا و اشخاص مشهور بدخشان بحث مینماید.
- ۲۳- کتابی را دو نفر جرمن بنام *Peter sonoy* و *kussmaul, f* بنام *(Afghanistan, Tadschiken (badakshan)* در ۱۹۸۰ م در *Korbflechtare, Institute f. d wiss* نوشته و بچاپ رسانیده اند.
- ۲۴- داکتر لوی دوپری یک کولیکشن بنام *(sound recording)* *Afghanistan, Badkshan*، ۱۹۷۶ تهیه کرده اند.
- ۲۵- *Pamir People (electronic resource)*، و *(Afghanistan (sound recording)*، *on marco polos road ; the musician of kunduz and faizabad* معلومات دیگری درباره بدخشان می باشد.
- ۲۶- کتاب "دوبیتی های تاجیکی" کتابیست که از ادبیات فولکلوری تاجیکی بدخشان و تخار بحث میکند. که توسط عنایت الله شهرانی ترتیب و تهیه شده است.
- ۲۷- ضرب المثل های دری افغانستان، تألیف عنایت الله شهرانی که اصلاً بنام ضرب المثل های تاجیکی بدخشان جمع و ترتیب شده بود که بعداً کتاب را وسعت بخشیده و امثال و حکم دری را علاوه نمودند و در آن تعداد زیاد امثال تاجیکی بدخشان علاوه گردیده است.
- ۲۸- در کتاب "ارمغان بدخشان" شاه عبدالله بدخشی بعضی مآخذ را ذکر کرده اند که آن کتاب فعلاً بدسترس من قرار ندارد مثلاً "آئینه بدخشان" و "تاریخ بدخشان" و غیره وی درباره "تاریخ بدخشان" چنین میفرماید: "این کتاب به دورهء حکومت میر یار بیک خان و به حسب فرمایش میر موصوف از طرف فاضل و خطاط معروف منشی محمد حسین خان بدخشی دبیر میر یار بیک خان مذکور در داخل (۵۴۲ صفحه) موجود است" (ص ۲۵ ارمغان بدخشان) اما فهمیده نمی شود که کتاب مذکور در کجا بود و غالباً در کتابخانه شخص بدخشی وجود داشته که در دوران فاجعه مداخله شوروی ها در افغانستان از بین رفته اند.

- ۲۹- ارمغان چاه آب، بقلم داکتر جمрад جمشید، کتابیست که دربارهء عمومیات چیاب (چاه آب) بحث میکند و در پاکستان اقبال چاپ یافته است.
- ۳۰- گل احمد شیفته، داستانی را بنام "فولکلور درواز" نوشته و در چندین مجله از جمله "آریانا برون مرزی" بطبع رسیده است.
- ۳۱- محمد ابراهیم عقیفی و ظهور الله ظهوری زیر عنوان "برگی از تاریخ بدخشان" در بعضی جراید از جمله "هفته نامه امید" نوشته و بطبع رسانیده اند.
- ۳۲- مقالات زیادی را هم عنایت الله شهرانی بنامهای، ناصر خسرو از دیدگاه بدخشانیان، میرهای بدخشان - تاریخچه خرقه مطهره در بدخشان، شاه عبدالله یمگی بدخشی، گور اوغلی، جوره زاده رجب محمد - و غیره نوشته است که همه در جراید و مجلات و کتب بطبع رسیده اند.
- ۳۳- استاد جمشید شعله کتاب دیگری درباره بدخشان نوشته اند که هنوز اقبال چاپ نیافته و شاید به همت فرزند دانشمند شان داکتر جمрад جمشید این آرزو بر آورده شود.
- ۳۴- در کتاب "زندگینامه عدیم شغنانی" آمده است "... مطابق روایت تاریخچه" گهریز "از منطقه یزد ایران به بدخشان آمده" و چنین میسراند که باید "تاریخچه گهریز" درباره سادات شغنن و سادات مناطق دیگر بدخشان با لخصه آنهایکه پیرو مذهب اسمعیلیه می باشند بحث نماید و می توانیم آن را در جمله کتاب هایی که درباره بدخشان معلومات میدهد بشماریم.
- ۳۵- نسخه بسیار کوچکی را نگارنده این سطور بدست داشت که به توسط پوهاند عبدالقیوم قیوم از لندن آورده شده و بخاطر حفظ بهتر آن نسخه و یک نسخه دیوان عبدالرحیم خان خان خانان چاپ هند، هردو به کتابخانه دانشگاه کابل هدیه شد و سرنوشت آنها معلوم نیست. در کتاب نسخه کوچک لندن از تاریخ بدخشان بحث می شد و معلوم می شد که آن کتاب مشابهت به تاریخ ورود سادات بدخشان و کتاب قربان محمد زاده دارد.
- ۳۶- معلومات هذا از سوانح شاه فطور در کتاب "گنج بدخشان" بدست آمده است: "اثر ارزشمندان دیگر شاه فطور رساله تاریخ بدخشان" است که با همکاری دوست خود سلیمان قربان محمد زاده (آخوند سلیمان) تالیف نموده است حجم این اثر از

۴ دفتر ۲۰ ورقه عبارت است. دفتر اول تاریخ پیش از حاکمیت عبدالرحیم خان (حاکم بدخشان) دفتر دوم دوره حاکمیت عبدالرحیم خان پسر قباد خان (دوره حاکمیتش از سنه ۱۲۰۶ الی ۱۲۲۹ هـ می باشد) دفتر سوم: دوره حاکمیت افغانستان و دفتر چهارم دوره حاکمیت نیکلای را در بر میگیرد (ص ۲۵۸ گنج بدخشان) این تاریخ گر چه بنام تاریخ بدخشان نگارش یافته ولی در حقیقت تاریخ شغنان است.

در سطور پیش از کتاب "تاریخ بدخشان" تالیف سید شاه فطور حرف زده بودیم و تاجائیکه تطبیق و مقایسه گردید این کتاب همان کتابیست که معرفی داشتیم که در اکادمی علوم جمهوری تاجیکستان، انستیتیوت تاریخ بنام احمد دانش با مقدمه اسکندر روف شعبه ادبیات خاور مسکو در ۱۹۷۳ م زیر اداره انتشارات دانش بچاپ رسیده است.

در چاپ حاضر سعی گردید که به علاقمندان سرزمین و کوهساران بدخشان فهرست یک تعداد کتبی که درباره ولایت مذکور تحریر گردیده بود با عنوان "بدخشان در اشعار شاعران" آورده شود.

دوبیتی هایی که در این چاپ شامل ساخته شده اند زیاد ترین این دوبیتی ها از گرد آورده های استاد شمس الدین متین سلجوقی و داکتر روان فرهادی و مابقی از جمع آوری های جنابان عبدالغفور همباز و زردشت آراین تمان گرفته شده است.

از دوبیتی های جمع آورده داکتر روان فرهادی و زردشت آراین تمان یک تعداد دوبیتی ها بخاطر تکراری بودن آورده نشد، چونکه قبلادین کتاب شامل بودند. اما از دوبیتی های استاد متین سلجوقی که شخصا بخاطر اضافه ساختن درین کتاب با لطف های فراوان برای این نگارنده فرستاده بودند اکثرا داخل کتاب گردید و یک تعداد دوبیتی ها از منابع مختلف نیز آورده شد.

دوبیتی های محدودی از دره زیبای پنجشیر را بنام "سنگ گردی" و تیوره چغچران که توسط زردشت آراین تمان و عبدالغفور همباز در مجلهء فولکلور شماره سوم سال ۱۳۵۳ هـ ش بچاپ رسیده بود اقتباس نمودیم تا موضوع دوبیتی ها را زیباتر بسازند.

دوبیتی های چندی از استاد روان فرهادی را که در اینجا آوردیم ، عبارت از دوبیتی های می باشند که این نگارنده سالهای پیش از همه را با سوانح مختصر استاد فرهادی در مجله پیمان بطبع رساندیم - ولی طوریکه ذکر گردید جمله دوبیتی های هرات، قلمی و بخاطر طبع و اضافه ساختن درین کتاب دوبیتی ها فرستاده شده بودند در پهلوی اینهمه چیزهای که یاد آور شدیم یک تعداد دوبیتی های تازه برگرفته از زبان مردم عامه و همینگونه کتابهای که در این اواخر در زمینه جمع آوری دوبیتی ها نیز صورت گرفته در چاپ حاضر گنجانیده شده است.

هم چنان بعضی لغات که بخوانندگان نا آشنا و بشکل عامیانه درج شده اند در لغتنامه علاوه گردید. در قسمت ترتیب و تنظیم به سیاق گذشته حرف اول مصرع اول هر دوبیتی در نظر گرفته شده است و در چاپ گذشته که در بخش تعلیقات سرودی چند از بدخشان و تخار آورده شده بود، در این چاپ نیز در ختم کتاب آمده است.

www.enayatshahrani.com



تکمله دوبیتی های تاجیکی

کنم بلبل صفت گویا زبان را
به بسم الله کنم شیرین دهان را
که بسم الله سر آغاز کلام است
کلام خالق کون مکان است

www.enayatshehri.com

تدوین کننده

برهان الدین نامق

﴿ الف ﴾

آب آوردم از جویت بلد نیستم بخویت
تو کو عیبی نداری گل انار است رویت



آب آوردم از آقچه خیمه زدم ده باقچه
از خاطر تو ظالم شیشتم شد ده تاقچه



آب آوردم لای نشد هرچه کدم پای نشد
به دستکت دادر جان ساعت طلا جای نشد



آسمان پرستاره ماه من خرگاه نشد
ستاره ها صد هزار یار کم پیدا نشد



آغایم کد عریضه آورد مرغک ریزه
مرغکم یکدانه شد دلکم دیوانه شد



آمدیم از راه دور یاره دیدیم ده قطور
بمن وفا دار نشد خانه خراب استه سور



آمدیم از راه دره چشمانش چشم بره
همان چشمان یارم دل مره می بره



آمدیم از راه شینه اذان داده پیشینه
این کرته سیاه ات به جانکت می شینه



آمدیم از راه دشت طوطی و مینا گذشت
چوری کده ده دستش هرچه کدیم پس نگشت



آوازیم خسته شده دلم شکسته شده
به تو میگم سبزه جان شکارم بسته شده



آه من و وای من سودا گر آشنای من
کسی که پرسان کنه درخت شنگ جای من

ویدا

کسی که پرسان کنه مزار جان است جای من



از بالا باران آمد یارم بدالان آمد
یک بوسه طلب کردم چشمش بگریان آمد



از بالای خم خم تو مه مردم از غم تو
فردا روز قیامت خونم ده گردنت تو



از بالا آو میایه	بوی پلو میایه
قوشخانه ره جاروب کن	مهمان نو میایه

ویدا

از بالا آو میایه	بوی پلو میایه
خانه ره جاروب کنین	عروس نو میایه



از باغ میره خانه	چون ماهک یگانه
ناگفته حرفی بامن	موها ره کرده شانه



از ختلان آمدی	بور و سیاه آمدی
آواره باز آمدی	خشک و نزار آمدی



از دور می بینم ترا	پرنور می بینم ترا
آتش بجانم زدی	آخر می گیرم ترا



از دور می نمایی	خنده کده می آیی
نقشت کشم بدیوار	بسیار خوشنمایی

ویدا

از دور می نمایی	خنده کده می آیی
خال سیات بجانم	تو ظالم از کجایی



آهی من آهی من	دلبر شد آشنای من
از خاطر تو ظالم	کابل جان است جای من



ازیکه توت پریدم ده کابلجان رسیدم
از خاطر رفیق جان یک قم چلم کشیدم



اسپ سفیده تاختم امشب قماره باختم
از خاطر دردانه خوده قلندر ساختم



امروز یک پری ره ده نوهار دیدم
رخساره ماه گلگون چشمان خمار دیدم



او بچه میلت کنم پیش که سیلت کنم
یا به خنده یا به زاری دسته بجانت کنم



ایسو دیگر ایسو شام جوهره گادی شد روان
گادی وانش کی باشد امو خود لیلا جان



بالای صفه روفته گی گل بادام ریخته گی
زنده باشی قندی جان زنگ و جا من دوخته گی



بالا چمن میروی که ره قتیت می بری
ما صغیر همراهیته سرمه کن چشمایتیه



بالا بردار زینه ره	پر کنید چگینه ره
شب نیمک شب شده	واکن بند سینه ره



ببین ای گل زرده	درمیانکش پرده
به پیشک تو ظالم	زبانم نمی گرده



بخدا که زر ندارم	از خود خبر ندارم
بخاکم گذر کنی	سراز کفن بر آرم



بخوپپاله چاپه	که کوفتگیت بر آیه
زلف پر از چین تو	چقدر خوش نمایه



برخیز گلم ز جایت	ببینم قدر عنایت
یک شال سرخ و رویمال	زنگها خرم بپایت



بشین بشین گل واری	بخوانم بلبل واری
بخیر برو زجایت	خوشهء سنبل واری



به تنت است دریشی	نداری میل خویشی
به ته میگم ای دختر	از ما میشی نمیشی

ویدا

به جانکت دریشی	نداری میل خویشی
تره میگم رفیق جان	از ما میشی نی شی



چشمک زدم برآمد	به خانه مهمان آمد
درد دلم بر آمد	تخت سینه اش بجانم



کاکله کدی شانه	بیا بیا جانانه
مره کدی دیوانه	شانه بکاگل نزن



هله برآی از خانه	بیا بیا جانانه
سوزن وانگشته‌انه	به دستک ^(۱) نازکت



برون برای از خانه	بیا بیا جانانه
آخرشدم دیوانه	از خاطر دردانه

ویدا

آخرشدم دیوانه	از دستک تو ظالم
---------------	-----------------



خوبان دل و جانم	بیا بیا خوبانم
ده مغز و استخوانم	عشق خوبان کارکده



ترا مزار می برم	بیا بیا در برم
بوت طلا می خرم	ده پاهای سفیدت



نیستم رفیق خامت	بیایم به سربامت
نترس از رفیقانت	ولله که هستم یارت



^۱ - به کلک های

﴿ پ ﴾

پشت خانه ات یکه توت	قربان شوم خال روت
دیگر ارمان ندارم	کشته شوم در پهلوت



﴿ ت ﴾

تره بیادر میخوانم	ده خانقا می شانم
ملا شده بیایی	پیشست سبق میخوانم



توپ اول صدا کد	توره خداره یاد کد
توپ دوم صدا کد	توره ره وارخطا کد



﴿ ج ﴾

جان دخترک ریزه	شیشته آرده می بیزه
یک بوسه طلب کدم	آرده مانده می گریزه



جانانه بمن جان است	باغش همه بستان است
دست به بغلش بردم	گویا که زمستان است



جانانه خوش آمدی	از اشکمش آمدی
مه ده طلبت بدم	خوب کردی خوش آمدی



جان بچهء مزاری کشته گوسفند چاری
سرتو عاشق شدم خبر داری نداری



جانانهء زیباکی تو انگور و من تاکی
یک خوشه و صد خوشه پیچیده به هر شاخی



جانانهء نیمروزی توشیشتی چه میدوزی
دستمال برت می دوزم در عشق تو می سوزم



جایکم از شبرغان غزلم هست فراوان
یک چنته کو می خوانم بر خودک نسرين جان



جنگلک موی داری نازنین روی داری
گل واری بوی داری قد دلجوی داری



چشمان پر خمارت ابروی دمب مارت
مره دیوانه کده نازهای بی شمارت



چشمانت کلان کلان مثل کاسهء پلغمان
صدقه شوم عاشقه دمب قاشقه پیران



چشمان سیاه داری	سرمه را چه می کنی
یک یار دیگر داری	تو مرا چه می کنی



چشم خمار داری	سینه انار داری
امشب مرغ دلم را	میل شکار داری



چشم سیاه زاغت	مادر نبینه داغت
مادر بینه نبینه	عاشق نبینه داغت



چشم سیاه خم خمت	مه کو مردم ازغمت
فردا در روز محشر	خون مه ده گردنت



چشم سیاه مستت	لبان می پرستت
مرا دیوانه کدی	چوری طلا ده دستت



چشم سیاه مستت	افسانه کرده ماره
ابروی دمب مارت	دیوانه کرده ماره



چشم کلان کلانت	شده بالای جاننت
یکبوسه ده عزیزم	ازنوگک زبانت





سنگ غولک واری	خنجرک مرواری
زیور مرجان واری	قربان گردنت شوم



کفتر ملاقی ره	خدا بده باقی ره
شو ^(۱) خک مزاقی ره	کل عالم خوشداره



روبرو سلام خانه	دانه دانه یکدانه
ای مردم نمیدانه	هرچه که خدمت کدم



رفته خمیر میکنه	دخترک دیر میکنه
گشنه ره سیر میکنه	وقتی که بیرون آمد



در نوک پنجه ش خینه	دخترک توت می چینه
شویم سینه به سینه	رفیقا دعا کنید



دلیم به پشتت بند است	در دستت جوهره زنگ است
شریت دانت قند است	آسته آسته راه برو



^۱ - چوچه گفته می شود

دندان داری مرواری گپ زدنهایت درواری
سره کت عاشق شدم خبرداری نداری



رفتم بباغ رشید دخترها سرمه کشید
یک بوسه طلب کدم مره از باغش کشید



رفتم بباغ پسته دیدم شغال نشسته
یک سنگ زدم ده گوشش زیر گوشش شکسته



زلف سیاه ره وا کن گشته بما نگاه کن
مزار میرم رفیق جان باز هم مرا دعا کن



از بدخشان کوچ کدی زلفه پس گوش کدی
یکبوسه طلب کدم ماره فراموش کدی



زلفه پس گوش کدی ماره فراموش کدی
در شبک مهتابی که ره ده آغوش کدی



﴿ س ﴾

توره قدم می زنه	سردشت ارزنه
قتیش قدم میزنه	دوتا پیر بغلانی



سرپل شبرغان	میمنه شهر کلان
آباد باشه کابل جان	قتی جوانای فریمان



سرپل محب الله	توره میگفت وا خدا
توره بردن به توپ	از رفیقا شد جدا



سر سرنار آمدی	باشه شکار آمدی
شکاره بانه کده	دیدن یار آمدی



سر سر کوتل هستم	معطل موتر هستم
از خاطر رفیق جان	دو ساله نوکر هستم



سر سر کوتل هستم	معطل موتر هستم
موتره بلا زنه	عاشق دختر هستم



سر صفه روفته گی	گل بادام ریخته گی
پندک گل به سرش	مثل گلاب گشته گی



آبش میره نارنجی	سما وار برنجی
ببرپیش حکیم جی	شاه بو پوره زهر دادن



پنج افغانی چارک گوش	سما واره آبش جوش
چه خوب شدند جمع و جوش	زنده باشید رفیقا



میریم سون دهدادی	سوار شدیم بگادی
خراب نشی مزاری	تکان بته زلفاره



www.enayatshehriani.com

یک دسته گلم آمد	شادی بدلم آمد
شیدا بلبلم آمد	پیش من بیچاره



آش پختم نآمدی	شب جمعه ممدی
چشم دشمن کور شد	چمچه زدم شور شد



شجه می زنه دریا	شیشتم سرای بویا
میرم به امان خدا	آشنایم نیست ده اینجا





عاشق مره مرنجان من بال و پر ندارم
نظربحال من کن خواب سحر ندارم



عجب عجب زمانه تخم طلایش نمانه
وقتی که ازپشت رفت داغه بدل میمانه



کابل جان جانانه شور بازارش میمنه
همه جوانای کابل کلش پیک که میزنه



کاکله کرده شانه بین ماهتابانه
ده کابل جان آمدم کش کده آب و دانه



کاکله چنگ چنگ نکه بان که پریشان شوه
سرمه به چشم بمان عزت مهمان شوه



کاکله کردی برت کلاه رفیقت خرت
این سوغات دلبر جان یک شومانم ده سرت



کوها بلندی میکرد	ملنگ ملنگی میکرد
بوتاش تنگی میکرد	درپایکی عاشق جان



می بردارم نازه ته	نمی تانم سازه ته
موهای دراز ته	قیچی باشه می زنم



وردار دستر خوانته	نمی خورم نانته
می بوسم لبانته	صدقه شوم جانته



می بردارم نازته	نمیدانم سازه ته
نیافتم مزاجته	یکسال و یکماه گذشت



کلی کارش مردینه	هوس خان زردینه
ده دستکایش خینه	نمیدانم چه مانده



نوک پنجه ش پر خینه	یارکم توت می چینه
گاهی سونم می بینه	گاهی توته می چینه



نمونه های از دوبیتی های عامیانه دری افغانستان

﴿ الف ﴾

آسته برو سرو روان آسته برو آسته برو شاه زنان آسته برو
آسته برو نور چشمان آسته برو آسته برو شاه خوبان آسته برو



آنجا که تویی بنفشه زار بلخ است اینجا که منم مدام عیشم تلخ است
هروقت که مرا خیال رویت گیرد اندر نظرم زمین و آسمان چرخ است



آهو بره ره بباغ می بینم من بر سینهء بره داغ می بینم من
ای دست همان سکندر درویش ای طوطی ره بچنگ زاغ می بینم من



آهو برهء سفید خود گم کردم من رخ به ولایت های دیگر کردم
مردم میگن ای بچه دیوانه شده دیوانه نیم یار خوده گم کردم



آی عاشق شده ام به نرگس چشمان تو آی از جان میشوم قربان تو قربان تو
آی می خوانم نوای عشق زیبای ترا آی دارم دردلم ارمان تو ارمان تو



ابر از لب دریای خراسان خیزد در از لب و دندان جوانان خیزد
خدا بگیره مرغ سحر فیراده یار از بغل جوهره به نالان خیزد



ارقچین جبین گلداره یارم دوازده بند کاکل داره یارم
دوازده بند کاکل خرمن گل هوای هند و کابل داره یارم



ارقچین سرت شاهی سندان نگیر بیگانه ره خوب است وطندار
نگیر بیگانه ره بیگانه میشی پسی خاک وطن دیوانه میشی



ارقچین سرت جام و پیاله دلی که غم نداره کی بناله
مه قربان همان دل‌های بیغم دل غمگین من دایم بناله



ارمان بدل دارم و طاقت این ای می سوزم و چاره نیست قسمت این ای
صد خنجر آبدار بفرق سر من می زد به سزاوار محبت این ای



ارمان کسی قی یارش ایلاق روه ایلاق روه با یارکش تاق روه
قیماق تره بخوره در خواب روه در خواب روه در هوس قاق روه



از آن روزی که گندم سر کشیده رفیق جان مهر و مابت را بریده
الهی باب‌ه پیرش بمیره به نیم شو سرم خنجر کشیده



از آن روزی که من از تو جدایم به والله من بمرگ خود رضایم
دوسه روز است مریض هستم به بستر خبر نیستی ز درد بی شفایم



از آن روزی که یار جان دور گشته دلم چون خانهء زنبور گشته
دلم سوراخ و سوراخ از جدایی جراحتهای دل نا سور گشته



از آن روزی که رفتی از بر من به والله که شده محشر سر من
اگر واقف شوی از حال من ایدل زکوهی قاف آبی در بر من



از این پشته بیامد خیل کفتر به کردها میرون مادر و دختر
به کرها میرون برین بگوین غلام مادرم عاشق دختر



از اینجا تا به کابل خیلی راه بود همه کوه و همه سنگ سیاه بود
کمره خم کنیم سنگش بگیریم مرا دیدار یار جانم بکار بود



از اینجا تا هر یوا خیلی راهه همه کوه و کمر سنگ سیاهه
سفید کوه دامنش رنگین زگلهاست پر از گلبوته و رنگین گیاهه



از این راه میروی رویت بمن کن جوانی کشته ای فکر کفن کن
تو عاشق کشتهء با تیر مژگان بنه لب بر لب و جانم به تن کن



از این کوچه مرو که خار داره که دختر پرهن گلدار داره
بهر کس میرسه دستی بگردن بما که میرسه صد ناز داره



از این کوچه گذشتی خنده کردی مرا با خال سبزه بندی کردی
ندانستی رموز عاشقی را خوده رسوا مرا شرمنده کردی



از اینجا تا شمالی کار دارم بکوه دامن یکی دلدار دارم
خدا یا چارهء کار مرا ساز بدل ارمانها بسیار دارم



از بام بلند بغلطی اوگار شوی شاید نمبری یک هفته بیمار شوی
شاید نمبری و نوجوانی بکنی شویت بمیرد به غم گرفتار شوی



از خانه و وطن پگاه مردان میرم به صد الم و دیده گریان میرم
از دست رفیقکان کم مهر و وفا آخر به غریبی ها پر ارمان میرم



از دور سیاهی میکنه چشمانت مانند صدف سفیدی دندانست
قولی که بمن دادی پشیمان نشوی بی قولی کنی نمی شوم مهمانست



از دور می آبی کوک خرامان واری نزدیک شده می آبی دلبر جانان واری
گفتم بتو نازنین بغل باز کنم دیدم تب نازکت پریشان واری
(از پنجشیر)



از دوری و دوریها مه دلگیر شدم مانده باز و باشه زنجیر شدم
یکبار خدا مرا رسان بر یارای در حسرت یار نازنین پیر شدم



از دوری و دوریها چونی میسوزم مانده چوی تر به نم می سوزم
از گردش چرخ و از ستمهای فلک بالله بخدا بصد الم می سوزم



از او سرای بلند شیوه شوی یار درخت سبز و پر میوه شوی یار
دعای صبح و شام من همینه الهی زودتر بیوه شوی یار
(از چغچران)



از غربت اگر مرگ رسد در بدنم آیا که کند گور و که دوزد کفنم
تابوت مرا جایی بلندی ببرید شاید که رسد بوی وطن در بدنم



از هرات تا به ترکستان و اندخوی سمرقند و بخارا تا به چهارجوی
بگشتم اینهمه دشت و ولایت نعی ارزه به یک موی سیاه موی
(از هرات)



اسیر دست تقدیرم تو کردی چو مجنون پا به زنجیرم تو کردی
دو عالم آرزوهایم شکستی زغیر خویش دلگیرم تو کردی



اسیر حلقهء موی تو کردم شهید تیغ ابروی تو کردم
نگاهی کن به حال زار عاشق فدای چشم جادوی تو کردم



اسیر حلقهء موی تو گردهم شهید تیغ ابروی تو گردهم
کشا چشم و ببین بر حال زارم فدای چشم جادوی تو گردهم



افسوس بکسی گرد غریبی برسد بر چشم پر آب بر زهیری برسد
یارب تو مسافر ها ره رسانی بوطن از مرگ نجات بده تا به پیری برسد



از قندوز و تالقان دل پر دردم همچون گل زعفران برنگ زردم
هرگاه که به یار مردمان می نگرم آب از دو چشم من ریزد خون از جگر



اگر آهی کشم دنیا بسوزد زسوز سینه ام دلها بسوزد
نماند جز ز بی رنگی نشانی جهان رنگ سر تا پا بسوزد



اگر آهی کشم ده نو بسوزد مرادخانی و شهرنو بسوزد
مرادخانی و شهرنو چه باشد دل یارم بجای خو بسوزد



اگر از حال من باشی خیردار دل سنگت بسوزد بر من زار
اگر صد سال به زندانت بمانم نگویم با تو ای یار وفادار



اگر از حال من باشی خیردار دل سنگت بسوزد بر سرم یار
تمام ملک عالم ره بگردی نیابی مثل من یار وفادار



اگر از در درایی بنده می شم مه قربان لب پر خنده می شم
بدل گفتیم قدمه‌ایت بدیده ترا می بینم و پس زنده می شم



اگر اصل تره می شناختم ای یار خوده کی در بلا می داختم ای یار
ندانستم که یارجان بی وفایی خوده کی آشنا می ساختم ای یار



اگر افسانه ام کردی تو کردی زدل بیگانه ام کردی تو کردی
جوان عاقل فرزانه بودم اگر دیوانه ام کردی تو کردی



اگر بار دیگر دیدم پری ره ده جانش می کنم سلطان زری ره
اگر سلطان زری خوشش بیایه چراغان می کنم بابا ولی ره



اگر باشی زحال من خبردار دل سخت بسوزد برمن زار
اگر خاک دو عالم را بگردی نبینی مثل من یار وفادار



اگر تو دلیری من دلبر بایم اگرتو نقره یی من صاف طلایم
اگرتو دختری شرمتم بیاید اشارت کن که من پیشت بیایم



اگر خواهی که دلدارم تو باشی دوایی چشم بیمارم تو باشی
بیا تا نزد ملا عقد بندیم شوی تو یار و غمخوارم تو باشی



اگر دردام عشق افتیده باشی زاحوال دلم فهمیده باشی
دلم خون است ازدست تو هرروز شفای این دل غمدیده باشی



اگر دورم من از تو ای دل آزار فراموشم مکن زینهار زینهار
همین عهدی که با تو بسته عاشق وفادارم اگر هستی وفا دار



اگر دلبر بما یک رنگ باشد صدای ما مثال زنگ باشد
سر دلبر به روی زانوی ما سر دشمن به زیر سنگ باشد



اگر زلف تو خم درخم نمی بود مرا حال اینچنین برهم نمی بود
غمی دارم ز عشقت یادگاری بلا بودی اگر اینهم نمی بود



اگر عهد مرا بشکسته باشی به غمهای جهان آغشته باشی
کلام الله بگرده خصم جانت اگر جای دیگه دل باخته باشی



اگر گویی وفادار تو هستم یقین از جان و دل یار تو هستم
قدم بگذار دیده فرش راحت زجان و دل طلبگار تو هستم



اگر لعل لبش میگون نی شد جگرها از غمش پر خون نی شد
نبودی این تصرف گربه زلفش دل من این قدر مفتون نی شد



اگر ماهی بزیر ابر تاکی مسلمانی بدین گبر تاکی
اگردانی که عاشق کشتنی است بکش ای بی مروت صبرتاکی



اگر مردم در این دشت و بیابان خبرکی می برد با ماه تابان؟
بسر چادر کند برپا دولاقي^(۱) بیاید بر سر خاک غریبان



اگر مردم ده ای دشت و بیابان سرمردیم بیایی ای رفیق جان
همان ساعت کفن پیچم که کردند بگرم دربغل با چشم گریان



اگر نامت بنام من نمی بود همین آتش بجان من نی بود
بخاطر جمال یار شیرین در این عالم نشان من نی بود



اگر یار مرا دیدی بخانه بگو یارت سلامی می رسانه
بگو ای بیوفای بی مروت مگر نا دیده یی جور زمانه
(ازهرات)



^۱ - دولاقي: پای تابه یا پارچه پشمی که در زمستان بر ساق پای بسته می شود و جای آنرا امروز جوراب گرفته است.

اگر یادت کنم دردم شود زور اگر یادم روی چشمم شوه کور
از آن مرد های نا مرد خومه نیستم رفیقی می کنم من تالب گور



اگر یار مرا دیدی بخانه بگو یارت سلامت میرسانه
بده انگشتر دستم نشانی خداوندم ترا بی مانسازه



اگر یار مرا دیدی بخلوت بگو ای بیوفایی بی مروت
گریبان من ازدست تو چاک است نخواهم دوخت تا روز قیامت



اگر یار منی از من خبرگیر سفید کوه و هریوا در نظر گیر
بیا در دامن کوه سفید کوه اگر مردم برو یار دیگر گیر
(ازهرات)



اگر یار منی با من وفا کن سخن های مرا با دل نگاه کن
سخن های مرا با کس نگویی اگر گفتم رفیقی را رها کن
اگر یاری کنم گل یارکم نیست اگر گل بوی کنم گلزار کم نیست
اگر خواهی تماشایی رخ خوب به پیش چشم من دیدار کم نیست
(ازهرات)



الا آهو که عریانت که کرده خودم قصاب و بریانت که کرده
به شانزده ساله گی دل با تو دادم نمیدانم پشیمانت که کرده



الا آهوی دشتی رام نمی شه بیک دیدن دلم آرام نمی شه
رخت را بوسه کردم یادم آمد که میگن بوسه با پیغام نمی شه



الا اسپ سفید تیز رفتار جلوت نقره وزینت طلا کار
ببر ما را به پیش یارکم شو توجو بشکن که من بوسم لب یار



الا اسپ سمندیالت بنازم برای گردنت طوق بسازم
اگر یکشب مرا پیشش رسانی طلا را آب کنم نعلت بسازم
(ازهرات)



الا ای چوب توتی چوب توتی مرا دادن بیک مرد بروتی^(۱)
از ای مردی بروتی خیرندیدم مرا بندی کده در بین قوطی
ویا

الا ای چوب توتی چوب توتی مرا دادن بیک مرد بروتی
از این مرد بروتی خیر ندیدم به غیر کهنه رخت نو ندیدم



الا ای دلبر سبزینه پوشم صدای خواندنت آمد بگوشم
دریغ از من نکن باری نگاهت که چون باده زمستیش بجوشم



الا ای شوخ چشم ماه پرور زدی برقلب من صد تیرونشتر
بجز از عشق تقصیری ندارم مرا کشتی به تیغت ای ستمگر



ایا ای مه لقا یارم توبودی چراغ کلبهء تارم تو بودی
به غیر از گریه کاردیگرم نیست تسلاي دل زارم تو بودی



الا باد صبا رو سوی یارم بگو بگذشت از حد انتظارم
بزودی گر نیایی باش آگاه پسینه می شود این کشت و کارم



الا پیر هرات ای خواجه انصار به نزدت آمدم با چشم خونبار
اگر باشم شبی در خانقاهت نماز خوانم نمایم ذکر بسیار



^۱ -
الا ای چوب توتی چوب توتی
مرا دادند به یک خرس بروتی

الا دختر پنیر تازه داری چهل گیسو بروی شانه داری
هنوز دندان هفت ساله نکندی نشان عاشقی بر چهره داری



الا دختر اسیرت می شوم من به صدق دل فقیرت می شوم من
نشینی بر سر تخت عدالت تو شاه باشی وزیرت می شوم من



الا دختر الا شهزاده دختر کمرباریک و چهارده ساله دختر
اگر من بوسه گیرم از لبانت نباشد چون من و توجوره بهتر



الا دختر بقریان صدایت که من عاشق شدم بر چهار جای
دو چشمان سیاه و زلفکانت سردست سفید و ساق پایت



الا دختر بلای آسمانی گهی با ما گهی با دیگرانی
خدایت داده روی و موی زیبا ولی سنگین دل و نا مهربانی



الا دختر ترا میخام چه میگی چرا با قوم خویشایت نمیکی
بگیرم قاصد و پیشت فرستم جواب قاصد ماره چه میگی



الا دختر ترا عاشق هزاراست فراوان عاشقت از هرکناراست
لبت یاقوت سرخ آبدیده سرت نازم که ابروت دم ماراست



الا دختر ترا ماه می توان گفت قدرت را لام الف لامی توان گفت
برای خاطر خال لبانت ترا سردار زنها می توان گفت



الا دختر تو شاه دخترانی همه جسم اند تو در آن مثل جانی
طلا در گردنت گوشواره درگوش تو همچون ماه میان آسمانی



الا دختر تو مادر داری یانی نشانی از برادر داری یانی
همان بوسه که دادی زیردالان نمیدانم بخاطر داری یانی



الا دختر تو ماه دخترانی همیشه درمیان گلستانی
عراق برگردن وگوشواره برگوش بسان ماه بین آسمانی



الادخترچه شوخ و سرخوشی تو چه غم داری که عاشق می کشی تو
نهی ترسی ز فردای قیامت بمثل مه جوانه می کشی تو



الا دختر دلم را برده یی تو دل بیچاره ام آزرده یی تو
دلم بردی به من رحمی نکردی مگر تیر جف نا خورده یی تو



الا دختر دلم را برده یی تو دل بیچاره ام فرسوده یی تو
چرا با عاشق خود قار کردی مگر تیر وفا نا خورده یی تو



الا دختر سرت جنجال می شه دواى حسن تو بسیار می شه
دواى حسن تو حاکم وقاضی ملامت مردم نا دار می شه



الا دختر دو چشم لاله داری طناب برگردن گوساله داری
طناب از گردن گوساله وا کن چه حرفی با من بیچاره داری



الا دختر رخم سوی تا باشه دلم دربند گیسوی تو باشه
همین عمر دراز پرغم من فدای چشم جادوی تو باشه



الا دختر سراپا با وفایی چرا از من چنین دوری نمایی
سروجان را فدایت می کنم من اگر یک لحظه درپیشم بیایی



الا دختر سفید پوشت کنم یار نظر بر حلقه گوشت کنم یار
نظر بر حلقه گوشت چه باشد میان خانه عاروست کنم یار



الا دختر شوم قربان بختت کنم بازی بگیرم دور تختت
اگر چرخ فلک با من نسازه بچینم ناک شیرین از درختت



الا دختر فدای رنگ مویت فدای غبغب زیر گلویت
برو از قول من با مادرت گو که فردا شو بیایم گفتگویت



الا دختر قدیفه بر سر تو سه مثقال طلا انگشتر تو
سه مثقال طلا چیزی نمی شه بسازم تکه های چادر تو



الا دختر که بابایت گدا است دو چشم نرگست کار کجا است
چه کار داری که بابایم گدا است دو چشم نرگسم کار خدا است



الا دختر که موهای تو بوره به حمام میروی راه تو دوره
به حمام میروی زودی بیایی که آتش در دلم مثل تنوره



الا دختر که بابایت فقیره بزیر چادرت نان فطیره
به هر که میرسی یک لقمه میتی بما که میرسی میگی خمیره



الا دختر گرفتار تو هستم به والله عاشق زار تو هستم
اگر با من نداری آشنایی مه خو یار وفادار تو هستم



الا دختر لبان پسته داری بزیر چادرت گلدسته داری
از آن گلدسته ات یک گل بمن ده که صد پیرو جوان دلخسته داری



الا دختر مرا دیوانه کردی خودت شمع و مرا پروانه کردی
دلم بردی بمن رحمی نکردی مرا از خویشتن بیگانه کردی



الا دختر نعی شناسی خداره به پیشانی زدی خال سیاه ره
هنوز دندان هفت ساله نکندی نشانه می زنی مرغ هواره



الا دختر نعی شناسی خدا را چرا گم کرده پی راه وفا را
سگی را بسته پی دردان دالان نعی شناسه غریب و آشنا را



الا دختر نعی شناسی خداره پریشان کرده پی زلف دوتاره
هنوز دندان هفت ساله نکندی بزندان می کشی مرغ هواره



الا دختر نعی گویم بدت را طلا و نقره بنشانم قدت را
طلا و نقره ارزشی نداره بروی دیده بنشانم سگت را



الا دختر خیال خام کردی بدست رهگذر پیغام کردی
بدست رهگذر هرصبح و هرشام خوده رسوا مره بدنام کردی



الا دلدار فرخاری کجایی به گردن طوق مرواری کجایی
به گردن طوق مرواری چپ و راست به خواب دیدم به بیداری کجایی



الا زرگر به تو من کار دارم بساز انگشتی که یار دارم
بساز انگشتی از نقرهء صاف که جمعه وعده دیدار دارم



الا زرگر به پیشت زاری دارم بساز انگشتی با کلک یارم
بساز انگشتی زودی بزودی که امشب پیش یار جان وعده دارم



الا مادر برو تو خواستگاری به پیش مادرش کن عذروزاری
بگو فرزند من نادار باشد ولیکن دختر تو هست راضی



الا ماه بلند آسمانی مزن لافی که یارم را نمانی
نه چشم داری نه ابرو نه مژگان نه مثل یار من شیرین زبانی



الا مادر مرا بیست ساله کردی بعدا تحویل بندیخانه کردی
بروی نازکت چیزی نگفتم بپای نازکم زولانه کردی



الا مرغ سفید تاج برسر خبر از من ببر امشب به دلبر
بگو هرکس جدا مان کرده ازهم خدا میته جزایش روز محشر



الا یار از غمت دیوانه میشم مه میرم نوکر توپخانه میشم
مه میرم نوکر بلخ و بخارا اگر توپ گم شوه زولانه میشم



الا یارجان الف نقطه ندارد دلم عاشق شده طاقث ندارد
دلم عاشق شده برچشم مستت که چشمت لایق هرکس ندارد



الا یارجان بجان کردی توجاكت چطور شیشتی توبالای چپرکت
الا یارجان تو صدسال زنده باشی مرا کشتی به این نازونزاکت



الا یارجان بمان مهتاب بشینه پناه دیوار رویم کسی نبینه
به آن شرطی ترا یک بوسه میتم برویم داغ دندانث نشینه



الا یار جان بیا با مردن من دودستت خم بکن درگردن من
دودستت خم بکن ازهر دوستی خدا آسان کند جان کندن من



الا یار جان بیا ترک سفر کو خیال جاهلی از سر بدر کو
خیال جاهلی و عقل خامت بیا فکر خوده جایی دیگر کو



الا یارجان بیا سیل چمن کو تماشای گلاب و یاسمن کو
زکات حسن خود را پیش گلهای دوسه بوسه زلب بخشش بما کو
(ازهرات)



الا یار جان بیا یکجا نشنم جوان هستیم مراد دل ببینم
جوان هستیم جوان نورسیده مبادا مثل گل هردو بمیرم



الا یارجان پریشانته که کرده ترا از من گریزانت که کرده
تو ازروز ازل یار مه بودی نمیدانم پشیمانت که کرده



الا یار جان ترا دیدم پریشان نکردی عاشقی با ما توچندان
شنیدی گرزمن چیزی دروغست خفه از ما نشو چشماته قربان



الا یار جان تو عقل خام کردی بدست ناکسان پیغام کردی
بدست ناکسان نا مسلمان خوده رسوا مرا بدنام کردی



الا یار جان چرا از مه رمیدی کدام حرفی بدی از مه شنیدی
مه خو حرفی بدی با تونگفتم چرا مهر و محبت را بریدی



الا یار جان چطور میری به نشه که ریگ ها زیر پایت میده میشه
پدر تعریف چشمه‌ایته میکرد که جورۀ دخترم پیدا نمیشه



الا یار جان خبرباشی مه مایم سر بالشت پر باشی مه مایم
سر بالشت پر توشک بخل که از گل تازه تر باشی مه مایم
(ازهرات)



الا یار جان خطر دارد جدایی نهال بی ثمر دارد جدایی
بیاتامو تو یکجا نشینیم که مرگ بی خبر دارد جدایی
(ازهرات)



الا یار جان سفید ولاغرهستی سرت عاشق شدم بی مادرهستی
سرت عاشق شدم من ازدل و جان برایم از دو عالم بهتر هستی



الا یار جان عروسی خرچ دارد شدم قرضدار و خیلی برچ دارد
بیا مسجد که ملا عقد بندد میان ما و تو هم عهد بندد



الا یار جان فرخاری کجایی بگردن طوق مرواری کجایی
بگردن طوق مرواری چپ و راست به خواب دیدم به بیداری کجایی



الا یار جان فرستم مادر خود به همراهش کنم من خواهر خود
به پیش مادرت با خواستگاری طلبگاری کند با عذر وزاری



الا یار جان قدردان هستی یا نی قتی شویت خو خندان هستی یانی
توشوی کردی نصیب و قسمتت بود بگو راستی پشیمان هستی یانی



الا یار جان گلاب تر تو باشی ز خوبان جهان بهتر تو باشی
میان جمله معشوقان عالم بمثل دانهء گوهر باشی

وید

الا یار جان گلاب تر تو باشی ز خوبان جهان بهتر تو باشی
میان جمله زیبایان دنیا یگانه دانه گوهر تو باشی

الا یار جان که بیتوجان ندارم نماز شام شده مهمان ندارم
اگر یکشب شوی مهمان عاشق بدربار خدا ارمان ندارم



الایار جان که میله ارغوان است سراسر شرشر آب روان است
صبحکی میروند به سوی پغمان دل من در غم آن مهربان است



الا یار جان مبارک باشه بخت گل گلاب بکارم دور تخت
گل گلاب بکارم بوی نداره خودم گل می شوم ده دور تخت



الا یار جان مرا بیچاره دیدی سر آستین ماره پاره دیدی
سر آستین ماره ژنده ژنده خوده هوشیار مرا دیوانه دیدی

ویدا

الا یار جان مرا بیچاره دیدی سر آستین ماره پاره دیدی
سر آستین ماره کس ندوزد بچشم خود مرا دیوانه دیدی



الا یار جان مشو برزینه بالا نگهبانت شود الله تعالی
اگر مردم ترا چیزی بگویند خدا کورش کند در روی دنیا



الا یار جان مکن هر دم دریشی تو خوب هستی از آن خوبتر نمیشی
الهی دشمنان تو بمیره که هر چند می کنم از من نمیشی



الا یار جان منم قربان نامت کبوتر سان میگردم ببامت
تو میگوپی به خانه ما کسی نیست مه قربان همو نوک زیانت



الا یار جان مه خومیل تو دارم به هر جا باشی من سیل تو دارم
کل عالم پری پیکر بگرده نمی ارزد بیک چشم نگارم



الا یار جان مه قربان نامت که رخت سرمه پی کردی بجانت
تمام خویش وقومت دشمنت شد خدا و شاه مردان پشتیبانت



الا یار جان نی شناسی تو ماره تو خورد هستی نی دانی وفاره
شدم جون مرغ به دام تو گرفتار ندانستی تو پاس آشناره



الف بودم ز عشقت دال گشتم گلی بودم ولی پا مال گشتم
گلی بودم میان گلستانها ز عشقت بی پرو بی بال گشتم



الهی در بگیریه ای زمانه کسی با یار خود گشته نتانه
الهی تخم کمپرهاش بسوزه خبره می برن خانه بخانه



الهی زار نالم زار نام مرادم را بقی دیگر ننالم
مرادمه ده ای دنیا دو چیز است اول ایمان دوم دیدار یارم



الهی یا الهی یا الهی مرا کشته غم روز جدایی
الهی پیره دار هایت بمیرن نی مانیت که از خانه برای



الهی یا الهی یا الهی مرا کشته غم روز جدایی
الهی دشمن جانم بسوزه بسوزه مثل ماهی در کرای



الهی یا الهی یا الهی ندارم طاقت یکدم جدایی
جدایی سوخته روح و روانم تو رنج و محنت هجران ندانی

(ازهرات)



امروز منم گندمک سبزه بدشت حیف عمرم که در غریبی بگذشت
خوبان جهان اگر مرا یاد کنند جور و ستم زمانه از حد بگذشت



امسال فلک بما چه دلسوزی کرد شادی بگرفت و غم بما روزی کرد
مردم همه پوشید به تن جامه سفید نوبت که بما رسید سیه پوشی کرد



امشب چه شب است نکاح کردن یارمه ازپیش برم جدا کردن یارمه
درخانه بالای چراغ می سوزه کار زنکا رضا کردن یار مه



امشب چه شب است که یار برما نرسید یا گرگ درنده خورد یا مار گزید
نی گرگ درنده خورد و نی مار گزید شاید که صدای قلب ماره نشنید



انار بوته خوبست داره انار مگیر بیگانه را خوب است وطندار
نگیر بیگانه را بیگانه میثی پس خاک وطن دیوانه میثی



انار باغ تو خیلی شیرینه انار هم میوه خلد برینه
نداری گر بباغت باغبانی مرا گیر باغبان یار دیرینه



انار تاشقرغان، سیب سمرقند جدایی یارکم بیخ مرا کند
هرآنکس که او را از من جدا کرد در آتش در بگیره مثل اسپند



انار دان تنگی دانه کرده کمر باریک مرا دیوانه کرده
کمر باریک چهارده ساله دختر اشارت از در این خانه کرده



اندردهنت سی و دودندان چرخست گرد دولبت بنفشه زار بلخ است
گفتم بروم درچمنت سیر کنم یک دیدن تو بهاری هفتاد بلخ است



انیس من بجز آه سحر نیست غذای من بجز خون جگر نیست
خداوندا بسوزش تا بداند که آه زار عاشق بی اثر نیست



اول نامم به نامت یا محمد^ص دوم مکه مقامت یا محمد^ص
 سوم سر دفتر پیغمبرانی بچهارم من غلامت یا محمد^ص

❖ ❖ ❖

ای دوست گلم خاک شوم دم گذرت گر دل برود من نروم از نظرت
 این خاک مره فلک بکوه ها بیره ورخیز شوم بیشینم دم دان درت
 (از پنجشیر)

❖ ❖ ❖

اول تو مرا بعشق راضی کردی لطف و کرم و بنده نوازی کردی
 من دردل تو وفا ندیدم هرگز ای دوست ببین زمانه سازی کردی

❖ ❖ ❖

ای جان عزیز در انتظارم بیتو دلسوخته و جگر کبابم بیتو
 اندر سر دوستیت جدا افتادم هرشام به بستر تو خوابم بیتو

❖ ❖ ❖

ای جوهره جان در اندر آبت بینم ماننده ماه نو بخوابت بینم
 ماننده ماه نو بخواب نازای سرمست شده تره از شرابت بینم

❖ ❖ ❖

ای جوهره جان خانه گرفتی دربر آشفته کدی خده بمثل کفتر
 شاهینی شوم و تره بگیرم از لب جر آهسته بگیرم از ته نریزه یک پر

❖ ❖ ❖

ای خال لبث مرغ دلم را دانه چشم سیه ات کرده مرا دیوانه
 ای روح و روان تا تو چه میفرمایی دادم سخنی با تو بگویم یا نه

❖ ❖ ❖

ای خانه برا آمدیم و گفتیم خدا از یار عزیز خود شدیم زنده جدا
 یاران و برادران مرا یاد کنید کردم سفری که آمدن نیست مرا

❖ ❖ ❖

ای دختر خاله جان مرا یار بگیر سوغات مرا از سر دیوار بگیر
 امشب که مرا جایی دیگر می طلبند تا آمدنم خوده تو ویدار بگیر

❖ ❖ ❖

ای دختر زردینه درارهنگ سرا با رومال عقربی کرد روشه پناه
از سوز دلم گفتم خدا بیوه شوی برگشته بگفت به غمزه آمین الله



ای دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی ره تارش باشم
ما کوی برنجی میروه شست به شست مانده نورده در کنارش باشم



ای دختر همسایه عجب لب شکری سوزان دل و کباب جان و جگری
هر لحظه من احوال ترا می پرسم من در غم تو هلاک و توبی خبری



ای درکه در آمده ای مشرب مست گوشهای بناز داره بچه اش دردست
گفتم بروم بچه شه گیرم ازدست یک مرد قماری ای در قصد منست



ای درکه در آمدی کوتاه دامن تو از ته دل وفا نکردی با من
اندر دلکت فکر جدایی بوده است از روز اول چرا نگفتی با من



ای دلبر من تو از این کار نترس بر سایه گل نشین و از خار نترس
هرکس که تره به قصد کشتن بیره مردانه قدم بمان و از دار نترس



ای دوست ترا ز حال ما نیست خبر بی لعل لب تو میخورم خون جگر
از ناله من سنگ بفریاد آید اندر دل تو نمی کند هیچ اثر



ای دوست به پیش تو رسیدن مشکل یک حرف شیرین از تو شنیدن مشکل
دل دادن و مهر تو خریدن آسان جان دادن از تو گپ شنیدن مشکل



ای دوست بیا هردو مان ناله کنیم از جان و جگر پیاله را ماله کنیم
از جان و جگر پیاله که ماله نشد سنگی بز نیم پیاله را پاره کنیم



ایدوست محبت تو بیمارم کرد سودای رخت بغم گرفتارم کرد
در خواب بودم پیک خیال تو رسید زد خنجر تیز ز خواب بیدارم کرد



ایدوست محبت تو چون با دو هواست این گوشه نشستنت از باعث ماست
این گوشه نشستنته من میدانم این غربت مردمان اندر سرماست



ایدوست که از فراق تو غمگینم در حسرت آنم که ترا کی بینم
ترسم که بمیرم و نبینم رویت در خانه نگنجد تن مسکنیم



ای رفته به شهر وعده های تو چه شد مهر تو کجا رفت و وفای تو چه شد
این تیر تو آخر بجای روی آرد ای آیینه رخسار صفای تو چه شد



ای روی تو گلگون ز می ناب شده و ز خون دلم چو لاله سیراب شده
از چشم ترم بسنج تو سوز درون از آتش عشق تو جگر آب شده



ای زاغ سیاه تو میروی گوش تو کر احوال مرا به یارک شیرین بر
اول که شیشتی ناله و زاریمه بگو دوم که شیشتی داغ جداییمه بگو



ای سلسله برگ درختان دل من دل تنگ شده ده راه کوهستان دل من
قصیدی کردم از کوهستان بروم پابند شده بیک مسلمان دل من



ایطور که میروی در پای دیوار نهی ترسی که در پایت خلد خار
دوای درد بیمارم چه باشد دوای درد بیمار دیدن یار



ایطور که میروی ایسو نگاه کن زیارت میروی ما را دعا کن
زیارت می روی پای پیاده بیا پا در رکاب اسپ ما کن



ای قندوز و تالقان دل پردردم همچو گل زعفران برنگ زردم
هرگاه که به یار مردمان می نگرم آب از دو چشم ریزد و خون از جگر



ای کُرتَه ته گل ده رنگه مانه ابروی کجَت رشتَه چنگه مانه
من می شنوم تو یارنومیگیری ای یار نوت سنگ گرنگه مانه



ای کُرتَه کبود من به دین تو شوم تو گندم سرخ و من زمین تو شوم
پیکال شما دروگرا بسیار است من مرد فقیر خوشه چین تو شوم



این بام بلنده می بینی بام منست این کُرتَه سفیده می بینی یار منست
این کُرتَه سفید یکصد ویست ساله شده آخِرده نصیب من بیچاره شده



ای دشت دراز و رفتن یار خوش است صد برگ سفید ریزه پرداز خوش است
گریار شوی یار وفادار خوش است این یار وفادار به گلزار خوش است



این سیب سمرقنده سرش پیدا نیست این لعل بدخشانه دلش بر ما نیست
تیری که زده راست میان سینه ام ای خورش بچکد جراحتش پیدا نیست



ای یارک سبزینه دور از وطنم ابریشم شایستی است بدور کمرم
روزی که خیال یار میایه به سرم ارمان ندارم که بیایی ده برم
(از پنجشیر)



﴿ ب ﴾

بباغت آمدم تا گل بچینم گل شببو هم سنبل بچینم
به امیدیکه اندرباغ آبی بدست گل دهم رویت ببینم



ببالینم بیا ای ماه پیکر بگویم قصه دل را سراسر
در آن روزی که از تودل گرفتم امید زنده گی بر کندم از سر



ببین بر غمزه و رفتار یار جان خرامان کرده می آید خرامان
دو زلف عنبرین خویشان را پریشان کرده می آید پریشان



پرسین در جهان سنبل که داره میان دختران کاکل که داره
به پیش گل فروشان جمع و جوش است غم نالیدن بلبل که داره



بپوشم جامه زرد حنایی روم پیش قلایت با گدایی
اگر پرسند که سائل از کجایی به این روزم رسانیده جدایی



بجز در سینه غمهایت ندارم هوای قد و بالایت ندارم
بکن باور بدل ارمان دیگر بجز سیل و تماشایت ندارم



بخواندیم ما درس خوبرویی گلی از باغ حسن کردیم بویی
همه اوراق دفتر های دیگر کدیم درباره عشق شست و شوئی



بخوان یار جان بزن طبل و بکن ساز نعی یابی جوانی ره دیگر باز
هی گفت لیلی با صد شور و افغان نیاز از عاشق و از دلیران ناز



بخوانی گر تو درس خوبرویی گلی را گر زباغ حسن بویی
همه اوراق دفترهای دیگر بگیری در شراب عشق شوی



بدرگاه خدا بود آرزویم که یکبار دیگر آیی به سویم
نهی لب بر لبم زانو بزانو بزیر شبنم زلفت برویم



بدست نازکت سنگچل گرفتی مرا دیدی خوده غافل گرفتی
نترسیدی زآه صبح و شامم چرا از یارکت تو دل گرفتی



بدست خود بخوردم زهر بسیار چه بد کردم نبودم لایقت یار
خودت رفتی بملکهای غریبی رفیق تو شده با غم گرفتار



برادر جان برادر جان کجایی صدایت می کنم خانه بیایی
بسوزه خانه دشمن بسوزه چرا افتاده بین ما جدایی



برای خاطرت جان میدهم من نگه کن جان چه آسان میدهم من
تو جانان منی بنشین و بشنو که جان در راه جانان میدهم من



برده صنما دلم دوچشم مستت بادام سفید بند هردو دستت
مادر پدرت تره ندادن بمن ازخورتیه کی خدا نمیکرد هستت



برفتی جای تو با دیده من گناه تو نبود جانانه من
گناه تو نبود حکم خدا بود همه حکم خدا با دیده من



برنگ زعفران من نظر کن دل خود را زاحوالم خبرکن
بیا پیشم ز روی دلنوازی بیا این رنج و غم را مختصرکن



بروز اندر تماشایی تو باشم به شب رو برکف پای تو باشم
مرا مقصود از عشقت همین است خراب حسن دلجوی تو باشم



بروی آسمان چنگ و غبار است به کار عاشقی مردی بکار است
به کار عاشقی مرد دلاور به نامردان رفیق بازی چکار است



بزن نی را که غم دارد دل من بزن نی را که دور است منزل من
بزن نی را مقامش را مگردان بهر نوعی که میخواهد دل من

ویدا

بزن نی را که غم دارد دل من بزن نی را که دور است منزل من
بزن نی را مقامش را مگردان که تا برون کنی دود از دل من

ویدا

بزن نی را که غم دارد دل من بزن نی را که دور است منزل من
بزن نی را مقامش را مگردان که دور افتاده یار همدل من

www.enayatshahrani.com

بکش اما فراموشم مکن یار به نومیدی هم آغوشم مکن یار
مزن آتش مسوزان خرمن من بداغ خویش گلپوشم مکن یار



بگردم کوه بکوه پوزه به پوزه بگیرم پیرهنی یارم بدوزه
اگر آن پیرهن یارم ندوزه زنم آتش همه عالم بسوزه



بگردم کوچه و پسکوچه ها را بجویم دلبر نا آشنا را
نشانی گویم و هر سو پرسم مگر یابم نگار بیوفا را



بگذار بتا ترا در آغوش شوم از ساغر لهای تومی نوش شوم
چون شرم از میان من تو باطل شد آنقدر بیوسمت که مدهوش شوم



توان محفل و زیور ندارم بگو با مادرت من زر ندارم
 زطعن دیگران پروا ندارم عروسی می کنم با جام آبی
 (ازهرات)



بگوئید دلبر حورم بیاید سفید نازک، بورم بیاید
 بوقتی که برن تابوت ما را نگارم بر سر گورم بیاید



بگوئید اینقدر صیاد ما را که گاهی بشنود فریاد ما را
 بغیر از عشق تعلیمی نکردم بیامرزد خدا استاد ما را



بگیرم چکمهء زرد طلایی بگیرم قاصد از مرغ هوایی
 بگیرم قاصدی پیشت فرستم گل بالا بلندم کی میایی



بگیرم همچو مجنون راه صحرا ز شور عشق گویم آخ لیلا
 کنم فریاد ز دستت با خس و خار سر خود را زنم با سنگ خارا



بلا بودی بلا تر گشتی ایدل قشنگ و دلبریا تر گشتی ایدل
 چه دیدی از من ای شوخ دل آرا کز اول بیوفا تر گشتی ایدل



بلبل بوطن تخت سلیمان خوشتر خاروطن از لاله و ریحان خوشتر
 یوسف که به مصر پادشاهی میکرد صد کاش گدامی شد به کنعان خوشتر



بلبل بوطن چون گل صدبرگ بود از بیوطنی رنگ و رخم زرد بود
 مردم میگن حال غریبی چون ای ای حال غریبی بدتر از مرگ بود



بلند بالای ریحانی لب ت قند فتاده تار گیسو تا کمر بند
 اگر از ما بالاتر نشینی ترا قسمت بمن کرده خداوند



بلند بالا مرا مهمان خود کن مرا سیراز لب و دندان خود کن
اگر از من بدیدی بیوفایی بکش خنجر سرم قربان خود کن



بنازم چشم سبز شب فروزت بنازم درد عشق سینه سوزت
اگر چه شیشه قلبم شکستی هنوزم دوست میدارم هنوزت



بنالم تا سحر مانند بلبل بدروازه نشسته خرمن گل
دو چشم داره بمثل نرگس مست دهن داره بمثل غنچه گل



به آن سو میروی ای سونگاه کن گرفتار تو ام ترس خدا کن
گرفتار تو ام یکسال میشه بزرگ زرد من یکبار نگاه کن



بهار آمد بهار آمد گل من مه قربانت شوم ای بلبل من
مه قربانت شوم ای بلبل مست ز عشق تو بجوش آمد دل من



بهار آمد الا ای یار جانی بمردم از غمت حیف جوانی
سختاوت کن دوسه بوسه زرویت برای عاشق مسکین نشانی



بهار آمد بهار آمد گل من زمان کشت و کار آمد گل من
بیا یار جان رویم سیرشگوفه که گلها بی شمار آمد گل من



بهار آمد الا ای سرو گلپوش شگوفه در درختان میزنه جوش
مه قربانت شوم ای عنبرین مو مکن این یار دیرینت فراموش



بهار آمد بیا ای یار جانی نوازش کن بلطف و مهربانی
گذشته می رود عمر دو روزه نمی ماند بما حسن و جوانی



بهار آمد الا ای نور دیده
چرا بامن وفا داری نداری
شگوفه بر درختها سرکشیده
زهجرت جان من بر لب رسیده



بهار آمد بکوه ها لاله سرزد
بدنیا هرچه باشد یار باشد
مرا سودای یارجانم به سرزد
به غیر یار بیک پیسه نیرزد



بهار آمد بیا ای یار جانی
نما روی گلت را با شگوفه
به باغ گل رویم هر دو نهانی
تو گل چین تا کنم من پاسبانی



بهار آمد زمان عیش ونوش است
بهر سو باغهای گل چی باشد
بهر سو باغهای گل بجوش است
که یار جانم گل سبزینه پوش است



بهار آمد سر کرده سردشت
سرخاک غریبان گل بکارید
تمام عمر ما بهوده بگذشت
چرا که دلبران آیند به گلگشت



بهار آمد شگوفه کرده توفان
بریزه برگ گل برموی ورویت
بشی درزیر شاخ گل پری جان
درخت گل شوه پیش تو حیران



بهار آمد شود صحرا پرازگل
شده قبر شهیدان کفن پوش
بینی هر طرف روئیده سنبل
ز لاله پر گلها میزند جوش

(ازهرات)



بهار آمد مه قربان تو گردهم
چه خوب در عهد خود ایستاده هستی
فدای تیر مژگان تو گردهم
فدای عهد و پیمان تو گردهم



بهار آمد که سیل سبزه ها شد
گل و بلبل بهم بود چند صباحی
گل و بلبل بهم چون آشنا شد
که گل باشد و بلبل بی نوا شد



بهار آمد که من شیدا بگردم چو مرغی بر لب دریا بگردم
پلنگ در کوه و آهو در بیابان همه جفتند و من تنها بگردم

ویدا

بهار آمد که من شیدا بگردم چو قمری در لب دریا بگردم
همه یاران بهم دستا بگردن منی مسکین چسان تنها بگردم

ویدا

بهار آمد که من شیدا بگردم چوغچی در لب دریا بگردم
همه یاران من دستها بگردن من مسکین چطو تنها بگردم

* * *

بهار آمد که دیگر غم نباشد به شهر ما دیگر ماتم نباشد
بمرگ نو شهیدی نوجوانی دو چشم مادری پر نم نباشد

* * *

بهار آمد که یار جانم بر آید بروی سبزه ها گردش نماید
نشیند در لب جوی پیش سبزه که دیدار منی مسکین نماید

* * *

بهار آمد گل و گلزار من کو غم ها از دل فگند و یار من کو
نویسم نامه پی از راه دوری جواب نامه خونبار من کو

* * *

بهار آمد هم از کوه و هم از دشت بهار عمر ها هم زود بگذشت
سر قبر مرا سنبل بکارید نگار شاید بیاید سیل گلگشت

* * *

بهار آمد هوا گشته ملایم چطور خوبست که در باغچه برآیم
به باغچه گل بچینیم دانه دانه سرزلفهای یار جانیم بمانیم

* * *

بهار خوب نیست اگر نسرين نباشد گل و گلزار با تمکین نباشد
بفردای قیامت روز محشر بهشت تلخست اگر شیرین نباشد

* * *

بهارو ابرو باران دلفریب است نهال نورس من جامه زیب است
برای عاشق دلداده از کف رخت باغ و زرخدان تو سیب است



به استیشن بخوانم بیت پرسوز به زیر رادیو شیشه دل افروز
تویک ساعت به حرفم گوش بیانداز که آخر می میرم افسوس افسوس



به ای راه میروند مادر و دختر که مادر برگ گل دختر کبوتر
خدا جانم مرا شاهین بگردان که بشینم سر راه کبوتر



به این کوچه جوی مشک است خدا جان دلم دیوانه عشق است خدا جان
دوروز است و ندیدم آن پری را لب و دندان من خشک خدا جان



به بالا از همه بالاتری تو به رخسار از همه زیباتری تو
به خاموشی سخن ها می سرایی بنازم از همه گویا تری تو



بیالینم بیا پرسان من کن علاج درد بیدرمان من کن
بیالینم بیا در وقت مردن دمی شاد این دل نالان من کن



به برپهرن الوان میکنی گل رخت از دور نمایان میکنی گل
به چشمان می کشی سرمه مصری مگر قتل جوانان میکنی گل

و یا

به بر پهرن الوان میکنی گل رخت از دور نمایان می کنی گل
به چشمتم می کشی سرمه مکه مگر قتل جوانان می کنی گل



به بند دست ساعت بسته کردی بگردن خرمن مو دسته کردی
چرا پیرهنت آستین ندارد به مود نو دلم را خسته کردی



به پاکستان مرو آواره میشی غریب و بیکس و بیچاره میشی
نکو دوری زیاران و دیارت که عضو عاطل و بیکاره میشی



به پاکستان مرو بی خانه میشی میان مردمان بیگانه میشی
بیا با دوستان و خویش واقوام در آنجا عاقبت دیوانه میشی



به پاکستان مرو رنجور میشی ز آغوش وطن تو دور میشی
زهر قطره آب و لب نان برای اجنبی مزدور میشی



به پشت بام بدیدم گردنت را تماشا می کنم ره رفتنت را
تماشا می کنم کسی نفهمه ندارم طاقت بار غمت را



به تو من عاشقم ای یار جانی بگو با مادرت اینرا زبانی
اگر راضی نباشد مادر تو شهید عشق باشد جاودانی



به حمام میروی ساعت بدستت کرشمه میکند چشمان مستت
همان آبی که بر فرقت بریزی مه قربان همان پنجه های دستت



به حویلی آمدی چادر بدنندان بخانه آمدی چشمایت بگریان
نکو گریه بگو صبر خداره خدا جان می کشیم از قید زندان



به خوبان دل مده که خوار میشی همیشه مایل دیدار میشی
اگر یکدم تو دیدارش نبینی ز عمر وزنده گی بیزار میشی



به خواب خوش بودم که شبم آمد زجا جستم که یار همدم آمد
زجا جستم ندیدم یار خود را چطور غم بود که بالای غم آمد



به خنجرگر کشند این دیده گانم به آتش گر بسوزند استخوانم
اگر از تن جدا سازند سرم را نگیرم دل ز یار مهربانم



به دست خود بخوردم زهر قاتل چه بدکردم که دل دادم بجاهل
ندانستم که جاهل بیوفا بود پشیمانم پشیمانم چه حاصل



به دستت سات شو بین است گل من به چشمت جوهره دور بین است گل من
مه می آیم هوا خوری نمیری که جایست دان کلکین است گل من



به دست انگشتی داری به ما چه! به خود صد مشتری داری به من چه
به روی سینه ات دو انار شیرین برای دیگری داری به من چه



به دستت جام آو باشد گل من جمالت ماه نو باشد گل من
همان روزی که میرم از حضورت دلم پیشست گرو باشد گل من



به دست یارکم گیلای زر بود لب لعل و دو دندانم گهربود
مه جان نازکش کردم تماشا بیاض گردنش یاقوت تر بود



به دستهای سفیدت رنگ خینه چرا سوی مه می بینی به کینه
دعایت می کنم پیش خدا جان رفیقت داغ هجران را نبینه



به دنبال تو سرگردانم ایدوست شب و روز از پیت نالانم ایدوست
بین در کوچه های شهر کابل اسیر درد بیدر مانم ایدوست



به دیدن آمدی جانانهء من دمی بنشین تو اندر خانهء من
دمی بنشین که راز دل بگویم که گردی با خبر ز افسانهء من



به روز عید که بی اقبالم ایدوست میان مردمان گمنامم ایدوست
به مه ظلم هرچه کرد بخت بدم کرد زدست بخت خود می نالم ایدوست



به روی سبزه باید خفتن امروز سخن از عشق باید گفتن امروز
بیا با هم بگوییم و بخندیم که همچون گل باید سفتن امروز



بدشت و کوه و صحرا جاندارم به زیر آسمان ما وا ندارم
به غیر از خادم کوی تو بودن به دل شوق دیگر اصلا ندارم



به زلفین سیاه عنبرینت به محراب کجک های جبینت
اگر صد سال بر چشمم نشینی نمی مانم ز چشمم در زمینت



به زیر تاک انگور هستی یار جان چرا بیمار و رنجور هستی یار جان
شمالی آمدم مسکن گزینم چرا از پیش من دور هستی یار جان



به زیر کدرخت هست چشمه آب بدیدم نو نهالی خفته در خواب
خداوندا بحق جمله نیکان بده یار مرا بیداری از خواب



به سر غیر تو سودای ندارم به دل جز تو تمنایی ندارم
خدا داند که در بازار عشقت به جز جان هیچ کالای ندارم



به سر کردی قدیفه سیاه را به کشتن میدهی آخر تو مارا
به کشتن میدهی خوندار میشی مکش ظالم ببین روی خدا را



به سفر میروی چتو به نشه که سنگچل زیر پایت میده میشه
پدرت تعریف چشمایته میکرد که مثل دخترم پیدا نمیشه



به شب ها منزلم سوی تو باشد کمر بندم دو گیسوی تو باشد
همان وقتی که از خانه برایم زیارت گاه من روی تو باشد



به شب نالم تا شبگیر نالم گهی از بخت بی تدبیر نالم
بنالم چون پلنگ تیر خورده گهی چو شیر در زنجیر نالم



به صحرا بنگرم صحرا تو ببینم به دریا بنگرم دریا تو ببینم
به هرجا بنگرم کوه و درودشت نشان از قامت زیبا تو ببینم



به قدش سیل کنید قدش بلند است به ابروش بنگرید ابرو کمند است
به چشمش سیل کنید چشمش پیاله تمام جان او عاشق پسند است

ویدا

به قدش سیل کنم قدش بلنده به ابروش سیل کنم ابرو کمنده
به چشمها سیل کنم مثل ستاره زبانت را بچوشم مثل قنده

(از چنجران)

ویدا

به قدش سیل کنین قدش بلند است به ابروش سیل کنین ابروش کمند است
به چشمش سیل کنین کاسه شرابه تمام جانکش عاشق پسند است



به قربان قد بالا چو بیدت به قربان کمر بند سفیدت
اگردانم که حرفت حرف باشد می ایستم تا قیامت در امیدت



به قربانت شوم ای یارک نو گناه من چه بود کردی تو امشو
سرپنج وقت نماز یادم تو آبی رکوع میرم به سجده می کنم سهو



به قربانت شوم ای یار اوغان بزن خیمه در این دشت و بیابان
در این سه ماه بهار تو یار من باش زمستان گر بیاید میری لغمان



به کابل به پروان و بدخشان به بلخ و میمنه و بامیان و لغمان
ندیدم دختر زیبا و دلکش بمثلت در میان قوم شغنان



به کابل رفتنت نبود گمانم شمال کاکلت میزد بجانم
شمال کاکلت رنجور کرده مگر درمان شود بر درد جانم



به کابل با کسی پیمان ندارم که شوق سنبل و ریحان ندارم
به استالیف کجا روحم شود شاد هوس رفتن پغمان ندارم

وید

به کابل با کسی پیمان ندارم هوس رفتن پغمان ندارم
به استالیف کجا روحم شود شاد که شوق سنبل و ریحان ندارم



به کار عشق سامانی ندیدم به درد عشق درمانی ندیدم
اگر کفرست کار عشقبازی به عالم یک مسلمانی ندیدم



به کف تیغ دودم دارد جدایی بپا زنجیر غم دارد جدایی
زهجران و جدایی زار نالم سرم جبر و ستم داره جدایی



به کلک انگشتی مورهء سلیمان به ناکس دل مده میشی پشیمان
که ناکس میخورد خون دلت را ملامت گشته می مانی به میدان



به گردن سفیدت جیل موره بیا که تا بگردیم جوره جوره
الهی خانه دشمن بسوزه میان ما و تو انداخت شوره



بگورستان جامی می روم من به نزد پیر نامی می روم من
عزیز من در آنجا رفته در خواب به پیش یارجانی میروم من
(ازهرات)



به لب خال خدایی داری ایدوست بگردن طوق ماهی داری ایدوست
به خون دل بکردم آشنایی به دل میل جدایی داری ایدوست



به مزارشریف است خانه من نیامد کاغذ جانانه من
نیامد کاغذش تا من بخوانم شود آرام دل دیوانه من



به مکتب میروی بکست بگیرم خودم عکاس شوم عکست بگیرم
خودم عکاس شوم از خاطرتو بلای سگرت دستت بگیرم



به نزد تو بیایم من دوباره در این روز ها نکردی یاد ماره
مرا از وصل خود محروم کردی همیشه می کنم یاد شماره



به هجرانت دل افکار دارم چوبلبل ناله های زار دارم
به یاد غنچه رویت بگلشن همیشه شکوه ها از خاردارم



بهشت ما وصال یار باشد زمان ولحظه دیدار باشد
همان آتش که مینامند دوزخ فراق روی آن دلدار باشد



به همراهیت رفاقت میکنم یار زجان و دل صداقت می کنم یار
ستمهای که در حق مه کردی سخنهايته طاقت می کنم یار

و یا

به همراهیت رفاقت می کنم گل به تو دلبر صداقت می کنم گل
ستمهای که از بهرت کشیدم همین است من که طاقت می کنم گل



بیا از در درآ مثل همیشه که مه‌رت از دلم بیرون نمی شه
که مه‌رت در دلم گشته درختی کشیده شاخ و برگ انداخته ریشه



بیا ای غنچه خندان عاشق نظر کن ناله و افغان عاشق
ترحم کن کمی ای بی مروت به اشک دیده گریان عاشق



بیا ای طوطی خوشخوانم امشب که از عشقت ببین حیرانم امشب
شرار آتش عشق و محبت به هر دم سرزند از جانم امشب



بیا بشنو دمی فریادم ایدوست فغان ایندل ناشادم ایدوست
زنم سربرقفس چون مرغ وحشی بکن از قید غم آزادم ایدوست



بیا بنشین جلالت کم نمیشه نصیب ما و تو با هم نمیشه
نصیب ما و تو کار خدا هست چسازم که خدا راضی نمیشه



بیا جان و بیا جانانه من بیا شمع و بیا پروانه من
بیا لیلی که مردم از فراق تسلائی دل دیوانه من



بیا دختر گلی چینم زباغت که میری و بدل میمانه داغت
اگر روزی دوصد بارت ببینم زمرغان هوا گیرم سراغت



بیا دختر بیا نارنج خوشبو به پهلویم نشین راز دلم گو
به پهلویم نشین تا من نمیرم از این بوی خوش آرام بگیرم



بیا در باغ من ای نور دیده بیا بین میوه های نورسیده
بیارم پیش تو انگور لعلی منم یک عاشق صد جوهره دیده

(از هرات)



بیا دردم بیا درمان دردم سرم را گر برند از تو نگردم
سرم را گبرند با خنجر تیز به خون جولان زنم از تو نگردم



بیا دلبر برایم دلبری کن چکش وردار برایم زرگری کن
چکش وردار برو در شهرکابل مرا نگین خوده انگشتی کن



بیا دلبر که تو آرام جانی مکن هرگز بمن نا مهربانی
بیا بنشین کنارم تا کنم من فدا از بهر تو عمر و جوانی



بیا فانوس شبهای سیاهم تو مقصودی و من گمکرده راهم
بیا ای چشمه‌ایت شهر خورشید دمی بنشین به شادی در نگاهم



بیافشان گیسو و کار سحر کن نسیم صبح را جون مشک تر کن
بیافکن گیسوی آشفته بردوش جهان را یک قلم آشفته تر کن



بیا قاصد بشو امشب روانه ببر انگشتر دستم نشانه
ببر انگشتر دستم بیار جان احوالت با خدا دشمن ندانه



بیا گرحد گذشت ایام دوری کنم تاکی زمهجوری صبوری
اگر دوری تواز چشمانم ایدوست ولی در دل تو دایم در حضوری



بیا کن ای برادر در وطن کار ز مزدوری بکن براجنبی عار
اگر در گلشن بیگانه باشی از آن گلها بود به در وطن کار



بیا که آرزوی دیدار دارم دمی بنشین که با تو کار دارم
دمی بنشین الا ای نور دیده که راز دل بتو بسیار دارم



بیا که برویم از این ولایت من و تو تو دست مرا بگیر و من دامن تو
جایی برسیم که هردو بیمار شویم تو از غم بیکسی و من از غم تو



بیا که جان از جانت جدا نیست بیا که در جهان مهر و وفا نیست
بیا یک لحظه پیش هم نشینیم که دنیا اعتبارش تا صبا نیست



بیا که خانه را خلوت کنم من مسافر میروی خدمت کنم من
مسافر میروی بملک مردم که آبدیده را شربت کنم من



بیا که دست از این دنیا بداریم بیا تا پای دل از گل برآیم
بیا تا برده باری پیشه سازیم بیا تا تخم نیکویی بکاریم



بیا که سینه را صحرا بسازیم بیا که دیده را دریا بسازیم
رود تا دل بصحرا غم بدریا ز هردو فارغ و تنها بسازیم



بیا که گندم یکدانه باشیم ز عشق یکدیگر دیوانه باشیم
رویم دستا بدست ما سوی صحرا ز خویش و دوست خود بیگانه باشیم



بیا که گله با مویت بمانم سره بالای زانویت بمانم
سره بالای زانویت چه باشد لبه بالب خوشبویت بمانم



بیا که ما و تو آشتی کنیم یار بغل و کو بغل کشتی کنیم یار
دو سه سال شد خوده جنگی گرفتی بیا اینجا که روماچی کنیم یار



بیا که مرغوله مویت ببوسم بیا که چشم جادویت را ببوسم
چو گیرم دامن را در خیالم بیا از جامه ات بویت ببوسم



بیا که ما وتو همسایه باشیم خیر گیرا زهم درخانه باشیم
همینکه شب شود دستا بگردن بروها ما زهم بیگانه باشیم



بیا که ما و تو یک یار باشیم میان پرده انار باشیم
میان پرده انار شیرین گهی خواب و گهی بیدار باشیم



بیا نار کبدن دلدار من باش انیس خاطر افگار من باش
سرت گردم به صد شیرین زبانی طبیب این دل بیمار من باش



بیا یار جان بیا همسایه باشیم به یک حویلی به بالا خانه باشیم
به شب ها تا به صبح دستا بگردن به روزها تا به شام بیگانه باشیم



بیا یار جان بیا تنها ستم من میان دره و صحرا ستم من
به یادت آب می سازم دل خود که غرق دیدن دریا ستم من



پدر جانم مادر نیکو خصالم غم و درد شما آید بجانم
عروسی می کنم یکماه دیگر زبس شادم شب و روزم ندانم
(ازهرات)



پدر خوبست و مادر خیلی بهتر نهال عمر من باشد برادر
اگر صد یار جانی داشته باشم فدایت می کنم جمله بیک سر



پرستو جان بهار آمد کجایی دو دیده مانده در راهت بیایی
همه گلها به گلشن باز گشتند گل نیلوفر من کی میایی



پری جان دیدمت در کشت گندم دلم میخواست بدنالت بگردم
دلم میخواست چند بوسه بگیرم صدا کردی که هستم مال مردم



پریزاد ای پریزاد ای پریزاد که کاشکی مادرم من را نی زاد
که مادرزاد و شیر محنتم داد بزرگم کرد به دست دشمنم داد



پریشان کرده زلف سیاه ره چو ابرنیمه شب بگرفته ماه ره
ز تاب غمزه زلف پریشان ملک در آسمان گمکرده راه ره



پسر عمه خدا تقدیر کرده خدا تقدیره بی تدبیر کرده
نصیب مردمان کبک و کبوتر نصیب ما زاغ پیر کرده



پگاهی میرون مکتب بیران کتاب برگردنت چشم هایت بگریان
مکن گریه بکن صبر خدا را خلاص می شی بخیر از قید زندان



پودینه ده باغ خرمن گل دیدم دور خرمن نوایی بلبل دیدم
بلبل که ندید روی خندیدن گل تا روز شده خوده به یفتل دیدم



پیام آور کبوتر دیر کردی مرا در انتظارش پیر کردی
مگر چون مرغ مسکین دل من تو هم در بند عشقش گیر کردی



پیری که بمن رسید عمرم کم شد دستم به عصا رسید پشتم خم شد
چشمم ز کتاب خواندن دستم ز قلم فهمید دلم که صحبتتم بر هم شد



﴿ ت ﴾

ترا از دور می بینم چه حاصل به پالویت نمی شینم چه حاصل
جمال حسن تو گلزار گشته از آن گل ها نمی چینم چه حاصل

ویدا

ترا از دور می بینم چه حاصل به پالویت نمی شینم چه حاصل
درخت حسن تو گل بار دارد از آن گلها نمی چینم چه حاصل

* * *

ترا این و مرا آن آفریدند مرا جسم و ترا جان آفریدند
ترا مانند گل ایجاد کردند مرا خار مگیلان آفریدند

ویدا

ترا تا شوخ و زیبا آفریدند مرا مجنون و شیدا آفریدند
ترا خوش طالع از اولاد آدم مرا بدبخت دنیا آفریدند

* * *

ترا دیدم میان کشت گندم دلم میخواست که دنبالت بگردم
دلم میخواست که چند بوسه بگیرم صدا کردی که هستم مال مردم

* * *

ترا دیدم قرار از دست من رفت عنان اختیار از دست من رفت
توای آه سحرگاهی در آن دل بکن کاری که کار از دست من رفت

* * *

تفنگ جرمی دارم ده شانه قواعد می کنم در باجه خانه
الهی خانه کفتان بسوزه مرا او شهر به شهرم میدوانه

* * *

تماکوی بدخشان تلخی داره جدایی ماه و یار جان سختی داره
جدایی ره نکردم من، خدا کرد جدایی را فلک بی وفا کرد

* * *

تنی چون پرنیانی نرم داری نگاهی مهربان و گرم داری
به رخسار لطیف صبح رنگت شک مانند رنگ شرم داری



تنی محنت کشی دارم خدایا دلی حسرت کشی دارم خدایا
ز شوق مسکن و درد غریبی به سینه آتشی دارم خدایا



تو از من، من ز تو بیگانه تاکی جدا از میهن و از خانه تاکی
خرابی وطن از دوری ماست وطنداران وطن ویرانه تاکی



تو بید منی سایه به بید دیگری تو شمع منی نور چراغ دیگری
بدنام منم تو درکنار دیگری غمگین منم تو غمگسار دیگری



تو پیش پیش و مه دنبالت بیایم چو کبک مست بگفتارت بیایم
به این قلعه ندارم هیچ کاری به صد بانه بدیدارت بیایم



تو در باغی وانگور ها رسیده بدی مشغول در انگور چیده
دودستان بلورینت بدیدم شنیدن کی بود مانند دیده



تو در باغی و من در پشت دیوار تو سلطانی و من باغم گرفتار
تمام خاک عالم را بگردی نیابی مثل من یار وفا دار



تو دوری از برم دلی در برم نیست هوای دیگری اندر سرم نیست
بجان دلبرم کز هر دو عالم تمنای دیگر جز دلبرم نیست



تو سیب سرخی و نارنج دستی مه قربانت شوم هر جا که هستی
نه خود آبی نه نامه میفرستی مگر کافر شدی بت می پرستی



تو شیرین مثل بادام هستی ای گل
نمی فهمی به مضمون رفیقی
همیشه بر سر بام هستی ای گل
ازاین رو بسته ای دام هستی ای گل



تو که ملایی قرآن خوانی ای گل
به کار مردمانی سخت دانا
تو که درد دلم میدانی ای گل
به کارما چرا نادانی ای گل



تو همچون شاخه نیلوفر هستی
دل من مایل روی تو باشد
تو دردل بردن از لیلی سر هستی
تو هم جان و دل هم دلبر هستی



جانانه گکم قدت به گل میمانه
از آمدنت خبر اگر میداشتم
راه رفتنکایت داغه بدل میمانه
سرتا سرای کوچه ره گل میکاشتم



جدایی خاک عالم بر سرم کرد
مرا گفتند صبوری کن صبوری
لباس مرگ برید و بر تنم کرد
صبوری از دو عالم بی برم کرد



جویک بکنم آو بخوره کفترای
شاهین بشوم تره بگیرم در برای
زانوی بزمن بغل بگیرم دخترای
چنگی بزمن از تو نریزه یک پرای



جهان آیینه روی تو باشد
بنازم چشم معنی آشنایت
نشان حسن نیکوی تو باشد
بهرسو بنگرم سوی تو باشد

وید

جهان آیینه روی تو باشد
شمیم نرگس و ریحان و سنبل
نشان حسن نیکوی تو باشد
خراب چشم و گیسوی تو باشد





چادری مسک شیرچایی به جانت به حمام میروی ساجق بدانت
به حمام میروی صابون نداری لبم صابون زبانم سنگ پایت



چرا از کوچه دل پا گرفتی نگاه خود چرا از ما گرفتی
بریدی از دل از دیده من بچشم کی بگو ما وا گرفتی



چرا ای فتنه جو یارم نمیشی طبیب قلب بیمارم نمیشی
بنالم هرقدر از دوری تو خبر از ناله زارم نمیشی



چرا به من نمی سوزد دلت یار مرا کشته دو چشم قاتلت یار
تنم را فرش راهت کردم ای گل که از وی بگذرد بایسکلت یار



چرا در بام خود بالا نمیشی چرا از حال من آگاه نمیشی
بسوختم درتب عشقت شب و روز منم مجنون چرا لیلا نمیشی



چرا دارو مدارم می کتی گل چرا امروز وفردا می کتی گل
زدی آتش بجان ناتوانم زدور ما را تماشا می کتی گل



چرا رفتی مرا تنها نمودی به قلبم محشری برپا نمودی
زپیشم تا برفتی ای جفاجو مرا با درد و غم یکجا نمودی



چرا رفتی دلم پر خون نمودی زدل مهر مرا بیرون نمودی
از آن لحظه که رفتی ازبرمن مرا دیوانه و مجنون نمودی



چرا صد نازو بهانه می کنی گل نگاه عاشقانه می کنی گل
هزاران دل بیک موی تو بند است چرا بی باک شانه می کنی گل



چرا فریاد و افغان می کنی یار چرا مارا پریشان می کنی یار
جدایی را نصیب ما خدا کرد چرا بهوده گریان می کنی یار



چرا کلکینه بالا میکنی جان چرا سیل و تماشا می کنی جان
مه کو عاشق بدخواهت نبودم چرا روزم تو سیاه میکنی جان



چرا مخمل نمی پوشی گل من چرا با ما نمی جوشی گل من
لبت پسته زیانت مغز بادام چرا بر ما نمی فروشی گل من



چرخا فلکا مثال من زار شوی مثل منی دل سوخته افکار شوی
داغیکه تو مانده پی سر سینه من در سینه خود بمان و مردار شوی



چشمان داری سیاه تر از بال مگس قدی داری که دلربای همه کس
گر عهد کنی وفا بکن با یک کس دریا نشوی که دست بشویند همه کس



چشمان داری مثال کوک نوروز بیتو دم وزنده گی ندارم یکروز
از سرک شو ناله زنی تا دم روز چشم تو براه ماند بیایم دیگر روز



چشمان کبود آسمانی داری دامن بلند ارغوانی داری
با ما همه خشم داری و ناز و عتاب با غیر همیشه مهربانی داری



چشمت به ستاره سحر میماند رنگ تو به کلچه قمر میماند
هرکس که ببالین تو سر میماند با ناز و کرشمه تو در میماند



چشمت بمن و دلت بجای دیگری
من میل تو دارم تو میل دیگری
در مذهب عاشقان رواکی باشد
من دست تو بوسم تو پای دیگری



چطور ایستاده یی با نوک صوفه
مثال نوپهار کردی شگوفه
خزان آید گل و برگت بریزه
مشو مغرور به این حسن دوروزه



چو دیدم طلعت فرزانه تو
درآندم شد دلم دیوانه تو
مزن چاکي بدل زانجا که ترسم
که درد آید درون خانه من



چون لب گهربار تو خندان گردد
قند و عسل و نبات ارزان گردد
هر بار قدمهای تو افتد سویم
سنگها همگی عقیق و مرجان گردد

وید

چون هر دلب تو یار خندان گردد
قند و عسل و نبات ارزان گردد
هر بار قدمهای تو افتد سویم
سنگها همگی عقیق و مرجان گردد



چه بد کردم ترا هوشیار کردم
دل خواب ترا بیدار کردم
نچیدم من گلی از باغ حسنت
عجب نام خودم بد نام کردم



چه بودی روی من روی تو بودی
طناب عمر من موی تو بودی
مرا با حاجیان حج چه کار است
حج من تاق ابروی تو بودی



چه دانند هوشیاران بیخودی چیست
بجز مجنون که داند عاشقی چیست
چه دانند خود پرستان لذت می
پیرس از می پرستان می کشی چیست





حرفی نشنیدی دل ما شاد نکردی ما را بزبان قلعی یاد نکردی
آباد شد از لطف تو صد خانه ویران ویرانه ما بود که آباد نکردی



حیف از تو دورم که مقیم باغی از بلبلکان دوری، رفیق زاغی
خربوزه ز خربوزه چو گیرد رنگی در آب روی تری در آتش داغی



خبر آمد که یارم یار کرده سلامت باشه او خوب کار کرده
خوب است باشد اگر او بهتر از من اگر من بهترم بد کار کرده

www.enayatshahrani.com

خبر آمد که یارم یار کرده سلامت باشه او خوب کار کرده
برو با مادر یارم بگویند که یارم یار دولت دار کرده



خبر آمد که کابل او نداده دو چشم مست لیلی خونداره
دو چشم مست لیلی ژاله ژاله قلم بردست میرزا رو نداده



خبر از یار جانی آمد امروز به من چیزی نشانی آمد امروز
بمن چیزی نشانیهای بسیار به من یک سرمه دانی آمد امروز



خبر داری که یارم در جهاده به راه حق قدمهایش نهاده
تفنگ بردست تبراقتش به شانه به میدان میروه پای پیاده



خدا جان بیدل هستم بیدل هستم در این ملک غریب تخم گل هستم
الهی تخم گل هرگز نرویه مه شاهزاده بدست جاهل هستم



خدا جان عاشق زارم تو کردی درخت گل بودم در سایه بید
درخت گل بودم تو کردی چرا در غم گرفتارم تو کردی



خدا جان زور رستم را تو داری سکینه ماه عالم را تو داری
بمردم ها بدادی بخت و طالع به طالب چشم برنم را تو دادی



خداوندا بحق ذات بیچون بحق آن شهید غرقه در خون
دعای من همین باشد شب و روز رسانی دست لیلی را به مجنون



خداوندا بدرگاهت بنالم مرادم را بده درمانده حالم
مراد من در این دنیا دو چیز است اول ایمان دوم دیدار یار است



خداوندا چه حالست بر سر من که از سان سفید شد بستر من
خداوندا مره داکتر بسازه که ایستاده شوی بالای سر من



خداوندا جدایی را بر انداز به عالم آشنایی را بر انداز
میسر کن بمن دیدار دلبر زدنیای بینوایی را بر انداز



خداوندا مرا رنجور کردی دو چشم روشنم را کور کردی
نگار من دو چشم روشنم بود مرا در زنده گی در گور کردی^(۱)



خدایا پوچ مغزان در خروشنند به نادانی فضیلت می فروشند
که دارد چشم بی نا و ببیند که این گندم نمایان جو فروشند



^۱ - دو چشم روشنم را کور کردی

خدایا تاب رنجوری ندارم زیادت طاقت دوری ندارم
ندانم این سفرکی میرسد سر که دیگر تاب غمخوری ندارم



خدایا دل ندارم دل ندارم عمارت ساخته ام کاگل ندارم
عمارت ساخته ام از آبدیده خدایا یارک همدل ندارم



خدایا کی شود ماه ها سرآید صدای کفش پای دلبر آید
بروی دیده گانم پل ببندید که شاید یارم از روی پل آید



خدایا گل سوار است ما پیاده که حسن روی گل از ما زیاده
به تندی میدوم کز غم گریزم که غم چابکسوار من پیاده

وید

خدایا گل سوار است ما پیاده که حسن روی گل از ما زیاده
به تندی میدوم کز مرگ گریزم اجل چابکسوار و من پیاده



خراب آن دل که بی یاد تو باشد دمی بی شور و فریاد تو باشد
میاد آن مردم شهری که چون من به آبادی نه برباد تو باشد



خراب و بی سر و پایم تو کردی چو مجنون رو به صحرایم تو کردی
بکنج عافیت گمنام بودم سر هر کوچه رسوایم تو کردی



خراب عشق آبادی ندارد اسیر عشق آزادی ندارد
دل غم پرورم با خویش میگفت گرفتار غمش شادی ندارد



خودت دور راه تو دور منزلت دور اگر ترکت کنم چشمم شود کور
اگردانم که قولت پا بجا است به امیدت نشینم تالب گور



خودت گل قامت گل کفش پا گل قدو بالات بنازم ای سیما گل
اگر یکشب بیاعت جای بگیرم بگردم شاخه شاخه مثل بلبل



خودم اینجا و یارم در مزار است گل صد برگ من پهلوی خار است
خدا میدانه و من دانه ای گل شکر در کام من مانند زار است



خودم اینجا و یارم در مدینه خودم انگشتر و یارم نگینه
خداوندا نگینم را نگهدار که یار اول و آخرهمینه



خربوزه نمیخرم ترش بوی میته قصابه نی گیرم که خون بوی میته
نانبایه نی گیرم که دود بوی میته گلکاره نی گیرم که گل بوی میته



خروسک بی پرو بی بال گردی خروسک از زبانت لال گردی
الهی بشکند نیم زبانت تمام دشمنان آگاه کردی



خودم ترک ورگ تاجیک دارم یکی یار کمر باریک دارم
اگر چرخ فلک از من نگرده چه پروای شب تاریک دارم



خودم ترک یارک تاجیک دارم یکی یار کمر باریک دارم
اگر چرخ فلک از من نگرده چه پروای شب تاریک دارم



خودم در کابل و یارم ده خلم است مسلمانا ببینید این چه ظلم است
بسوزه خانه این راه دوری دلم از راه دور تالاب خون است



خودم سبزه و یارم سبزه پوش است بچه‌های نشسته گلفروش است
دو چشمش سنگ و ابرویش ترازو مثال زرگران قیمت فروش است



خودم سبزه و یار سبزه دارم میان سبزه ها افتاده کارم
تمام سبزه ها را قبضه کردم ندیدم سبزه مالند یارم



خودم سبزه زبانم سبزه میگه رگ و پی استخوانم سبزه میگه
بفردای قیامت روز محشر ضمیر و روح و جانم سبزه میگه



خودم سبزه و یارم سبزه پوش است به چهارراهی نشسته گلفروش است
دو چشمش سنگ ابرویش ترازو به مثل حنات قیمت فروش است



خوشا آنان که الله یارشان بود الحمد و قل هو الله کارشان بود
خوشا آنان که دایم در نماز اند بهشت جاویدان بازار شان بود



خوشا آن سرکه سودای تو دارد خوشا آندل که غوغای تو دارد
خوشا چشمی که از راه محبت نظر بر حسن و معنای تو دارد



خوش آن ساعت که یار از در درآید شب هجران و روز غم سر آید
ز تن بیرون کنم جان را بصد شوق همین گویم که جایش دلبر آید



خوش آن ساعت که دیدار تو ببینم کمند عنبرین تار تو ببینم
نبیند خرمی هرگز دل من مگر آندم که رخسار تو ببینم



خوشا آندل که دارد آرزویت چو بسمل می تپد در دام مویت
به جای سبزه لازم قسمت او بکف دارد گلو بند گلویت



خوشا دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو ببیند خوشا جانی که جانانش تو باشی



خوشا دوش و خوشا دوش و خوشا دوش که با دلبر نشینم گوش در گوش
که با دلبر چناق را شکستم مرا یاد و او را باشد فراموش



خوش قد بلند ته میلرانی در دور سرت گلپاره میگردانی
گلپاره بسرزدی که لایق داری این بچهء نادیده را می سوزانی



خمیده قامت از بار غمها ز هجرانش منم مجنون و شیدا
چرا عاشق شدم دل دادم از دست نمی گشتم الهی کاش پیدا



دختر بدرون باغ سرپست میکرد گل چیده شیرین خیال هر کس میکرد
مارا که میزد به خنجر مژگانش گاهی بمذاق و گاهی بر قصد میکرد



دختر دختر عجب سر یافته پی شکرانه بده عجب جوان یافته پی
شکرانه نمیتم جوان راضی نیست شب تا سحر مشمت ولگد بازی نیست



در آن وقتی که بلبل ناله میداشت زمین را خون چشمش لاله می کاشت
کجا لیلی زروی مهربانی سر مجنون ز خاک تیره برداشت



درداتره من یاد کنم سبزینه صد ناله و فریاد کنم سبزینه
آیا که نصیب مه شوی یا نشوی تا اوسات دل خود شاد کنم سبزینه



درازی دو زلفانت مرا کشت سیاهی دو چشمانت مرا کشت
همه وعده دهی امروز و فردا هی امروز و فردایت مرا کشت



در این حویلی تنها استم خدا جان گرفتار بلا استم خدا جان
گرفتار بالای نا مسلمان به مرگ خود رضا استم خدا جان



در این خانه بدیدم بی بی زاده خوده با تکیه زرین نهاده
نمیدانم چه کردم من که امروز سلام کردم علیکم نداده



در این دشتها بدو دو میروم من بپا بوس گل نو میروم من
زروی خاطر آن ماه پیکر دوسه منزل بیک شو میروم من

و یا

در این کوچه بدو دو میروم من بپا بوس گل نو میروم من
اگر دانم گل نو از مه میشه دوصد منزل بیک شو میروم من



در این دیرینه دنیای دیر بنیاد زمانی داستانها میدهد یاد
بیا تا قدر همدیگر بدانیم که تنها نیست مرگ آدمیزاد



در این شهر شما جانا غریبم فقیر و ناتوان و بی نصیبم
ندانم راه و رسم زنده گانی اسیر دام و نیرنگ و فریبم



در این صحرا مرا گرما گرفته غم عالم مرا تنها گرفته
غم عالم همه میگن دو روزه غم من دم بدم بالا گرفته



در باغ بودم که گل بدروازه گذشت زلفش پرزاغ خودش پریزاده گذشت
از بخشک دشمنان نکردم نظری گویا بدلم دردوالم داده گذشت



در باغ شما دو بوته نیشکر است در زیر بوته یک دختر لبشکر است
خواهش برده دو دستکش زیر سر است بیدارش نکو که عاشقی درد سر است



درباغ شما دو بوته نیشکر است در زیر همان دو دختر لبشکر است
دختر شکر است گل خوبان شکر است دل از غم آن دلبران در بدر است



درباغ گلست برنگ و رخسار تو نیست سرو لب جو چون قد رعنا ی تو نیست
هر گه که تو پرواز کنی در خانه حیف عمر من که در تماشای تو نیست



دربام بلند چه خوب تماشا داری گردن بلند زبان مینا داری
هرچند که تره بزیر جادو بگیرم والله به الله وزیر دانا داری



درخت باغ تو سزاست همیشه خراشیدی دلم بانوک تیشه
رفیقان قدر یکدیگر بدانید اجل سنگ است و آدم مثل شیشه



درخت بی ثمر بیده خدایا دلم از یار نومیده خدایا
اگر صد سال نشینم سایه بید همان بیده همان بیده همان بید



درخت بید بدریا سایه کرده دوتا بلبل میانش خانه کرده
عجب تیری زده بر بال بلبل که بلبل ناله صد ساله کرده



درخت پسته بودم در بیابان چرا آبم ندادی ماه تابان
تو که آبم ندادی تازه گشتم به امید خدا و برف و باران



درخت توت یارم دانه کرده غم یارم مرا دیوانه کرده
خبر آمد برای عاشق زار که یارت نامزد بیگانه کرده



درخت خشک بارو بر نداره دل افسرده شورو شر نداره
جوانی و بهار و گوشه گیری کسی حرف مرا باور نداره



درخت عشق یارم دانه کرده غم هجران مرا دیوانه کرده
خبر آمد برای عاشق زار که یارم یارک بیگانه کرده



درخت غم بجانم کرده ریشه بدرگاه خدا نالم همیشه
رفیقان قدر همدیگر بدانید اجل سنگ است آدم مثل شیشه



درخت گل بدریا سایه کرده دوتا بلبل میانش خانه کرده
کدام ظالم زده در بال بلبل که بلبل تاقیامت ناله کرده



در سبزه، سبزه زار شیشتم رفتیم دست از سر سینه هات کشیدیم رفتیم
چشمت به یکی بوده و دلت به هزارای از ما نمکی بود که چشیدیم رفتیم



در سنگ سفید الف کشم لام آید شاید که نگار من لب بام آید
در گرد و نوایی او بیاشیم دانه شاید که به بوی دانه در دام آید



در غربت اگر مرگ رسد در بدنم آیا که کند گور و که دوزد کفنم
تابوت مرا جایی بلندی ببرید شاید که رسد بوی وطن در بدنم



در فصل بهار گل بدستم دادی در حین جوانی تو شکستم دادی
من دست به دامن تو دادم به امید تو دامن نا امیدی بدستم دادی



در قد بلند نونهالت جانم در روی سفید بی غبارت جانم
در روی سفید بی غبارت عیبی نیست در گردش چشم پر خمارت جانم

و یا

در قد بلند نونهالت بمرم در روی سفید بی غبارت بمرم
در روی سفید بی غبارت عیبی نیست در گردش چشم پر خمارت بمرم



در ملک شغنان دو دیو دوپری
هر کس که به شغنان بهره ای خبره
دو جوهره گل موافق همدگری
این جان عزیز فدای او مژده گری



در ملک تگاب مهوش خندان خودت ای
مردم گل سرخه در بهار می طلبند
سرتاق سرنوده جوانان خودت ای
صد برگ شگفتهء زمستان خودت ای



در نیمک شو شیشتم که یار آمد و رفت
یار مه بگو هیچ بمرادت نرسی
آهوی سفید مرغزار آمد و رفت
دنیاره بی مثل غبار آمد و رفت



دریاصفتی چرخ زند دیده من
این کوزه گران که کوزه ها می سازند
آتش که زبانه میزند سینه من
از خاک برادران پیشینه من



دریا که کلان شود نگاهش که کند
هر کس که جدا کند عزیزش بمیرد
دودل که یکی شود جدایش که کند
مانند دلم خانه کگش در بگيرد

www.enayatshahrani.com

دریا که کلان شود شنایش که کند
دودل که یکی شود جدایش مشکل
دردی که خدا دهد دوایش که کند
دودل که یکی شود جدایش که کند



دعای من اثر دارد ندارد
روید از باغبان عشق پیرسید
شب هجران سحر دارد ندارد
که نخل صبر بردارد ندارد



دل انسان چه باشد لخت خونی
مگر تقدیر ما با غم نوشتند
چه باشد لخت خون را آزمونی
بخاک ما گل ماتم سرشتند



دل از هجرت عذابی داره یار جان
نکردی یادمه با هیچ صورت
اذیت ها جوابی داره یار جان
فراموشی حسابی داره یار جان



دلبر به من گفت چرا غمگینی در قید کدام دلبرک شیرینی
برجستم و آینه بدستش دادم گفتم که در آینه کی را می بینی



دل به یک دیگر بسته میکردیم در نیمه شب بوسه میکردیم
در دم دم صبح توبه میکردیم گل بر سر یار دسته میکردیم



دل تنگی که من دارم که دارد سرسنگی که من دارم که دارد
سخنهای شنیدم از دوست و دشمن همین صبری که من دارم که دارد



دلی تو در گمانم جای دیگر سرت گرمست به صحبت های دیگر
اگر دور همه عالم بگردی نیابی مثل من شیدای دیگر



دل خود را برابر با تو بستم همان عهد و وفایت کی شکستم
خبرگشتم که یار نو گرفتی قناعت کردم و گوشه نشستم



دل دیوانه دارم ای جدایی جگر صد پاره دارم ای جدایی
شب هجران گل من بیقرارم که تا صبح زاری دارم ای جدایی



دلَم از درد عشقت ریشه ریشه زدی زخمی که هرگز به نمیشه
چو فرهاد از غمت ای یار بدخو سر خود را زدم آخر به تیشه



دلَم از دست دلبر در گرفته جفا و جور را از سر گرفته
شهادت میدهد رنگ شگوفه که خونم دامن محشر گرفته



دلَم بردی دل آسایم نکردی نظر با دیدنی هایم نکردی
به پیشست ناله ها بسیار کردم ولی گوشی به آوازم نکردی



دلم تنگ است دلم تنگ است خدایا بمثل شیشه و سنگست خدایا
اگر دل بشکند باید بمیرم بیا که تا بدین زودی نمیرم



دلم تنگ است چو ابرنم رسیده رخم زرد است چو گاه نم کشیده
نبیند طالع بر گشته من سروکارم به تنهایی رسیده



دلم خواهد نشینم روبرویت بدست خود زنم شانه به مویت
خدا تخت سلیمانی بمن داد همان روزی که کردم گفتگویت



دلم دایم به پرواز است نفس جان مرا طالع نا ساز است نفس جان
نمیدانم چسان آیم به پیشت رقیبان جمله غماز است نفس جان



دلم دیوانه بود دیوانه تر شد لباسم کهنه بود پوسیده تر شد
از آن روزی که یارم از سرم رفت خوراکم دایما خون جگر شد



دلم دیوانه روی تو باشد کمند گردنم موی تو باشد
ز تیغت خورده قلبم زخم کاری یقین دان تیغ ابروی تو باشد



دلم ریش و دلم ریش و دلم ریش ندارم طالع از بیگانه و خویش
اگر بیگانه را برسر بشانم بمثل مارو گژدم می زند نیش



دلم قفلست و قفلش وا نمیشه کلیدش گم شد پیدا نمیشه
کلید آهنی با قفل رومی به هردل می زنم دل وا نمیشه



دلم مایل بچشمان تو باشد اسیر زلف پیچان تو باشد
سروتن هم دل وایمان و جانم همه یکسر بقریان تو باشد

ویدا

دلم مایل بچشمان تو باشد اسیر زلف پیچان تو باشد
تمام زنده گی و مال دنیا همه یکسر بقربان تو باشد

* * *

دلم مهرمه روی تو دارد سرم سودای گیسوی تو دارد
اگر چشمم بماند رو برویت نظر بر تاق ابروی تو دارد

* * *

دلم میل گل و باغ تو داره سراسر سینه ام داغ تو داره
شدم در لاله زار بهر تماشا بدیدم لاله هم داغ تو داره

* * *

دلی تنگی که من دارم که داره رخ زردی که من دارد که داره
نه تب دارم نه جانم میکند درد نعی دانم چرا رنگم شده زرد

* * *

دلی دارم به دلبر میفروشم طلا دارم به زرگر میفروشم
اگر زرگر خریدارش نباشد به سیمرغ دلاور میفروشم

* * *

دلی دارم دلداری ندارم غمی دارم و غمخواری ندارم
به تنهایی چنان دل آشنا شد که دیگر با کسی کاری ندارم

* * *

دلی دارم ولی دارم پر از غم نه جوی از دلم غم می شود کم
نه دستم میرسد با گردن یار نه آن سرو سعی سرمی کند خم

* * *

دلی دارم دل دیوانه دارم فراق مرده داغ زنده دارم
فراق مرده را حکم از جدا شد که داغ زنده را طاقت ندارم

* * *

دلی دارم دل آزرده دارم فراق زنده داغ مرده دارم
فراق مرده را حکم از خدا شد فراق زنده را طاقت ندارم

* * *

دلی دارم دل زار شکسته به هر کنجش غبار غم نشسته
فقط طوفان عشق او تواند که بردارد غبار قلب خسته



دلی دارم که از غم میزند جوش لبانم خنده را کرده فراموش
لی که آب شیرین خورده باشد او آب گنده را کی می کند نوش



دماغت چون قلم هموار و باریک رخت مشعل در این شپهای تاریک
دو زلفت همچو شاخ قوچ جنگی که دارد جنگ با هر ترک و تاجیک



دم خانه بیا توره ببینم اجل نیستم که جانت را بگیرم
اجل گیر همه پروردگار است دمی بنشین که آرامی بگیرم



دم دروازه ات همچون گدایی بایستم تا کفی من را صدایی
دیگر آیی ببینم روی خوبت کنم اظهار درد خود نمایی



دم سرحد سوپه آب روانی میرم با دیدن آب زنده گانی میرم
با دیدن آب زنده گانی چه شوه با دیدن یار مهربانی میرم



دم صبح است و مشغول نمازم از این کوچه گذر کرد سروناسم
زبانم قل هو الله را غلط کرد خداوندا به این معنی چه سازم



دم صبح ما وداع کردیم و رفتیم دو دل از هم جدا کردیم رفتیم
نداشتیم توشه راه دوروزه توکل با خدا کردیم و رفتیم



دم کرتۀ چیت گل گلت جان رفیق دم زلف سیاه سنبلت جان رفیق
از زلف سیاه سنبلت سودی نیست دم کام زبان بلبلت جان رفیق



دندان تو در است خودم میدانم بویت چو قرنفل است خودم میدانم
چشمانت بحریفی است دلت جای دیگر کارهایت به تغافل است خودم میدانم



دنیا بمثال کوزه زرین ای آب دهنم گه تلخ و گه شیرین ای
مردم میگن که عمر تو چندین ای اسپ جلوم مدام زیر زین ای



دنیا بمثال آدم رهگذر ای اندر دل من هزار فکر دیگر ای
رفتم به سرپل و تماشای جهان دیدم که تماشایی جهان درگذر ای



دو ابرویت هلال شام عید است رخت چون خون هم سرخ و سفید است
زیارت کن مزار کشته عشق که بیچاره غریب است و شهید است



دو ابروی کج مستانه داری دهان دلکش جانانه داری
مرا کردی اسیر تار زلفت دیگر بهر چه آنرا شانه داری



دوباره مهربان کی می شوی کی بمن آرام جان کی میشوی کی
کمر بسته بسوی ما مسافر بگو سرو روان کی می شوی کی



دوتا دختر در این راه جوهره میرفت یکی پیش پیش یکی دنباله میرفت
مه قربان همو دنباله دختر کلام الله بدستش خوانده میرفت



دوتا دختر در این راه جوهره میرفت انارش گمشده پالیده میرفت
انارش گم شده یارش گرفته زدست یارکش نالیده میرفت



دوتا دختر در این محله خیاط است یکیش قند دیگش شاخ نبات است
مه قربان همان شاخ نباتش که مانند خود من بیسوات است



دوتا دختر به این کوچه روان است یکیش گوهر دیگیش مرواری جان است
بدل گفتم که راهش را بگیرم که هردوش کافر نامهربان است



دوتا دختر در این کوچه خیاط است یکی قند و دیگر شاخ نبات است
مه قربان همو سبزینه دختر همو شاخ نباتش نامزاد است



دو تا دختر میان سبزه گندم دلم میشه که دنبالش بگردم
یکیش یارم یکیش قاصد یارم یکیش گریه کنان بر حال زارم



دوتا سیب دوتا ناک دوغنچه فرستادم برایت یار نوچه
دوتا مو را زلفانت جدا کن که بندم یادگاری در کمانچه



دوتا کفتر بودیم در برج مالان که شویکجا بودیم روز در بیابان
خدا جان برف و بارانی رسانه که گل تشنه نمانه در بیابان



دوتا کفتر بودیم در تاق دالان خوراکمان دانه بود وآب باران
الهی خیر نبینه هیچ صیاد گرفته جفت مارا در بیابان



دوتا کفتر سر دیوار میرفت یکی پیش پیش یکی دنبال میرفت
مه قربان همو سروگردن پیش پیش که ماه چهارده از دنبال میرفت



دو چشمان بدر دارم خدایا عزیزی در سفر دارم خدایا
همه گویند عزیز تو می آیه بدل شوق دیگر دارم خدایا



دو چشمان بدر دارم خدایا عزیزی در سفر دارم خدایا
بمن گویند عزیزت خواهد آمد فدای این خبر گردم خدایا



دوچشمان سیاه خمار داری شنیدم با رقیبان کار داری
فراموشم مکن ای نور دیده اگر چه عاشق بسیار داری



دوچشمان سیاه زاغ داری دودستان سفید چاغ داری
بهر کس میرسی دستی بگردن بما که میرسی دماغ داری



دوچشمان سیاه ناز داری دوتا ابروی تیر انداز داری
تو از فاکولتهء نازو نزاکت شهادتنامهء ممتاز داری



دوچشمان سیه وا می کنی گل مرا مجنون و شیدا می کنی گل
نمی ترسی زفردای قیامت مه می سوزم تماشا می کنی گل



دوچشمانم بچشم دلبر افتاد همان مهر قدیمی بر سر افتاد
که من خواستم شکار باز گیرم شکار باز من بر کفتر افتاد



دوچشمانم براهت کی می آبی سرو جانم فدایت کی می آبی
بجانم سر کشیده لشکر غم الا غمخوار جانم کی می آبی



دوچشمانم براه مانده خدایا عزیز من کجا مانده خدایا
عزیز من به کانادا مسافر مرا اینجا تنها مانده خدایا



دوچشمانم سرکوی تو باشد دودستم شانهء موی تو باشد
مرا با حاجیان حج چکاره زیارتگاه من روی تو باشد

و یا

دوچشمانم سرکوی تو باشد دودستم شانهء موی تو باشد
مرا با حاجیان حج چه کار است حج من طاق ابروی تو باشد



دو چشمانم سیاهی میکند گل گلم از من جدایی می کند گل
صبر کردم بدربار خدا جان که هر کار را الهی می کند گل



دو چشم داری که در عالم ندیدم بمثل تو بنی آدم ندیدم
زدی آتش بجان نا توانم مسلمان اینقدر بیرحم ندیدم



دو چشم داری مثال چشم آهو دولب داری مثال برگ کاهو
برات جمله گی درپیش یارش برات عاشقان در شاخ آهو



دو چشمش نرگس تر میفروشد دوزلفش مشک و عنبر میفروشد
به دکانداری عشقش بنازم سنان و تیر و خنجر میفروشد



دو چشم ناز تو همرنگ دریاست لبانت چون شقایقهای صحرا است
تو در اوج غرورت بی نیازی سراپای وجود من تمناست



دو دلبر دارم و دارم یکی دل خدایا کار من افتاده مشکل
خداوندا دلم را پاره سازی بهر دلبر دهم یکپاره دل



دو دندان طلا باشد گل من نگهبانت خدا باشد گل من
اگر خون مرا پایمال سازی هنوز از من وفا باشد گل من



دو دندان طلا کردی گل من مرا از خود جدا کردی گل من
ندانستم گناه خویشتن را مرا بی دست و پا کردی گل من



دو زلفان سیاه ریخته برویت تورا لایق نمی بینم به شویت
الهی شوکت زو دتر بمیره که بی منت کشم دستی برویت



دو زلفان سیاه کردی پس گوش که را دیدی مرا کردی فراموش
سر راهت نشستم تا بیایی مرا سازی ز لطف خویشتن خوش



دو زلفانت بود تار بایم چه می خواهی از ای حال خرابم
تو که با من سریاری نداری چرا هر نیمه شب آبی بخوابم



دو زلفان سیاه را تاب داری دوسه بوسه بوقت خواب دادی
دوسه بوسه بوقت خواب شیرین گل پژمرده را سیراب دادی



دوسه روز است که دلدارم نیامد ز عشقش زارو بیمارم نیامد
عزیزان نامه دارم قاصدم کو که بفرستم چرا یارم نیامد



دوسه روز است ندیدم گل بدن را صراحی گردن و پسته دهن را
اگر مردم سر قبرم بیاید ز عشقش پاره می سازم کفن را



دوسه روز است یارم نیست پیدا مگر ماهی شده رفته بدریا
بسازم چنگکی از مغز فولاد بکشم یار خود از قعر دریا



دو سه سال و دو سه ماه و دوسه روز بدنبال تو من گشتم شب و روز
خبر آمد که شویت کشته نا جور خبر دادم بدکان کفن دوز



دو عالم آرزو ها را شکستم میان گلرخان دل با تو بستم
زجان و دل شدم هندوی عشقت ترا هر لحظه چون بت می پرستم



دو گل دارم یکیش ماه و یکیش روز یکیش دختر یکیش سه روزه عاروس
بدل گفتم کدامش را بگیرم بیاد هر دویش هستم شب و روز



دولعل دلبرم اعجاز دارد عجائب قامت ممتاز دارد
کنون هوش و خرد از من ربوده به سویش مرغ دل پرواز دارد



دومرغک پشت کلکین خانه کرده غم شیرین مرا دیوانه کرده
مه قربان گلوبند سفیدش مرا درزنده گی افسانه کرده



ده ای حویلی تنها استم خدا جان ده گیری شش بلا استم خدا جان
ده گیری شش بلای نا مسلمان بمرگ خود رضا استم خدا جان



ده ای حویلی کلان پیدا شدیم یار کتی دستار سفید آشنا شدیم یار
کتی دستار سفید دستی بگردن که مامام آمد ورسوا شدیم یار



ده ای خانه بدیدم بی بی زاده سره با تکیه بی رزین نهاده
نمیدانم چه کردم من که امروز سلام کردم علیکم را نداده



ده ای کنج قلاع کفتر بگیرم دوسه بوسه از این دختر بگیرم
اگر دختر سر راهم نیاید مثال قوغ اتش در بگیرم



دیشب درخانه گل پوش بودم به پیش سبزه روپوش بودم
سر سبزه برو ز سینه من گهی خواب و گهی بی هوش بودم



دیدم صنمه زلفه عمارت میکرد عقل و دل و جان ماره غارت میکرد
گفتم صنما بوسه از کجایت بگیرم انگشته به رخساره اشارت میکرد





ربودی از برم ای بیوفا دل بکن رحمی بحال بینوا دل
قدم برخاک من آهسته بگذار مبادا بشکند در زیر پادل



رسیدم دان دروازه قلایت چطور شیرین بگوش آمد صدایت
دلم میخواست که درپشت بیایم روا داری نداره بیادرهایت



رفیق امشب ودیشب کجایی نهادی بر دلم داغ جدایی
اگر دانم که آخر میشی ازمه بسازم قصر و دیوار طلایی



رفیق جان درد سر داری نداری به مسکینان نظر داری نداری
میان خون نشستم تا بزانو ز احوالم خبر داری نداری



رفیق جانم گل یکدانه باشی شب تاریک چراغ خانه باشی
شب تاریک چراغ خانه من به پیش یارک نازدانه باشی



رنگ سیب برنگ یار ماند بهی بر عاشقان زار ماند
عجب رعنا و زیبا مینماید زجبرت بلبل از گفتار ماند



رومال بسرت هوا هوا میگردد مانند گل قیمت بها میگردد
مادر پی خدمتیم ای نوده نهال ازما چه شنیدی که جدا میگردد



روزیکه سرم درد کند ناله کنم رومه طرف کدام بیگانه کنم
بیگانه اگر جواب سردم بدهد گریان گریان رو طرف خانه کنم



روزیکه دلت پیش دلم بود گرو دامان مرا سخت گرفتی که مرو
حالا که دلت به دیگری مایل شد کفشهای کجم راست نهادی که برد



روزیکه دلم پیش دلت بود گرو دامان مرا سخت گرفتی که مرو
روزیکه دلت بدیگری مایل شد برگشتی و با خشم بگفتی که برو



هم دور است بی تدبیر مشکل به جنگ شیربی شمشیر مشکل
بیا بنشین بگویم یک حدیثی زن جاهل به مرد پیر مشکل



ز آب دیده میسازم سیاهی نوشته می کنم از بیوفایی
به این خوبان دنیا اعتبار نیست که بی مطلب ندارند آشنایی



زیشم سر سری رفتی بسوزی بحقم کافری کردی بسوزی
مرا آواره کردی از دیارم بمن جادوگری کردی بسوزی



زدرد انتظاری سوختن به چراغ مرده را افروختن به
دلی کز تیغ ابرو کشته پاره به مژگان گاه گاهی دوختن به



زدینه رنگ برآه تو زار شدم زلفان تو را به زر خریدار شدم
آن قیمت زلفان ترا چند گویند آخر به ملامت گرفتار شدم



زدینه رنگ برق پستت بمیرم در کره نقره گی دستت بمیرم
هرگاه نظر بر من دیوانه کنی در روی سفید و چشم مستت بمیرم



زردینه رنگ که میروی باره راست آینه بدست داری و زلفات چپ و راست
گفتم بروم بوسه گیرم از لبکات خندیده به غمزه گفتی ای مال خداست



زدست چرخ واژون داد دارم هزاران ناله و فریاد دارم
نشسته دلستانم با خس و خار چگونه خاطر خودشاد دارم



زدست عشق هزاران داد و بیداد چرا دلبر مرا برده است از یاد
مه این غمهای دل را به که گویم که کوه بی زبان آید بفریاد



زدست دید و دل هردو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نو کش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد



زدل مهر رخ تو رفتنی نیست غم عشقت بهر کس گفتنی نیست
ولیکن سوزش مهر و محبت میان مردمان بهفتنی نیست



زدوری تو من بد عالم ایدل نی پرسی دیگر احوالم ایدل
نخود دیگر نی چینی ز صحرا نمیگیری تو دیگر فالم ایدل



زعاشق هیچ کس بیچاره تر نیست غریب و بیکس آواره تر نیست
غم و درد دو عالم آزمودم چودرد عاشقی درد دیگر نیست



زعشقت ترک کردم من سری را کنم دکان گیرم سودا گری را
متاع عقل و دین برباد دادم به امیدی که بینم آن پری را



زعشقت رو به صحرا می کنم من به فکرت دل تسلا می کنم من
به وقت درس مکتب یادم آبی به گریه روزه بیگاه می کنم من



ز عشقت طاقت من طاق گشته	دلم با دیدنت مشتاق گشته
که هرچند می کنم صبر و قناعت	ورق صبر من اوراق گشته
* * *	
ز غوریان آمدم فوشنج میرم	پیاده میروم بارنج میرم
نموده عشق یارم مثل مجنون	قدم خم گشته همچو بید مجنون
(ازهرات)	
* * *	
ز فوشنج آمدم هرات میرم	به نزد یار خود غورات میرم
چیسازم چاره و مجبور هستم	شدم من عاشق و معذور هستم
(ازهرات)	
* * *	
ز کوچه میروی دستایت پس پشت	خدا قسمت کند عشقت مرا کشت
نمیدانم تو حوری یا پریروی	به زیر چادری چشمایت مرا کشت
* * *	
زلف سیه ات شبنم ییلاق زده است	ابروی کجیت خیمه به مهتاب زده است
خوش دولت آن بچه که یکشب بر تو	لبهای تورا مکیده در خواب زده است
* * *	
زلف سیه ات مست نموده است مرا	دل می سوزد نمی رسد دست مرا
گفتم که بجانب تو پرواز کنم	والله بخدا بال و پری نیست مرا
* * *	
زلف سیه ات هوا گرفته چکنم	اطراف تورا بلا گرفته چکنم
گفتم بروم در بغلت روز کنم	انصاف ترا خدا گرفته چه کنم
* * *	
زلف سیه ات همه خم باشد و خم	غم در دل من همیشه غم باشد و غم
دنیاره اگر دوباره غریبال کنی	مثل منی ماتم زده کم باشد و کم
* * *	
زمانه باز در جنگ است همیشه	دلم چون دامن تنگست همیشه
همه میگن هر آنجایی که سنگ است	به پای آدم لنگ است همیشه
* * *	

زمین نرم را ماله کنم من ز درد عاشقی ناله کنم من
همه گویند که ترک یار خود کن چطور ترک گل لاله کنم من



زنجیر سر زلف تو مجنونم کرد نا دیدن روی تو جگر خونم کرد
ناگه نظرم فتاد بر خال لب خال لب تو شهر بیرونم کرد



زهجرت جان و دل بیتاب گشته جگر در سینه ام خوناب گشته
زبس اندر فراغت گریه کردم دو چشمم چشمه سیماب گشته



ز هجرت روزگارم تار گشته غم تو بر دلم بسیار گشته
منور کن زرویت خانه من که عاشق تشنه دیدار گشته



زهجرت روزگارم تار گشته غم تو بر دلم انبار گشته
منور کن ز دیدارت دو چشمم که چشمم دره تو زار گشته



زیارتجا که با دشت یلانه رباط بی پکوه زنده جان
بدامان سفید کوه هریوا خمار عشق تو پیموده کوه



س

سبزه بگفت در زمین سبزه منم بنفشه بگفت جوان پر غمزه منم
صد برگ بگفت که لاف بپوده من گل در سر عاشقان دلسوخته من



سبزینه جوان کمین کمین میگردی خنجر بدرون آستین میگردی
خنجر بدرون آستین عیبی نیست حیف قدمت که بر زمین میگردی



سبزینه دختر میان دشت آمده بی پر غمزه مثال کوک مست آمده بی
گفتم بروم دم سر اش خانه کنم دم خانه باشیم که سرگذشت آمده بی



سپاهی بد کنه قنغاله میشه دلش با مثل زنبور خانه میشه
شبش به پیره و روزش به تعلیم دو چشمش انتظار خانه میشه



ستاره آسمان نقش زمینه خودم انگشتر و یارم نگینه
خداوند نگینم را نگهدارد که یار اول و آخر همینه



ستاره آسمان ماه و فلک بود طبیب درد من آن دخترک بود
قدش چون سرو بالا و بلند بود لبش از برگ گل نازکترک بود



ستاره آسمان چرخ فلک بود دوی درد من آن دخترک بود
الهی مادرش داغش نبیند که او از برگ گل نازکترک بود



ستاره بم هوا می بینم امشب زمین بم زیر پا می بینم امشب
زمین در زیر پای کل عالم که یار از یار جدا می بینم امشب



ستاره در هوا الف ومیم است دو ابرویش مثال فرق جیم است
میان طاق ابرویش نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم است



ستاره در هوا جل و بجل کرد شیرین جان شال نارنجی به سر کرد
نکردم در برش یک خواب شیرین خروس نامراد بانگ سحر کرد



ستاره در هوا رویم برویت مثال مشک و عنبر غال مویت
سرت از خواب بالا کن که افتم نشانی می گیرم گرایی مویت

ویدا

ستاره در هوا روم برویت مثال مشک و عنبر غال مویت
سرت از خواب بالا کن که رفتم نشانی می گیرم دستمال رویت

* * *

ستاره در هوا قطار قطاره خدا بالای سرما یک قراره
اگر بچه بی پروا نباشی ترا با دختر مردم چه کاره

* * *

ستاره در هوا گل ریزه ریزه اگر ابر سیاه از قبله خیزه
خدا جانم مرا باران بسازه سر زلفان یار جانم بریزه

* * *

ستاره در هوا می بینم امشب زمین در زیر پا می بینم امشب
خدا یا مرگ ده تا جان سپارم که یار از خود جدا می بینم امشب

* * *

ستاره در هوا می شمارم امشب بیالینم بیا بیمارم امشب
اگر مردم دیگر پروا ندارد ترا من یا خدا می سپارم امشب

* * *

ستاره ریزه گل پهلو ماهتو مره از عشق تو کی می بره خو
بهر پهلو که گشتم یادم آبی مثال مار زخمی می خورم تو

* * *

ستاره ریزه گک من نوکر تو دو سال خدمت کدم بر مادر تو
دو سال خدمت کدم چیزی ندیدم همه تنخواه من صدقه سرتو

* * *

ستاره ریزه گک تورته قربان فروغ جان منزل دورته قربان
فروغ جان منزل دورت چه باشد به پاکستان نام مشهور ته قربان

* * *

ستاره سرزد و ماهش بدنبال رئیس قافله کی میکند بار
رئییی قافله دستی نگهدارد که یارم کودکه مانده بدنبال

* * *

سحررفتم به بستان سوی لیلا ندیدم غنچه یی بی بوی لیلا
ثریا سرکشید بردشت و صحرا به یاد قامت دلجوی لیلا



سحرگاهان بنالم از دل تنگ ز چشم من بیاره ژاله و سنگ
که هرکس ما و توازهم جدا کرد به چشم خود ببیند داغ فرزند



سحرگاه کاکلش را شانه کردم به چشمش سرمه مستانه کردم
پی تعلیم درس دلربایی روانش سوی مکتبخانه کردم



سحرگاهی برفتم کوچه باغی میان باغ می سوزد چراغی
بدیدم بلبلی مست و غزلخوان زده زانو به زانوی کلاغی



سخن سنجیده نایت یادم آمد قدم رنجیده نایت یادم آمد
سخن گفتی سخن از ما نهفتی به لب خندیده نایت یادم آمد



سر آب روانست دلبر من زمانه بدگمانست دلبر من
سلام دادم سلام علیک نکردی سلام رسم جهانست دلبر من



سراپا غصه و اندوه و دردم نیاز و اشک و سوز و آه سردم
زگورم سرزند گلهای شادی همان روزی که من خاک تو گردم



سر اسپ سمندت من بنازم دل مسکین خود را چاره سازم
اگر یکشب به این منزل بمانی مه نعل اسپته از نقره سازم



سر بام بلند منزل گرفتی مرا دیدی بدستت گل گرفتی
شب و روز گریه کردم کور گشتم چرا از ما غریبان دل گرفتی



سر بامت علم کن که شهید است که دربارت به مثل روز عید است
توسوداگر شدی مردم خریدار به دوکانت متاع خوش خرید است



سر جوی شیشتنایت یادم آمد لب جوی خندیده نایت یادم آمد
مه قربان همو وقت بهاران ده بوستان گشته نایت یادم آمد



سر چشمه نشسته یک جوانی سروصورت چو ماه آسمانی
بتومی زبید ای خورشید رخشان همان حسن و جمال جاویدانی



سر دارم ز سودای تو پرشور دلی در سینه ام چون مرده درگور
مه که میخوام به بالینم بیایی که باشم تا قیامت با تو محشور



سر در سر خاک آستان تو منم دل در غم زلف دلستان تو منم
جانم بلب آمدست لب پیش من آر تا جان بدین بهانه در دهان تو نهم



سر دریایی پرسنگم خدا جان نجات ده از دل تنگم خدا جان
همان روزی که دشمن طعنه میداد گرفتار همان ننگم خدا جان



سر دیوار نشین که خار داره به زن یاری نکن صد یار داره
به زن یاری نکن غیر از به دختر که دختر عاشق بسیار داره



سر راهت بشینم مثل باشه به افغانی بگویم دلته راشه
به افغانی بگویم کس نفهمه که به فارسی بگویم کس نباشه



سر راهت بریزم نرمه قند ببارم اشک خونین تا کمر بند
هر آنکس که ترا از من جدا کرد به چشم خود نبیند روز روشن



سر راهت چراغانست گل من چرا هوش پریشان است گل من
مه خو حرف بدی با تو نگفتم چرا چشمت بگریان است گل من



سر راهت کتاره میگیرم گل به رفتارت طیاره میگیرم گل
بخاطر جمال روی یار جان مزار جانہ قوالہ میگیرم گل



سر راهت نشینم با گدایی سر و جانم فدایت کی می آی
بجانم سر کشیده لشکر غم الا غمخوار جانم کی می آی



سر راه مرا دختر گرفته کمر بند مرا محکم گرفته
برین بمادر دختر بگوین کہ عقد ما و دختر سر گرفته



سر راه مرا ظالم گرفته کمر بند مرا قایم گرفته
برین بر مادر دختر بگوین کہ کار ما و دختر سر گرفته



سر راهم درخت خار باشه صدوسی گژدم وسی مار باشه
خوده امشب به دلبر میرسانم اگر صد کار دو صد کردار باشه



سر سرک بشینم یا سرپل کہ از مکتب برآیه یارک گل
کہ از مکتب برآیه زنده میشم سر قول اول ایستاده میشم



سر سه دانه ارسی شیشتم شد همان دوستی کہ داشتم دشمنم شد
همان دوستا کہ داشتم ازل و جان کمر بسته به قتل و کشتنم شد



سر شب تا سحر بیدار بودم به قدر جیره پر خار بودم
ستاره سرزد و صبحم طلوع کرد هنوزم انتظار یار بودم



ویدا

سرکهای کابل جان میدانی داره سیم های تيلفون ريسماني داره
بگیر گوشک بگیر بگوش راستت که یار جانت بتو پرسانی داره

سرکهای مزار میدانی داره سیما جان تيلفون طولانی داره
بمانم گوش خود دردان گوشک فرید جان آمده پرسانی داره



سر کوچه نشینم فال بگیرم بیاید قاصد و احوال بگیرم
اگر قاصد بیاید من نباشم سرو جان را به ندر یار بگیرم



سر کوه بلند آلو بشانم درخت همقد ناز و بشانم
اگر دانم که ناز و یارما است ازاین زانو به آن زانو بشانم



سر کوه بلند جفت پلنگ است صدای ناله و دود تفنگ است
رفیقان سیاه بپوشین سیاه بگردین که بالشت قیامت تخته سنگ است



سر کوه بلند بود خانه من فلک تیری زده بر شانه من
فلک تیری زده پیکان نداره که درد عاشقی درمان نداره



سر کوه بلند دیدم پری را به کلکش می کنم انگشتی را
اگر انگشتی را خوش ندارد بجانش می کنم سلطان زری را



سر کوه بلند زردک همیشه دل دختر به پیر مردک همیشه
دل دختر جوان خاصه میگه جوان خاصه هم پیدا نمیشه



سر کوه بلند من عرعر استم اسیر خال سبز دختر استم
برین بمادر دختر بگوین که امشب پیش دختر نوکر استم



سر کوه بلند نی میزنم من شترگم کرده ام پی می زنم من
شتر گم کرده ام شتر بادی گلی کم کرده ام می میزنم من



سر کوه بلند یکدانه گندم مسافری کنم در ملک مردم
مسافر یار من بیگانه گشته پس خاک وطن دیوانه گشته



سر کوه بلند یک دانه گندم غریبی می کنم در ملک مردم
غریبی کرده کرده خوار گشتم دلم میشه بخانه پس بگردم



سرزلف سیاه را خم مکن یار دل ما را دوچار غم مکن یار
بیا ناز و جفا و عشوه کم کن مرا دیوانه عالم مکن یار



سر شب بود فرستادم دو لاله نشستم تا خروس آمد به ناله
دلم از میوه باغ تو میخواست به باغ دیگری دادی حواله



سرم درد می کند خالم خرابست درون سینه ام مرغ کباب است
بیا یار جان کباب را نوش جان من کباب عاشقان خوردن ثواب است



سرم درد می کند حالی ندارم شدم بیمار و غمخواری ندارم
اگر یارم ببالینم بیاید ازاین بیمارها با کی ندارم



سرم را درد گیرد با که گویم رخم گر زرد گردد با که گویم
دوای درد سر دردست یارم مه که یاری ندارم با که گویم



سرم سودا دلم غوغا گرفته غم نیستی مرا تنها گرفته
غم نیستی ره نالم یا غم یار مرا کشته غم یار وفادار



سرم مخمور در شبهای شیرین دلم پایسته در سودای شیرین
نه من تنها در این سودا گرفتار جهانی پر شور از آوای شیرین



سرو دستت طلا باشد گل من وجودت بی بلا باشد گل من
اگر در فکر این بیچاره باشی نگهدارت خدا باشد گل من



سفر سوی وطن کی میکنی کی توگل میل چمن کی من کنی کی
بمردم از غم و درد جدایی مرا غسل و کفن کی می کنی کی



سفر کردی سفرهای دور کردی دلم را خانه زنبور کردی
سفر کردی برای مال دنیا خود پیر و مرا رنجور کردی



سفر کردی سفر را دور کردی دلم را خانه زنبور چه باشد
دلم را خانه زنبور چه باشد مرا در زنده گی در گور کردی



سفر کردی که من تنها بمانم گهی پنهان گهی پیدا بمانم
اگر رفتی برو بگذار مارا که من تنها در این دنیا بمانم



سفیدار بلند است زینه زینه بیا یار جان بشینیم روی زینه
دعای من همین باشد شب و روز که عاشق داغ عاشق را نبینم



سفید مرغی بودم در شاخ پسته کدام ظالم زده بالم شکسته
بهر جانب که من پرواز گیرم غبار عشق او در دل نشسته



سفیدی رویت دیدم شاد گشتم مگر بندی بودم آزاد گشتم
مگر بندی بودم در بندی خانه اگر غمگین بودم دلشاد گشتم



سفیدی رویکت مانند شیشه غمکایت از دلم بیرون نمی شه
غمکایت بر دلم کشته درختی کشیده شاخ و برگ و کرده ریشه



سفیدی گردنت قیماق و شیر است خودت پادشاه دو چشمانت وزیر است
خودت شیشتی سرتخت عدالت رفیقانانت در این شهر منتظر است



سفیدی گردنت کفتر ندارد گل میرزا روی دفتر ندارد
خدا حسن و جمالی با تو داده پری با کوی چهل دختر ندارد



سکینه خانم است برف سرکوه سفیدی میزنه تا بیخ ابرو
بهر که میرسه رخ مینماید به من که میرسه کج میکنه رو



سکینه مست و من مست سکینه شدم آواره از دست سکینه
از این ترسم بمیرم در غریبی کفن در بقچهء رخت سکینه



سلام علیک ای یار رشیدم غم و درد ترا با دل کشیدم
غم تو همچو کوه بیستون است خودم تاجر شدم غم را خریدم



سلام علیک ای یار رشیدم غم و درد ترا با دل کشیدم
غم تو مثل کوهها گشته اکنون خودم تاجر شدم غم را خریدم



سلام علیک رفیق جانی من بین احوال سر گردانی من
در این دنیا دستگیری نکردی درگور شوری این پیشانی من



سلامت میکنم ای نور دیده سلامی از دل و از جان رسیده
در آن ساعت که کاغذ می نوشتم هزاران اشک بر کاغذ چکیده



سمن بویی بودی اندر شهرغان زلیخا طلعتی اندر بدخشان
همایون پیکری در شهر شغنان بتی در بلخ و شوخی در خراسان



سمند سر بلندیا ل تو تاتار لجامت نقره و تنگ تو بلغار
نماز شام مرا با یار رسانی توجو بشکن من بوسم لب یار



سوی عکست تماشا می کنم یار دل خود را تسلا می کنم یار
اگر یکدم سوی عکست نیبم بگریه روزه بیگاه می کنم یار



سه ماه شد و سه سال و سه نوروز جدایی ما و تو یادم نود روز
اگر سه روز باز یارم نیاید سوزن آورده با قدم کفن دوز



سیاه چشم بدخشانی لب قند دو بوس خواهم بفرما قیمتش چند
بهایی بوسه ات را بخشم ای گل بخارا و دوشنبه و سمرقند



سیاه چشم و سیاه ابرو سیاه خال فراموشم مکن ای نازنین یار
فراموشم مکن خوبم نگهدار میان دوست و دشمن کردم این کار



سیاه چشمک که چشمک می زنی تو دلم را برده یی گپ می زنی تو
دلم را برده یی بر حکم جادو چرا لاف محبت میزنی تو



سیاه چشمک دلم دیوانه گشته گپایم در جهان افسانه گشته
بسوزد قصه های عاشقی ما که نقل مجلس هر خانه گشته



سیاه چشم هردو چشمت چون ستاره دل عاشق ز دستت پاره پاره
الهی تا ابد تو زنده باشی مه که مردم زغم پروا نداره



سیاه چشمی که گندم پاک میکرد مرا میدید گریبان چاک میکرد
عرق از عارضش می ریخت هر دم بدست دستمال گرفته پاک میکرد



سیاه چشم که نارنجی بمن داد بدل گفتم خدا گنجی بمن داد
گرفت دستم ببردم سوی دالان از آن کنج لبش بوسی بمن داد



سیاهی چشم تو جادو نداره بیاض گردنت آهو نداره
همان بویی خوشی که یار دارد صنوبر در کنار جو نداره



سیاهی دو چشمانت مرا کشت درازی دو زلفانت مرا کشت
مزن شانه بزلفان سیاهت خم ابرو و مژگانت مرا کشت



سیوشان خانه داری من بچورم بتو عاشق شدم خیلی بچورم
چگونه راز دل با تو بگویم خمار عشق تو مینموده کوتم

(ازهرات)

www.enayatshahrani.com



سیه چشمان به چشمان تو سوگند به زخم تیر مژگان تو سوگند
که تا مردن نگیرم دل از عشقت بزلفان پریشان تو سوگند



سه روزه رفته یی سی روزه حالا زمستان رفته یی نوروزه حالا
خودت گفتی سر هفته میایم شماره کن بین چند روزه حالا



﴿ ش ﴾

شب ابراست که گرگان میزنند میش
دو زلفانت حمایل کن بیا پیش
اگر همسایه ها بیدار گردند
بگو خیر خدا دادم بدرویش



شب تاریک و ده باریک و دل مست
کمان از دست من افتاد بشکست
کماندار ها کمان نو بسازین
دلم یاغی شده کی می دهد دست



شب شنبه است و امشب نیمه ماه
نیت کردم بشینم بر سر راه
نه نیت کن نه بنشین بر سر راه
که دلبر میرسد امروز وفردا



شب شنبه برفتم در سرپل
قدمگاه علی باسم دل دل
عرق از سینهء پاک محمد^(ص)
چکید اند زمین شد دسته گل



شب شنبه نشان از یارم آمد
دوشنبه قاصد دلدارم آمد
سه شنبه چشم براه و دل به امید
که چهارشنبه گل بی خارم آمد



شب عید است و هرکس با عزیزش
کند بازی بزلف مشک بیزش
به جز عاشق که دلداری ندارد
نشینه با دل پر خون خیزش



شیم از چشم جادویی تو ریزد
چو گل عطر دو گیسوی تو ریزد
میان بستم شب تا سحرگاه
پریشان طره موی تو ریزد



شب مهتاب که باشی پیش دلبر
ز شهای دیگر می باشه بهتر
لب دلبر بیوس تا می توانی
از این چیز دیگر کی باشه بهتر



شب مهتاب که گرگان می‌برند میش
 رفیق جانم بیا کس نیست در پیش
 اگر همسایه ها بیدار باشند
 بگو خیر خدا دادم بدروش



شب مهتاب و ابر پاره پاره
 کباب بره و می در پیاله
 عزیزان جمع شوید می را بنوشید
 خدا کی می‌دهد عمر دوباره



شب و روز ناله ها دارم عزیزم
 عجب بخت سیاه دارم عزیزم
 خدا قسمت کند رویت ببینم
 که امید از خدا دارم عزیزم



شبی از سوز دل گفتم قلم را
 بیا تحریر حال دلم را
 قلم گفتا جواب ای دوست شیرین
 ندارم طاقت این بار غم را



شبی افتادم اندر پای مادر
 بگفتم این سخن با دیده تر
 نبخشد شیر جاناش را برایم
 ندادم گر براه دلبرم سر



شبی پرسیدمش با بیقراری
 که غیر از من کسی را دوست داری
 دو چشمش از خجالت بر من افتاد
 میان گریه خود گفت آری



شبی در کوی آن جانانه بودم
 ز عشق روی یار دیوانه بودم
 مسلمانان مرا چیزی نگویند
 که از عقل و خرد بیگانه بودم



شدم من عاشق و مرد غریبم
 شریف و عالی و خوب و نجیبم
 ز عشق یار من دیوانه گشتم
 حدیث عشق او باشد جیبم



شفای جان بیمارم تو باشی
 عزیز و دلبر و یارم تو باشی
 میان جمله خوبان گل اندام
 گل مقبول و بی خارم تو باشی



شمالک میزنه با برگ پالک نفس جانہ بگو شویت مبارک
بکویت زار و بیمارم تو کردی تو بریادم کدی یارت مبارک



شمالی رفتنت بیست دو شو شد دو چشمانت براه گوشتایم او شد
خودت گفتمی که ماه نو می آییم به تالقان جو و گندم درو شد



شوم قربان آب دیده تو فدای چشم غم نادیده تو
مکن گریه که جانم می بر آید به ابروی کج و خمیده تو



شهادتنامه عالی بدستم چه سازم عاشق دیرینه هستم
رقیب سگ صفت آنرا ربوده ز سر بگذشته با تو عهد بستم



شهید عشق پاکم من خدایا همیشه سینه چاکم من خدایا
دوسه روز است ندیدم روی یارم از این جهت رو بخاکم من خدایا



شیرا چکنم من سر شیرا چکنم خودم زن جوان و مرد پیره چکنم
پهلو بگردم دستم بر ریشش بخوره چیغی بزخم ملامتی را چکنم



شیرین جان از غمت دیوانه هستم مه رفتم نوکر توپخانه هستم
مه رفتم نوکر بلخ و بخارا تفنگم گم شوه زولانه هستم



شیرین جانم لبانت میم باشد چونقطه در میان جیم باشد
دو قاشت نقش چین اندر خراسان بروی کاغذ کشمیر باشد



شیرین جانم گل یکدانه باشی چراغ روشن هر خانه باشی
دعای من همین باشد شب و روز بیاد عشق من دیوانه باشی



شیرین دختر بفکرت هستم هر روز خبر شدم مه دینه هستی بد روز
بیا هردوی ما امشب ببینیم یا وعده به شو کنیم یا وعده بروز



شیرین رفیق جان گلاب بگرده جانت دم قد بلند و زلف پر و پیچانت
چند بوسه اگر بر من دیوانه بتی خیرات سر چوچه و فرزندان



شیرین رفیق جان شالته بم سر زده بی رخساره رویت از کوثر زده بی
از بهر من مسافر سرگردان گویا پر (۰.۰۰۰) بم زده بی



شیرین یار کم تره هوادارت هستم از برگ رویت بوسه طلبگار هستم
گر قیمت تو بهایی عالم باشد دانی بهزار جان تره خریدار هستم



صدا آمد صدای ناله آمد صدا از دلک صد پاره آمد
مسلمانا ببیند ناله کیست صدای عاشق بیچاره آمد



صدا کردم نفهمیدی صدا را تو طفل هستی نمیدانی وفا را
هنوز دندان طفلی را نکندی نشانی می زنی مرغ هوا را



صدا کردی مه قربان صدایت بچینم گل بیارم در سرایت
بچینم گل بیایم تو نباشی نشانم دستۀ گل جایی پایت



صدای پای تو آمد بگو شوم پریده رنگ من هم عقل و هوشم
به امید که آی تره ببوسم بگیرم بوسه و لبها بچوشم



صدای زنگ مکتب جان بر آمد معلم جانم به صنف شش در آمد
بدل گفتم برم بکسش بگیرم که در پشت سرش سرمعلم آمد



صد برگم و صد پاره شدم در غم دوست دیوانه و رنگ زرد شدم در غم دوست
ماننده تنباکو بسوخته به چلم خاکستر اخگری شدم در غم دوست



صراحی گردنت مانند شیشه غمکایت از دلم بیرون نعی شه
غم عشقت درختیست در دل من کشیده برگ و بال و کرده ریشه



صراحی گردنت مانند شیشه غم عشقت ز دل بیرون نمیشه
غم عشقت درختیست در دل من به قلب و سینه من کرده ریشه



ط

طیب قلب بیمارم نیامد امید این دل زارم نیامد
برفت یارم سفر ماندم مه تنها انیس هر شب تارم نیامد



طیب آمد ببیند نبض ما را خدا یا من چه سازم ماجرا را
مریض من مریض عشق باشد بجز دیدار یارم نیست کارا



طیب درد بیدرمان من باش رفیق و همدم همخوان من باش
بگیتی جز تو یاری من ندارم تو یار همدل و جانان من باش





عاشق شده ام به نوگل بادامی سویت نی آیم که آرد بدنایم
ای مهر تو در سینه من خانه کده نه شو مره خوابست نه روز آرامی



عاشق نبودیم چگونه امسال شدیم با تازه نهال تو گرفتار شدیم
از تازه نهال تو نخوردیم ثمری آخر به ملامتها دوچار شدیم



عجب ابرو عجب گیسو عجب مو عجب گردن عجب سینه عجب رو
عجب صاحب جمال است دلبر من مثال دسته گل میدهد بو



عجب تیغ است ابرویت نگارا دلم دیوانه رویت نگارا
خجل باشد همیشه اختر صبح به پیش چشم جادویت نگارا



عجب چشم سیاه چون بازداری عجب مژگان تیر اندازداری
زمکتبخانه ناز و نزاکت شهادتنامه ممتاز داری



عجب رسم است رسم آدمیزاد که دور افتاده گان را کم کند یاد
که دور افتاده گان را مرده خوانند پیام مرده را کی می برد باد



عجب شوخ است عینین تو دلبر دلم در بند زلفین تو دلبر
نمایم طوطیای چشم خود من ز خاک زیر نعلین تو دلبر



عرقچین بر سرت بلغار بیایت بهر جا میروی جانم فدایت
به هرجا می روی زود تر بیایی سیه چشمی نشسته چشم برایت



عرقچین جببنت گل داره یارجان دوازده بند کاکل داره یار جان
دوازده بند کاکل خرمن گل هوایی هندو کابل داره یار جان



عرقچین سرت را پاره بفرست جواب بنده را یکباره بفرست
اگر از مادرت اندیشه داری خودت بنشین برادرزاده بفرست



عرقچین سرت جام و پیاله دلی که غم نداره کی بناله
مه قربان همان دلهای بی غم دل غمگین من دایم بناله



عرقچین سرت دادی به نقاش نمیدانم تو ترکی یا قزلباش
اگر ترکی به ترکستان خودرو قزلباش بیا مهمان ما باش



عرقچین سرت گل گل زری بود برادر هایت بکابل اردلی بود
شوم قربان شبهای زمستان که بازپها بدور صندلی بود



عزیزان دلبرم رفت از که پرسم گل ماه پیکرم رفت از که پرسم
شدم مجنون گرفتار فراقش گل لب شکردم رفت از که پرسم



عزیزان گل بفرق خار حیف است به نادان عاشق خوش کار حیف است
زبهر بیوفایان زمانه بدانید دیده خونبار حیف است



عزیزانم مرا گرما گرفته غم عالم مرا تنها گرفته
همه میگویند غم دنیا دوروز است غم من دمبدم بالا گرفته



عزیزان موسم فصل بهار است درودشت و صحرا لاله زار است
بیایید که بهم آواز بخوانیم که دنیا فانی و بی اعتبار است



عزیز جان از تو دور افتاده ام من کنار آب شور افتاده ام من
کنار آب شور و سایه بید هنوز ای نازنینم دارم امید



عزیزم بر دلم از غم غباره همیشه این دلم با غم دچاره
دل من ناله شادی نداره خرابی میل آبادی نداره



عزیزم جان بقریان لبانت که بوی میخک آید از دهانت
تمام مال و اموالی که دارم فدای بوسه پی نیم شبانت



عزیزم خدمتت را کم نکردم زدی تیری که شانه خم نکردم
زدی تیری تو از بهر جدایی جدایی را تو کردی من نکردم



عزیزم راه و رفتارت مرا کشت به خنده ناز و گفتارت مرا کشت
به خنده ناز و گفتارت چه باشد صدای کفش بلغارت مرا کشت



عزیزم روز نوروزت مبارک به تن کالای گل دوزت مبارک
گل عیشت خزان غم نبیند چو امروز هر شب و روزت مبارک



عزیزم گل فرستادم برایت غضب کردی فگندی پیش پایت
مگر گل هدیه ناقابلی بود تو از گل بهتری جانم فدایت



عزیز من چرا نا مهربان شد گل امید من زیر خزان شد
نکردم من گناهی یا خطایی دل عاشق به فریاد و فغان شد



عزیز من وفا می خواهم از تو نگاه آشنا می خواهم از تو
تو پائیز غم انگیز بهاری بهار جانفزا می خواهم از تو



عزیزم وا عزیزم وا عزیزم نگاه کن بر دو چشم اشکریزم
نیایی گر ببالین من ایدل دیگر از بستر غم بر نخیزم



عزیزم وا عزیزم وا عزیزم نگاه کن بر دو چشم سحر ریزم
نیایی گر ببالین من ای وای دیگر از بستر غم بر نخیزم



غریبم من بملک دیگرانم به زیر آسمان بیکرانم
ندارم خانه و نی جایگاهی منم آواره و بی خانمانم



غریبی خاک عالم بر سرم کرد مرا دیوانه از بد بدترم کرد
نه خوابم می برد شب تا سحرگاه خیال عشق بی بال و پریم کرد



غریبی خاک عالم بر سرم کرد جدایی بین ما و دلبرم کرد
ندانستم جدایی سختی داره که سختی های عالم بی برم کرد



غریبی ها همه دلگیر داره فلک با گردنم زنجیر داره
فلک از گردنم زنجیر بردار غریبی خاک دامن گیر داره



غریب هستم غریب یکه هستم من از خویش و تبار دلکنده استم
تواز خوش و تبار دلکنده چیستی کنیز زر خرید و بنده استم



غمتم از قلب ناشادم نمیره بگوشت آه و فریادم نمیره
بخوابم تا میان خانه عشق سلام گرمتم از یادم نمیره



غمت بسیارگشته جان من سوخت زسودایت سرو سامان من سوخت
خودت خفتی بروی بستر ناز بیا بنگر دل بریان من سوخت



غمت در سینه من خانه کرده چو مرغان در درختی لانه کرده
بگویم هرکجا با دوست و دشمن که این غمها مرا دیوانه کرده



غم تو یادگاری مانده بر من جفا ورنج و خواری مانده بر من
جفا ورنج و خواری محنت و غم بدل صد زخم کاری مانده بر من



غمت هر لحظه افزون می شود یار دو چشم از کاسه بیرون می شود یار
تولیلی شوکه این کافر دل من به آخر مثل مجنون می شود یاد



غم عشق تو مادر زاد دارم نه از آموزش استاد دارم
خوشم با آنکه از یمن غم تو خراب آباد دل آباد دارم



غم گل جان بجان من رسیده وجود ناتوان من کفیده
از آن روزی جدا گشتم زگل جان یکی مار دوسر من را گزیده



غمهایت کی بخوابم می گذارد به آتش چون کبابم می گذارد
اگر شرح غمت آرم به تحریر به صد دفتر کتابم می گذارد



غمهایت یادگاری مانده بر دل جفا ورنج و خواری مانده بر دل
جفا ورنج و خواری محنت و غم به سینه زخم کاری مانده بر دل

و یا:

غمهایت یادگاری مانده با من جفا ورنج و خواری مانده با من
جفا ورنج خواری محنت و غم بدل صد زخم کاری مانده با من



﴿ ف ﴾

فدای زیر لب خندیدنت من به زیر چشم پت پت دیدنت من
خدایا نی گناهی نی خطایی فدای بی سبب رنجیدنت من



فرخار چه خوش است چه خوش هوایی داره آوهای خنک سه برگه زاری داره
هرکس که ز فرخار یاری بگیره والله که قسم عمر درازی داره



فریاد که از قریه دور افتادم خور دم غم یار بی حضور افتادم
گفتم که در این زمانه یکجا باشیم زود آمد و رفته رفته دور افتادم



فریاد که در دشت و بیابان مائیم یک دختر و یک بچه نادان مائیم
خط آمده است که بچه را پشک رسید چون ابر سیاه ژاله باران مائیم

www.enayatshahrani.com

فریاد که در قندوز دلتنگ شدم چون دسته گل بنفشه بی رنگ شدم
میخواستم یکروز از اینجا بروم چون بلبل پا شکسته دربند شدم



فریاد که یک لحظه دل شادم نیست آنجا که فتاده ام صحیح آدم نیست
صد داد که آواز مرا کس نشنید منبعد دیگر قوت فریادم نیست



فلک آخر مرا ناکام کردی تو روز روشنم را شام کردی
جدا کردی زمن نور دو چشمم دل آرام من نا آرام کردی



فلک از دست تو چه چاره سازم مگر خود را ز ملک آواره سازم
بگیرم خنجر الماس بر کف بنوک آن جگر صد پاره سازم



فلک با خلق عالم کردی چون کار
مرا از جمله ایشان مپندار
بترس از جگر فرسودهء من
که آهم عالمی را میکند زار



فلک بنگر چه ظلم و ناروا کرد
مرا از تو ترا از من جدا کرد
غم عالم همه ریگ بیابان
فلک برچید و بر دامن ما کرد



فلک تو خوار و زارم کردی آخر
جدا از دوستانم کردی آخر
میان دوست و دشمن جاندارم
مرا بیگانه از یار کردی آخر



فلک داد و فلک داد و فلک داد
فلک از دست تو صد داد و بیداد
فلک با لیلی و مجنون چه ها کرد
فلک تخت سلیمان داد برپاد



فلک در قصد آزادم چرایی
گلم گر نیستی خارم چرایی
تو که باری ز دوستم بر نداری
میان بار سر بارم چرا بی



فلک که بشنوی آه و فغانم
به هر گردش زنی آتش بجانم
گذشت این عمر من اندر غم و درد
به کام دل نگردد آسمانم



﴿ ق ﴾

قدت از دور می بینم بسم نیست
بجایی رفته بی که دسترم نیست
سخن دارم مجال گفتم نیست



قدت از دور بینم بنده کردم
جمالت بینم و شرمنده کردم
اگر صد سال در قبرم گذارند
ببالینم بیایی زنده کردم



قد بالا بلندت خم نگردد بدل خوشی که داری غم نگردد
همان بوسه که دادی برگدایت الهی مهربانیت گم نگردد



قدت با سروماند در بلندی لبث با غنچه ماند گر بخندی
ترا بابیت بدولت میفرودشد خریدار تو ام گر می پسندی



قدت به مثال نوده سرخم زده بود رویت به مثال ماه نوکم زده بود
برآب گل گلاب دست می شوپی درروی گل گلاب شبنم زده بود



قدت به مثال نوده نیشکر است رخساره تو زبرگ گل تازه تر است
یکبارنگاه کنی به من می سوزم برگشته نگاه تو زکشتن بتر است



قدت پست و جستایت بلند است به شیرینی لبانت مثل قند است
ازاین خال لبث بوسم به مثقال نمیدانم که مثقالش به چند است



قد تو به نیشکر می مانه راه رفتن تو داغ به جگر می مانه
هرکس که ببالین تو سر می مانه با نازو کرشمه تو در می مانه



قد ترا سروبوستان می توان گفت رخت را ماه تابان می توان گفت
ترا ای نازنین در کشور حسن رئیس جمله خوبان می توان گفت



قدت سرو است گل اندام قبا پوش رخت خورشید دهانت چشمه نوش
اشاره کرده یی پیشت بیایم بگیرم غنچه گل را در آغوش



قد سروت الهی خم نبینه دل شادت الهی غم نبینه
دعای من همین باشد شب وروز که هرکه عاشق است ماتم نبینه

ویدا

قد سروت الهی خم نگردد دل شاد تو هم پر غم نگردد
دعای من همین باشد شب و روز که یک موی از سر گل کم نگردد

ویدا

قد سروت الهی خم نبیند دل شادست ز دوران غم نبیند
دعای من در این عالم همینه که سایه ات از سرم کم نگردد

* * *

قد سروت خرامان آفریدند لب لعلت ز مرجان آفریدند
ز رخسارت برای بوسه کردن عجب لعل بدخشان آفریدند

* * *

قد سروت ز ریحان آفریدند لب لعلت ز مرجان آفریدند
ز رخسارت برای بوسه کردنه عجب لعل بدخشان آفریدند

* * *

قد سرو روان داری گل من بهارم را خزان داری گل من
مکن غمگین دل ناز دار خود را که یار مهربان داری گل من

* * *

قدت سرو ولبت لال است گل من به پیشانیت سفید خال است گل من
اگر روزی دو صد بارت نبینم دقیقه بر سرم سال است گل من

* * *

قد سروم کمان شد از غمت یار دلم سخت نا توان شد از غمت یار
همان رنگ گل ناری که دیدی مثال زعفران شد از غمت یار

* * *

قلای یارکم زیر چنار است به وقت چاشت کتی مه وعده دار است
الهی بچه شیطان بمیره سر من پیره علاقه دار است

* * *

قد ماه خم زده مانند مجنون تو در خانه می نالی من به بیرون
هر آنکس این جدایی را بنا کرد بزیر خاک روه مانند قارون

* * *

قدم بگذار روی سبزه و گل بیفگن آتش اندر جان بلبل
بچشم مست و زلفهای پریشان خجل کن نرگس و ریحان و سنبل



قد یارم مثال لام باریک چه خوش گفتست به این شهای تاریک
بخوبی یار خود کس را ندیدم نه در ترک و نه در ایماق و تاجیک



قسم بر سوره والشمس واللیل به غیر از تو ندارم با کسی میل
کلام الله شود هم خصم جاننش اگر نا محرمی بر تو کند سیل



قفس تنگست نمی تانم پریده رفیق دور است نمی تانم رسیده
زهجرات مریض هستم به بستر بیا در پهلویم ای نور دیده



قلم از غم بود کاغذ زمامم رگ جانم مزین با نشتر غم
میان آتش غمها فتادم بجز از غم نباشد درد و داغم



قلمدان و قلم از چوب فلفل نویسم نامه یی بر پرده یی دل
نویسم نامه یی با مشک و عنبر برای دلبر شیرین شمایل



قلم را سر کنم از استخوانم مرکب گیرم از رگهای جانم
به خون جان خود نامه نویسم برای دلبر شیرین زبانم



قلم گیرم به یادرویت ای گل کشم نقش خم ابرویت ای گل
الف قد خم شده بالا کشیده بیاد قامت دلجویت ای گل



قیامت آمد و آمد قیامت قیامت آمد و یارم نیامد
تویوسف را بچشم خود ندیدی چرا کردی زلیخا را ملامت





کبوتر بچه ره آورده از کوه که آیا بچه است با من کند خو
ندانستم کبوتر بی وفا بود که پس از من کند رخ باسون کو



کبوتر بر لب بام شمایم همین امشب مه مهمان شمایم
مسلمانا چرا چیزی نگویند خداوندا که فردا شب کجایم



کبوتر بیقرار کردی ما را شینندهء این دیار کردی ما را
شیننده این دیار از بهر تو ام آواره و خوار و زار کردی ما را



کبوتر در هوا می بینم امشب زمین در زیر پا می بینم امشب
همان خواب پریشانی که دیدم خوده ازیار جدا می بینم امشب



کبوترک سفید بر جر دیدم مثل تو رفیق بی وفا کم دیدم
از تحت دلم در آمدم سنجیدم بالله بخدا بزرگ شوی رنجیدم



کبوتر ها کبوتر های خسته چرا غم روی دلها تان نشسته
به شهر آرزو پرواز گیرید طلسم یأسها دیگر شکسته



کجا میری گلاب و گلشن من کجا میری دو چشم روشن من
کجا میری که همراهت بیایم شوی تا خار چشم دشمن من



کجا میری نگار نازنینم بیا بنشین که دیدارت ببینم
ترحم کن بجانم ای ستمگر زهجرت خسته وزار و حزینم



کجا هستی گلاب و گلش من کجا هستی دو چشم روشن من
مه که یارک بدخواهت نبودم چرا یکباره گشتی دشمن من



کجا هستی که احوالت نمی آیه به عیش هستی کسی یادت نمی آیه
عریضه می کنم به هم نشینات عریضه من به دربارت نمی آیه



کجایی دلبر جانانه یی من کجایی قصه و افسانه یی من
چو مجنون رو سوی صحرا گرفتم کجایی لیلی یی مستانه من



کدام کوه و کمر بوی تو دارد کدام گل لایق روی تو دارد
همان ماهی که از قبله بر آید نشان طاق ابروی تو دارد

وید

کدام کوه و کمر بوی تو دارد کدام ماه شعله روی تو دارد
همان ماهی که از قبله بر آید نشان طاق ابروی تو دارد



کسی که درد عاشق دیده باشد او را چیزی بدل ارزنده باشد
دل عاشق مثال طفلکان است همان طفلی که مامیش مرده باشد



کسی که عاشق است از جان نترسد که مرد از کنده و زندان نترسد
دل عاشق مثال گرگ گشنه که گرگ از هی چوپان نترسد



کسی که عاشق است حیران مانده سرو مال رفته در میدان مانده
کسی که عاشق است بر دلبر خود جگر خون و دل بریان مانده



کسی که عاشق است رنگش خزان است بجانش درد و بیماری مدام است
سرش لچ و گریبانش دریده همیشه قد او از غم چو لأم است



کسی که عاشق است هوشی نداره بغیر از گریه خاموشی نداره
دل عاشق بمثل گرگ گشته که یار از یار فراموشی نداره



کسی که عشق و ارمانی نداره تنی داره ولی جانی نداره
چوسنگ خاره بی احساس و درده دلی که عشق انسانی نداره



کسی که عاشقی را دیده باشد منت او را مکن آزرده باشد
منت او را مکن ای مرد مؤمن او آن طفلیست که مادر مرده باشد



کسی مانند تو زیبا نمیشه بلای مردم دنیا نمیشه
به گرداگرد عالم گر بگردد کسی مانند تو پیدا نمیشه



کف دستت حنای تازه داره بر ورویت به گل اندازه داره
بده بوسه از او کنج لبانت که بوسه عاشقی آوازه داره



کلاه پوست به سرکردی گل من کجا عزم سفر کردی گل من
خودت رفتی همیشه سیل کابل مرا خون جگر کردی گل من



کلاه سرخک از این کوچه گذر کرد شمال کاکلش مارا خبر کرد
شما کاکلش تقاش تقاش دلم دیوانه بود دیوانه تر کرد



کلیک های بندو بند تور بگردم قد باریک بلند تور بگردم
قد باریک بلند تو چه باشد لب و دندان و قند تور بگردم



کمر بند چکن کد مادر من مرا گم از وطن کرد مادر من
مه خو اولاد بدخواهش نبودم بمن ظلم و ستم کرد مادر من



گوکت بگیرم، کبوترت نام کنم خود را به تو بیوفا چه بدنم کنم
تو باشه نو توری و من صیادم کی باشه که این باشه بخود رام کنم



گذارم بر در دروازه افتاد دو چشمانم بیار تازه افتاد
نه من حسن و جمالش سیر دیدم در این شهر خراب آوازه افتاد



گذر از کوچه یارت نکردی چرا پرسان دلدارت نکردی
سرو جان منی پروانه ات را فدای شمع رخسارت نکردی



گره گردیده رازی در گلویم بیا تا با تو ای دلبر بگویم
به زاری سر در آغوشت گذارم بنالم ز اشک و دامانت بشویم



گلاب و یاسمن بویت ندارد بنفشه عطر گیسویت ندارد
گل نرگس که دلها را فریبده جمال چشم دلجویت ندارد



گل با سر چادر تو بازی میکرد عالم به تماشای تو شادی میکرد
چشم من و چشمان تو بازی میکرد چشم دیگران زمانه سازی میکرد



گل بالا بلندم کی می آبی رفیق روز تنگم کی می آبی
مرا بردند بزندان خانهء غم چو وقت مردنم شد کی می آبی



گل دیدم گل دیدم گله دیدم لیلی و بنفشه را مه حالا دیدم
لیلی و بنفشه را همراه سمن ده سایه سنگ سنبله تنها دیدم



گل سرخ و سفید و ارغوانی مرا با خود ببر گرمی توانی
مرا با خود ببر قربان خود کن که شاید در سفر تنها بمانی



گل سرخ و سفیدم کی میایی بنفشه برگ بیدم کی می آیی
تو گفتی گل بیاید من میایم گل عالم تمام شد کی می آیی



گل سرخ و سفید از من رمیدی مگر حرف بدی از من شنیدی
مه کو حرف بدی با تو نگفتم چرا مهر و محبت را بریدی



گل صد برگ تابستان مادر فرار ملک ترکستان مادر
روان کن خط به پاس آنکه خوردی به طفلی شیر از پستان مادر



گل صد برگ تر باشی تو یار جان بهرسو جلوگر باشی تو یار جان
که یارم زار می نالید و میگفت نهال نو ثمر باشی تو یار جان



گلک جان دختر مالدار باشد خرامان قد و خوش رفتار باشد
بخورده تیر عشق تو بجانم لب و دندان من خونبار باشد



گلک یاسمینم کی می آیی عزیز قد بلندم کی می آیی
مرا ماندی به طعنهء دوست و دشمن به طعنه می کشندم کی می آیی



گل لاله به شبنم تر نمیشه دل عاشق به خنده نرم نمیشه
دل عاشق بمثل کشت تشنه بباران کشت تشنه تر نمیشه



گلم لبهای خندانت بجانم سفیدیهای دندانت بجانم
سفیدیهای دندان مثل کاغذ به کاغذ بنویسی تا من بخوانم



گلم آمد شمشیری بدستش شراره می کند چشمان مستش
چو شمشیر آورد خونم بریزد مسلمانا بگیرید بند دستش



گلم از در در آمد گل بدستش به قتل من رسید خنجر بدستش
به قتل من رسید خندان و شادان مسلمانا بگیرین بند دستش



گلم از در در آمد گل بدستش کرشمه می کند چشمان مستش
برات آورده خونم را بریزد مسلمانا بگیرین هر دو دستش



گل من بلبلی یا باغبانی چرا در بوسه دادن دل نگرانی
کنون که غنچه یی چند بوس بمن ده که فردا وا شوی از دیگرانی



گل من وا گل من وا گل من گلاره می برن خشت و گل من
گلاره می برن چلم بسازین که یارم کش کنه دود دل من



گل من میروود چاره ندارم اگر زورم رسد کی می گذارم
ندارم در بدامن زر بخروار گلم را بر خداوند می سپارم



گلپای جهانیه بوکدم بوی تو نیست سببی که بما داده یی معلوم تو نیست
سببی که بما دادی امانت باشد بالله بخدا ترس مه از شوی تو نیست



گلی از دست یار آمد بدستم خودم بو می کنم شیدا و مستم
گهی خندم گهی گریان کردم چو دست آویز یار آمد بدستم



گلی دارم که در ایران نباشد هم اندر چین و در جاپان نباشد
گلی دارم که سردار گلان است که در کشمیر و هندوستان نباشد



گلی که بوی نداره خار از او به سری که عشق نداره مرگ از او به
کسی که قدر یار خود ندانه هزاران کافر ترسا از او به



گلی هستی که در هیچ گلستان نیست به مثلث در زمین و آسمان نیست
اگر لطفی کنی سویم ببینی پری و حور و غلمان مثل تو نیست



گنجشک بودم در تگاب افتادم سه روزه بودم که در عذاب افتادم
صد برگ بودم که هر صبا می شکفتم در بودم که در الاو افتادم



گهی دل ساغر و پیمانه خواهد گهی لعل لب جانانه خواهد
خداوندا نمیدانم که از من چه امشب این دل دیوانه خواهد



لباس نقره دربر داره یارم که بوی مشک و عنبر داره یارم
نشانی از لباس او بگویم سفید و سبز و احمر داره یارم



لبانت با لبانم کام داره چو بره میل شیر خام داره
لبانم با لب ت آموخته کردی لب آموخته کی آرام داره



لبانت قند و دندانت نباته دهانت کوزه آب حیاته
دوتا موی هم زلفانت جدا کن که بندم یاد گاری بر کمانچه



لب بام آمدی خمیازه کردی چرا داغ دلم را تازه کردی
هنوز کام دل من را ندادی مرا اندر جهان آوازه کردی



لب بام آمدی رخ تازه کردی قدت را با قدم اندازه کردی
 قدت بالا بلند شاخ نباتم مکش سرمه که زخمم تازه کردی



لب بام آمدی کردی اشاره دل من را تو کردی پاره پاره
 ترا من یار خود می سازم آخر اگر در آسمان گردی ستاره



لبت بوسم دهن بوی هیل آید مرا از تو جدایی مشکل آید
 همه گویند جدایی کن جدایی جدایی گرکنم خون از دل آید



لب جوی گل کاسنی تازه باشد سه نور دیده دارم زنده باشد
 سه نور دیده دارم جان برابر سر جان کندنم ایستاده باشد



لب جوی شیشتنایت یادم آمد سخن سنجیده نایت یادم آمد
 سخن گفتم و از ما کم شنیدی به لب خندیدنایت یادم آمد



لب چشمه نشینم تا بیایی کنم قصه ز شهای جدایی
 ببرم کوزه آب بخانه دریغا محنت هجران ندانی



لب دریایی کابل جوهر ماهی مکن ای بیوفا از ما جدایی
 جدایی می کنی فایده نداره نمی کردی ز اول آشنایی



لبم بیتو شکر خندی ندارد دل من جز تو دلبندی ندارد
 کسی چون من بدنمای محبت دل پر آرزومندی ندارد





ما چهار برادران تنها بودیم از ملک قراتکین بالا بودیم
مادرمه بگو گریه و زاری نکنه از روز ازل نصیب دریا بودیم



مجاهد میرود در جنگ امروز سرم می بارد هر دم سنگ امروز
می بندم من کمر خنجر میگیرم که باشد روز نام و ننگ امروز



محبت آتشی بر جانم افروخت که تا روز قیامت بایدم سوخت
ز آتش گر بیرون آرد بسوزد محبت را زماهی باید آموخت



محبت کار هر نادان نباشد که آتش جای نامردان نباشد
اگر عاشق شدی مردانه باشی که عشق افزار بیدردان نباشد



محبت کار هر نادان نباشد که آتش جای بیدردان نباشد
تو عاشق گشته یی با تیر مژگان که عشق افزار نامردان نباشد



محمد میرود رو در مدینه محمد میرود زینه به زینه
محمد میرود قرآن بخوانید ملانک ها همه دستا به سینه



مرا بی بال و پر کردی سیاه چشم ز شهرم دربدر کردی سیاه چشم
بگو بر من گناه من چه بوده که از پیشم سفر کردی سیاه چشم



مرا پول و طلا و زر نباشد مرا هم خانه و موتر نباشد
عروسی من و تو ساده باشد نشم قرضدار و درد سر نباشد



مرا پرسی که چونم ایدوست جگر پردرد و دل پر خونم ایدوست
شنیدستم که عاشق می نوازی مگر من زان میان بیرونم ایدوست



مرا دردیست اندر دل نهانی شده چندی برادر های جانی
نه آسایش نه خورد و خوابم دارم نمی آید خوشم از زنده گانی



مرا دیدی و سر بالا نکردی از عشق و آه من پروا نکردی
چو دنیا بیوفا بودی دریغا ندانم از تو نالم یاز دنیا



مرا عشق تو جانان در بدر کرد خراب و اتر و خون جگر کرد
زدی بر قلب من تو تیری کاری به سینه خورد از پشتم بدر کرد



مرا عمری بدنالت کشاندی سرانجامم به خاکستر نشاندی
ربودی دفتر دل را و افسوس که سطری هم از این دفتر نخواندی



مرا یاقوت و گل مرجان بگویند مرا عشاق دلبر جان بگویند
اگر عاشق دلبر جان نمیگین مرا خاکستر دیگدان بگویند



مرغک تو سر چشمه چه کار آمده بی یا تشنه شدی یا به شکار آمده بی
نه تشنه شدم نی به شکار آمده ام دیوانه شدم دیدن یار آمده ام



مریض عشق دلدارم خدایا خراب و خسته و زارم خدایا
چه باشد یک نظر رویش ببینم که من محتاج دیدارم خدایا



مسافری عجائب سخت کار است اگر شهزاده باشد خوار و زار است
اگر صد توشک و قالینچه باشد بزیر بسترت یکدسته خار است



مسافر مانده در شهر شمایم غریب و بیکس و بی آشنایم
بزیر آسمان جایی ندارم فقیر و ناتوان گمگشته رایم



مسافر می شوم میرم به بغداد دوباره کابلہ کی می کنم یاد
بهر منزل که کابل یادم آمد امی میگم خدایا داد و فریاد



مسلمانا ببینید شب چه وقت است که بلبل مست و شیدایی درخت است
که بلبل می پرد شاخه به شاخه جدایی مادر و فرزند چه سخت است



مسلمانان پاکستان جای مانیت مقام و منزل بابای ما نیست
اگر از خاطر یار جان نباشد که زنجیری کسی در پای ما نیست



مسلمانان در این شهر شماییم غریب و بیکس و بی آشناییم
چلم را پر کنید بهر مسافر که امروز اینجا و فردا کجاییم



مسلمانان دلم دریاست امشب دلم رفتست و ناپیدار است امشب
ز آب چشم من گندم بکارید که آب چشم من دریاست امشب

و یا

مسلمانان دلم شیداست امشب که یارم رفته نا پیداست امشب
بزیر چشم من گندم بکارید که آب چشم من دریاست امشب



مسلمانان دلم غم دارد امشب چوسبزه میل شبنم داره امشب
نمیدانم بگریم یا بخدم عزیزم میل رفتن داره امشب



مسلمانان دلم یاد وطن کرد نمی دایم وطن کی یاد من کرد
نمیدانم پدر بود یا برادر سلامت باشد آنکه یاد من کرد



مسلمانان مزار جان جای مانیست مقام و منزل و ماوای ما نیست
اگر از خاطر یار جان نباشد در آنجا سود و هم سودای مانیست



مسلمانا چوروشنایی نمانده بچشم خلق بینایی نمانده
شده بازار پر از خر مهره امروز که قیمت هیچ به مرواری نمانده



مکش سرمه که بی سرمه جوانی اگر سرمه کشی جان می ستانی
مکش سرمه بدان چشمان نازک که تو جلاد جان عاشقانی



مکش سرمه که بی سرمه جوانی اگر سرمه کنی جان می ستانی
کشی سرمه به چشمان قشنگت مگر جلاد جان عاشقانی



مکن کاری که بر پا سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند ترا از نامه خواندن تنگت آید



من آمدن کوی ترا بس کردم من چنگه بدا من توناکس کردم
ناکس بودی بناکسان دل دادی گر قبله شوی نماز را بس کردم



من آمده ام بدیدن جانانه صد برگ سفید من بر آ از خانه
صد برگ سفید من بر آیا نبرا پس آمدن مرا خدا میدانه



من آن آزردۀ بی خان و مانم من آن محنت نصیب سخت جانم
من آن سرگشته خرم در بیابان که هر بادی وزد پیشش دوانم



من آنم عاشق و شیدای دلبر که عمرم بگذرد در پای دلبر
جوانی را در این راه دادم از دست ندیدم سودی از سودای دلبر



من آن رندم که عصیان پیشه دارم بدستی جام بدستی شیشه دارم
اگر تو بیگناهی رو ملک شو من از حوا و آدم ریشه دارم



من آن مرغم که آوازی ندارم به شاخ آرزو جایی ندارم
رموز عشق را میدانم اما زبان گرم و گویایی ندارم



من از دست فلک تا کی زنم داد خود از روز ازل بختم کج افتاد
مرا بردند بمکتبخانه عشق معلم آمد و درس غم داد



من امشب بیوفا را خواب دیدم چو ماهی در میان آب دیدم
ز خواب خیستم که در پیشم کسی نیست دمی کنج لبم تبخال دیدم



من شیشته میان دان چپری یارم می گذشت مثال کوک گذری
ای باد مگم خبر به پیشش ببری دیدار او را بینم ای یک گری



من صدقه بچشمکان ترکانه تو دو چشم سرم مدام در خانه تو
یک گپ نزدی که دلکم سرد شود ورکنده شود پای من از خانه تو



من عاشق و شیدایی توتا کی باشم از دور به تماشایی توتا کی باشم
خود میدانی مسافر و بیوطنم درمنت و غمهای تو تاکی باشم



من قد ترا به قد گندم دیدم دستمال ترا بدست مردم دیدم
دستمال ترا بوی کدم بوی تو نیست شهرها ره به شهرگشتم مانند تو نیست



منم آن شوخ نا آرام و سرکش که سرگردان بدریای خروشان
مرا دیگر رفیق و همدمی نیست غریبم من به شهر نابسامان



من یار توام نعی شوم یار کسی در دام توام نعی شوم رام کسی
این کاسه شربتی که همراه خوردیم هرگز نخوردم شراب در جام کسی



من یارک خوب بلهوس را چکنم پسخورده چند هزار کس را چه کنم
تو جام شرابی و در خانه هرکس من جام شراب و پرمگس را چه کنم



مهتاب شب است و من بیایم یانی آیا بر خود یار بیایم یا نی
دنیا بمثال کوزه در پور است شاید که از این پور برایم یانی



مه تعلیم از تو آموختم گل من مه امسال از غمت سوختم گل من
خدا جانم ترا یارم نعی ساخت نعی دیدم نعی سوختم گل من



مه قربانت شوم ابریشم خام طلب دارم تو را در گوشه بام
طلب دارم که شش بوسه بگیرم دوتا صبح و دوتا پیشین دوتا شام



مه قربانت شوم ای سرو آزاد به مکتب میروی مثل پریزاد
به مکتب میروی راحت بگیرم که استادت بگوید آفرین باد



مه قربانت شوم ای سیب تازه به سودایت غلط کردم نمازه
ندیدم خیر و احسان تو ای گل عبث دادم من این عمر درازه



مه قربانت شوم ای کاکه رفتار زمین در زیر پات آمد بگفتار
زمین گفتا دیگر عیبی نداری فقط داری یکی، اوست کبر بسیار



مه قربانت شوم ای کرته ماشی زمکتب آمدی مانده نباشی
زمکتب آمدی پای پیاده به همراهی رفیقات زنده باشی



مه قربانت شوم ای یار افغان بزن خیمه در این دشت و بیابان
در این سه ماه بهار تو یار من باش زمستان چون رسید میری پغمان



مه قربانت شوم ای یار جانی چطور عمر خوده خوش میگذرانی
همین عمری که بیتومی گذرانم نباشد در حساب زنده گانی



مه قربانت شوم ای یارک نو گناه من چه بود کردی تو امشو
سرپنج وقت نماز یادم تو آبی رکوع میرم به سجده می کنم سهو



مه قربانت شوم بی بی ولایت ز من کردی چرا هر جا شکایت
مه خو بدخواه جان تو نبودم فقط کردم بتو عشقم حکایت



مه قربانت شوم سبزینهء من پرطاووس شوی در سینهء من
پر طاووس شوی عیبی نداری سیاه سرمه شوی در دیدهء من



مه قربانت شوم یار دوباره دلم از خوردگی میل تو داره
مرا با خوی خود آموخته کردی دل آموخته کی آرام داره



مه قربان تن برف تو دلبر نکردم عمر خود صرف تو دلبر
به نادانی نمودم کبر بسیار شدم محتاج یک حرف تو دلبر



مه قربان تو نازک دانه میشم اگر رفتی سفر دیوانه میشم
اگه رفتی دیگر نامت نگیرم فراموش کنم بیگانه میشم



مه قربان خرامان گشتنت یار مه قربان همو پس دیدنت یار
مکن از من جدایی مردم از غم مکن خون مرا در گردنت یار



مه قربان دو انگشت تو دلبر مه قربان گل مشت تو دلبر
به مثل روزه داران روزه داری مه قربان لب خشک تو دلبر



مه قربان دو زلفان کشالت اگر کشته شدم خونم حلالیت
اگر کشته شدم در راه عشقت فدای جوهره چشمان غزالت



مه قربان سر دروازه میشم صدایت بشنوم ایستاده میشم
صدایت بشنوم از دور و نزدیک مثال غنچهء گل تازه میشم



مه قربان سرت گردم دوباره ندانستم تو ماهی یا ستاره
به توفیق خدا گیرت کنم من اگر در آسمان گردی ستاره



مه قربان قد بالا بلندت مه قربان دو ابروی کمندت
به نادانی نمودم کبر بسیار ندانستم زیشم می برندت



مه قربان قد باریک نمایت به چهارراهی بشینم دان رایت
اگر از شرم مردمان نباشه به دستمال می گیرم گردهای پایت



مر قربان قد چارشانه ات یار خودم عاشق دلم دیوانه ات یار
زدست قومهای بد گمانت کشیدم پای خود از خانه ات یار



مه کودورم تو که دوری چه فایده زغمهای تو رنجورم چه فایده
درخت حسن تو گل بار کرده بدست خود نمی چینم چه فایده



مه که خورد سال بودم مادرم مرد مرا بر دایه دادند دایه ام مرد
مرا با شیر گاو آموخته کردند زبخت بد ببین گوساله ام مرد



مه که عاشق شدم حالم بترشد فلک از داغ هجرانم خبر شد
سرشام تا سحر من گریه کردم گریبانم ز آب دیده تر شد



مه که گل می گیرم گلدانی باشه مه که یار می گیرم اوغانی باشه
مه که یار می گیرم اوغان کوچی که غلبر با سر پیشانی باشه



مه که میرم دعا کن ای پدر جان دو گل دادم نگاه کن ای پدر جان
مه که میرم بیایم یا نیایم توکل با خدا کن ای پدر جان



مه من گلبدن صراف چین است میان جمله مهرویان نگین است
دو چشم آهو، دولب، لعل بدخشان خراج دولت ایران زمین است



میلی دارم که من بتو یار شوم در گردن نازک تو طومار شوم
نقره بشوم به پیش زرگر بروم چنگانی شوم بگردنت تار شوم



www.enayatshehrani.com



نبات ریزه داره دلبر من دل آزرده داره دلبر من
سرشب تا سحر دورش بگردم دیگر هم گله دارد دلبر من



نباشد همچو تو سرو خرامان کنار جوی میان باغ و بستان
برنگ و بوی با لطف و قشنگی گلی چون تو ندیدم در گلستان



ندیدم بی وضو هرگز به سویت نگشتم بی طهارت گرد کویت
از آن روزی که شستم دامن دل به دریای نگاه مهر جویت



نرو دنبال آهوی رمیده نرو دنبال کوک دام دیده
برو یک بلبل شوخی بدست آر که هرگز دامی صیادی ندیده



نفس پژمرده در تنگ گلویم شده زنجیر غم هر تار مویم
نمیدانم گناه از کیست از چیست خدایا درد دل را با که گویم



نشد عالم بکام این دل ما نشد جز غصه و غم حاصل ما
خداوندا تو بهتر می توانی بکن باز این گره مشکل ما



نشان فتح بینم در کلامت غرور جنگ خوانم در نگاهت
توسرخ رویی از جنگ و من از شوق گذارم دسته گل جای پایت



نصیحت می کند مادر بدختر مکن سرمه بچشم و شانه برسر
کدام خوار و غریب در راه بیند شود دیوانه حال و زار و ابتر



نظر با قد و این بالا کنم گل نقاب از روی تو بالا کنم گل
نقاب از روی تو بالا نمیشه تورا از بوی گل پیدا کنم گل



نظر سوی وطن کی میکنی کی تو گل میل چمن کی میکنی کی
بمردم از غم و درد جدایی مرا غسل و کفن کی میکنی کی



نگارا تیغ ابرویت مرا کشت طناب هردو گیسویت مرا کشت
چو بلبل ناله دارم از فراق عزیز من گل رویت مرا کشت



نگارا سوزن دست تو بودم میان پنجه و شصت تو بودم
اجل آمد که جانم را ستاند نمیدانست که پا بست تو بودم



نگارا کاسه چشمم سرایت میان هردو دیده جایی پایت
از آن ترسم که غافل پا بمانی ز مژگانم خلد خاری بیپایت



نگارا کاسه عشقم سرایت میان هردو دیده جای پایت
از آن ترسم که غافل پا بمانی نشیند خار مژگانم بیپایت



نگارا من نیم دل کندهء تو خطی دارم که هستم بندهء تو
خطم را تو بدست خود گرفتی مرا کشته همان لبخندهء تو



نگار نازنین ریزه دندان مرا بردند ز عشق تو بزندان
چرا غم میخوری ای یار نادان دوتا گوشواره دارم خرچ زندان



نگارینا زمانی بیتو مشکل به عالم زنده گانی بیتو مشکل
وفا و عشق بی تو سخت دشوار خوشی و کامرانی بیتو مشکل



نگارم از فراق دلفگارم به رنگ زرد و چشم اشکبارم
بجان من غم و سود افتاده امید زنده گی بر خود ندارم



نگار من دو چشمک بر هوا زد رخس طعنه بر خورشید سما زد
ندیدم مثل تو چابکسواری که هفتم آسمان را پیش پا زد



نگار من لب بام آمد و رفت دوباره بر تنم جان آمد و رفت
خداوندا بمیرند قوم و خویشش نگارم چشم گریان آمد و رفت



نگار من نشسته بر لب جوی گلی از آب گرفته می کند بوی
گلی از آب گرفته بو ندارد خودم گل می شوم یارم کند بوی



نگارم میچراند میش و بره بگردد روز شب دره بدره
چو آهوی مست میره او به سویش دلم از دوریش شد ذره ذره



نگاری در سفر دارم خدایا دو چشم پشت در دارم خدایا
دو چشمم شد سفید و او نیامد نه کاغذ نه خبر دارم خدایا



نگاه سر سری کردی بسوزی بحقم کافری کردی بسوزی
مرا آواره کردی از دیارم بمن جادو گری کردی بسوزی



نماز شام بروی جای نمازم که از قبله بر آمد سرونالم
بشد قلبم به سوی آن روانه خدا جانم گنگارم چه سازم



نماز شام شده ما در بدریم یارم سر بالشت و ما پشت دریم
چشمک زده ما به همدیگرمی نگیریم ای یار تو خوش باش که ما رهگذریم



نماز شام غریبی رو بمن کرد دلم جولان زد و یاد وطن کرد
نمیدانم پدر کرد یا برادر مرا گوشه نشین هر وطن کرد



نماز شام غریبی رخ بمن کرد دلم جولان زد و یاد وطن کرد
نمیدانم پدر کرد یا برادر سلامت باشد هر کس یاد من کرد



نماز شام که ماهتابی بر آمد شیرین جانم به گاو دوشی درآمد
بدل گفتم روم با دیدن یار شیرین جان گفتم و جانم برآمد



نماز شام گدایی می کنم یار مه که از تو جدایی می کنم یار
مگر از خاطر روی تو ظالم بهر کس آشنایی می کنم یار



نماز شام نماز من قضا شد دوتا بلبل ز چنگ من خطا شد
دوتا بلبل ز چنگ من چه باشد که یار جانم ز پیش من جدا شد



نماز شام نماز من قضا شد دوتا بلبل ز چنگ من رها شد
یکیش در ره کابل مبتلا گشت یکیش جاروکش شیر خدا شد



نمک شور است به زخم تازه ننداز مرا کشتی به شهر آوازه ننداز
مرا کشتی بدست خود کفن کن بدست مردم بیگانه ننداز



نهی آید بچشم خسته ام خواب دلم از درد عشقش گشته بیتاب
ندارم یار و همراهی ببالینی نهی خندد برویم غیر مهتاب



نهی آیم که تا یادم کنی گل بریزی اشک و فریادم کنی گل
نهی آیم که تا قدرم بدانی بروی سینه ها خوابم کنی گل



نیم پولدار و هستم عاشق تو نخواندم درس و هستم شایق تو
نشد راضی که گردم نامزد تو بمن آن مادر نالایق تو



نهی چینم گلی که خار داره نهی گیرم گلی که یار داره
مه میبویم گلی مانند شببو که شب بو بوی زلف یار داره



نمیدانم چرا دل بی قراره به چشمم روز روشن شام تاره
ندانم راز دل را که گویم دو چشم من همیشه اشکباره



نمیدانم چه سازم چاره دل که دوزد رشته های پارهء دل
بترس ای بیوفای بیمروت ز آه و ناله همواره دل



نمیدانم چه گپ داره پری جان سخن در زیر لب داره پری جان
سخن در زیر لب بالای دندان سرما حق طلب داره پری جان



نمیدانم دلم دیوانه کیست کجا می گردد و در خانه کیست
نمیدانم دل سرگشته من اسیر نرگس مستانه کیست



نمیدانم که برق است یا ستاره پری جانم به خانه خنده داره
دلم میخواست چند بوسه بگیرم بخیز ظالم که مرغها ناله داره

و یا

نمیدانم برقست یا ستاره نگار من بخوابش خنده داره
دلم میشه که بیدارش بسازم بخیز ظالم که مرغها ناله داره



نمیدانی که عاشق را چه روز است شبش در انتظار روزش به سوز است
بیا یکسر بمن کن مهربانی که عمر و ما تو همین دور روز است



نی گویم گرفتاری نداری هزاران عاشق زاری نداری
ولی چون من ببازار محبت بکن باور خریداری نداری



نویسم نامه یی از بینوایی ببندم با پر مرغ هوایی
برو مرغک بدست یار من ده بگو صد داد بیداد از جدایی



نویسم نامه یی باعذر خواهی ببندم بر پر مرغ هوایی
برو مرغک بدست یار من ده بگو صد داد و بیداد از جدایی



نهال غم بجانم کرده ریشه بدر بار خدا نالم همیشه
عزیزان قدر یکدیگر بدانید اجل سنگ است و آدم مثل شیشه



نهال غم به جانم کرده ریشه غم تو از دلم بیرون نمیشه
مسلمانان ببینید حال زارم اجل سنگ دست آدم مثل شیشه



نه در کابل نه پروان و بدخشان نه در بلخ و نه فاریاب و شبرغان
ندیدم دختر زیبا و دلکش مثال در میان قوم افغان



نی هفت بند صدای داره یانی همی دردم دوایی داره یانی
همه بر کشتن عاشق رضایند همین عاشق خدایی داره یا نی



وطن را خانه ام را دوست دارم چو بلبل دانه ام را دوست دارم
بجز درد و غم میهن ندارم دل دیوانه ام را دوست دارم



وطن عشق تو باشد افتخارم بجز عشق تو اندر سر ندارم
ترا گر خرم و شاداب بینم اگر مردم غم دیگر ندارم



ولایت دور من دور از ولایت ستم بر ما رسیده بی نهایت
نه دل دارم بمانم در غریبی نه پا دارم روم سوی ولایت





همان خال بر رویت منم یار همان نارنج خوشبویت منم یار
چرا بهوده میگردی به صحرا بزن تیری که آهویت منم یار



همانروزی که یارم خال می زد دلم مثل کبوتر بال می زد
خدا جانم مره سوزن بسازی که یارم بر سرش دستمال میزد



همانروزی که رفتی از بر من پریده مرغ دولت از سر من
اگر بار دیگر گشته بیایی نبینی در جهان خاکستر من



همانروزی که رفتی از بر من قیامت کرده هجران بر سر من
اگر ای سنگدل باور نداری نگاهی کن به چشمان تر من



همانروزی که پشک آمد بنامم جدا گشتم زیار مهربانم
شیم در پیره و روزم به تعلیم نمانده گوشت و پوست و استخوانم



همان یارم در این کوچه گذر کرد نسیم کاکلش مارا خبر کرد
نسیم کاکلش جانی بمن داد لب خندانش از دینم بدر کرد



همچون گل زرد وزعفرانم ز غمت همچون گل لاله غرق خونم ز غمت
همچون گل صد برگ صدپاره شدم مانند انار سرنگونم ز غمت



همین دردم دواپی داره یانی همین رنجم شفای داره یانی
همه برکشتن عاشق رضایند همین عاشق خدای داره یانی



همین طور میروی مارا نگاه کن زیارت میروی ما را دعا کن
زیارت میروی پای پیاده بیا پا در رکاب اسپ ما کن



همینکه شب شود جانم بسوزد گریبان تا بدامانم بسوزد
برای خاطر یک یار شیرین از این ترسم که ایمانم بسوزد



همین مهتاب به زیر ابر تاکی مسلمان شو بدین گبر تاکی
هنوز کام دل من را ندادی مرا اندر جهان آواره کردی



همیشه یاد رویت می کنم گل گلاب هستی مه بویت می کنم گل
اگر صد یار جانی داشته باشم فدای تار مویت می کنم گل



همیشه یاد دلبر می کنم من قلم از خون خود ترمی کنم من
نویسم نامه از بینوایی روان باسوی دلبر می کنم من



همه دارند یار، بی یار ماییم لباس کهنه در بازار ماییم
همه دارند لباس کتخدایی نمد پوش قلندروار ماییم



هی زخم دلم کاری نمی بود که روزگارم به این خواری نمی بود
که روزگارم به خوارهای بسیار که آب چشم من جاری نمی بود



هوا گرمست به نصف روز خدا جان دلم بسیار می سوزد خدا جان
اگر مردم در این شهر غریبی کفن بر ما که می دوزد خدا جان



هوای زلفش از دل تاب برده خیال چشمش از سر خواب برده
چنان در گریه مشغولم شب و روز که پنداری جهان را آب برده



هوای زنده گانی داری ای گل هوای مهربانی داری ای گل
بزن آتش بیا خاکسترم کن که حکم آسمانی داری ای گل



هنوزم کوچه ها بوی تو دارد شمیم عطر گیسوی تو دارد
هنوزم این سر دیوانه بر دل هوای روی زانوی تو دارد



هوسه‌ایت مرا بیمار کرده مرا از زنده گی بیزار کرده
الهی خانه هجران بسوزه که دور از تو دلم را زار کرده



یاران، یاران شما جمع یارانید یار می‌رود و سال دیگر می‌آید
تا سال دیگر شما سلامت مانید



یاران و برادران مرا یاد کنید تابوت مرا زچوب شمشاد کنید
تابوت مرا قدم قدم بردارید در خاک سیه مانده و فریاد کنید



یارجانه بگو بما یاری کن زین شهر برندم بیا زاری کن
زین شهر برندم مرا بفروشند زرداری بیا مرا خریداری کن



یارک مه بگو که یارکت بیمار است رنگش به مثال کاهگل دیوار است
گادی بگیر و خوده بزودی برسان نفس به گلو منتظر دیدار است



یارم رفته است دلم خرابست امروز درهر مژده ام قطره آبست امروز
مردم میگن یارته پایان ببریم ای بی خبران جگر کبابست امروز



یارم سر بام خودم سر دروازه رنگش گل سرخ خودش پنیر تازه
هرکس که در آن پنیر دست اندازه دستش بشکنم پنیر بمانه تازه



یارم یارم در غمت بیمارم پژمرده گلی بر سر هر دیوارم
خود گفته بودی که تیره ماه می آیم چهارشنبه و پنجشنبه چشم چارم



یاری میگیرم بلند و باریک باشه دالان بلند و خانهء تاریک باشه
دالان بلند کنگره های شیرازی خود را می کشم برای عاشق بازی



یک دختر راغی و یکی دروازی هر دو بدرون باغ میکرد بازی
ازدختر دروازی ندارم گله یی ما را کشته زلفهای چنگ راغی



یک یار دارم قرین فیض آباد ای نصف جگرم کباب و نصفش باد ای
ای خویش و تبار هیچ ایرادم نگیرید مرغ دل من همیشه در فریاد ای



یکی درد و یکی در مان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل هجران پسندم آنچه را جانان پسندد



دو بیتی های تاجیکی

(سروده های تاجیکی در بدخشان و تخار)

گرد آورنده:

دکتر عنایت الله شهرانی

www.enayatshehrani.com

از روی چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد

۱۳۷۳ ه.ش

چاپ دوم با اصلاحات

سخن مدیر

از آثار بیشمار خیری که زوال نظام بلشویکی به دنبال آورد. یکی نیز در هم شکسته شدن مرزهای بر ساخته استعماری بود که ملل و مردم محروم ماوراءالنهر و خراسان تاریخی را به سالهای از جماعات هم فرهنگ و هم کیش آنان جدا ساخته بود و در طی دهه های درازی که به قرنهای می مانست مانع از ظهور و رشد پیوستگیهای مدنی در میان آنها بود اینک خوشبختانه می توان گفت که موانع سهمگین و بختک گونه گذشته مفقود شده و مقتضیات اصولی و معقولی هم موجود گشته است تا دگر بار مجموعه انسانی که هزار ها سال زندگی همراه و هم جهت را در کنار هم تجربه کرده بودند خود را بیابند و اندوخته های تاریخی گرانها و مفید شان را برای آغاز زندگی سالم و آسوده تازه ای به کار گیرند و این فرصتها اگر درست به کار گرفته شوند به بسیار احتمال ملل منطقه را قادر خواهند ساخت تا در مهام مشترکات حقیقی غور کنند و وجوه صواب و صلاح و نافع را بر گزینند و مسلما با نگاه به تجارب تلخ و دردناک گذشته از عواقب خصومت های سطحی و خانمان بر انداز اجتناب کنند.

کاری که آقای دکتر عنایت الله شهرانی استاد محترم دانشگاه انجام داده اند در زمره یکی از همین گونه اهداف ستوده و ضروری و ارزشمند است که به سائقه فضائل ایمانی و اخلاص صریح مسلمانی مشارالیه تحقق پذیرفته و در همین حدی که ملاحظه می شود خدمتی سزاوار به ساحت علم و ادب و فرهنگ ملل فارسی زبان منطقه به حساب می آید. استاد که خود از افغانهای تورکی تبارند سالیان درازی از عمر پر برکتشان را در دانشگاه های متعدد مولد خویش و نیز امریکا و پاکستان و غیره به تدریس و تحقیق گذرانیده اند و بر زبانهای ترکی و پشتو و فارسی و انگلیسی تسلطی آشکارا دارند. تحقیقی نیز که در این کتاب ارائه داده اند، برخاسته از روح علمی و غیرت اعتقادی ایشان است که آن هم خود به نوبه مبتنی بر شناخت درست جوامع منطقه و درک وجوه وحدت عقلی و احساسی و طبیعی بین آنان می باشد. بدین گونه بی هیچ شائبه ای می توان دل های مردمان مختلفی را که از هزار ها سال باز در ناحیه وسیع میان سیر دریا و پامیر و رود خانه های سند و گنک سکونت دارند به یکدیگر

نزدیکتر کرد. شواذب نادرست و نا موجه و استعمار آفریده در بین آنان را ز دود و مودتهای واقعی و حقیقی موجود را تعمیم و گسترش داد.

کتاب با این که جزوه کوچکی بیش نیست و در برابر بحر عظیمی از سرود ها و تصنیفهای عامیانه شیرینی که در هر کجای ایران بزرگ موجود است به برکه ای می ماند با اینهمه در اساس و معنی، مطالب عمده ای را در خود دارد و همان گونه که ایشان توضیح داده اند ترانه های خوش دلبستگیهای تاریخی است که از دلهای ساکنان این خطه پهناور برخاسته و ساده ترین و بی پیرایه ترین عواطف و احساسات و ذوقیات توده های ساکن را به نمایش نهاده است. به ملاحظه حفظ اصالت آنچه که هست و به دست استاد محقق رسیده و این که نه ایشان را مجال موسعی برای دستکاری در دوبیتی های پیش آمده و نه این بنده را توانایی و تدبیر آن میسر شده است که به تغییر کلمه ای و حتی حرفی در متن گرد آمده دست یازد «دوبیتی ها» به صورتی اصیل و با همان ضبط محلی و عامیانه معرفی شده است. چیزی که مشخص است این است که بسیار از ابیات و تعابیر بعینه در فارسی دیگر مناطق ایرانی نشین هم وجود دارد و در جای جای این سرزمین عزیز مفهوم واحدی را عرضه می کند. نکته دیگر آن که گاه برخی از این دوبیتی ها چنان رنگ قدمتی به خود می گیرند که سوابق شعر کهن فارسی راحتی در سده های اول و دوم هجری به یادها باز می گردانند و از آنجا که خراسان بزرگ، هم از ابتدا مهد نشو و نماي شعر و ادب کنونی فارسی بوده است. نمونه هایی از آن دست که در کتاب حاضر آمده کمک مناسبی به محققان محترم این عرضه می کند.

تالقانه تالشه چمچه خره بالشه

نصیب باشه می بینم شیرین جانہ یارشہ

باری که آقای دکتر شهرانی آنچه را که در باره معرفی این مجموعه لازم است در پیش گفتار ارزشمند و یا در مقدمه مبسوطی که مرقوم فرموده اظهار داشته اند و اینک امید آن را باید داشت که جامعه دانشی علاقمند به فرهنگ و ادب ریشه دار فارسی در منطقه بهره های لازم را بر دارد و چاپ کتاب حاضر را به عنوان خدمتی به تقویت مبانی معنوی و محکم موجود شمارد

رضا شعبانی

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

پیشگفتار

اکثر دوبیتی های تاجیکی که در این کتاب مطالعه می فرمائید و تعداد آنها به یک هزار بالغ می گردد بنام «فلک های کهسار» در سال ۱۳۵۲ در مجلهء وزین «آریانه» در چهارشماره به طبع رسید. چاپ این دوبیتی ها در آن وقت مورد دلچسپی و پذیرش قرار گرفت و هنگامه ها برپا کرد. یک عده مردم پیشنهاد کردند که اگر این دوبیتی های تاجیکی بدخشانی به زبان انگلیسی ترجمه گردد. مورد پسند خارجیان قرار خواهد گرفت. چنانچه دانشمند محترم سر دبیر و صاحب امتیاز جریدهء کاروان آقای عبدالحق واله جزو اول این دوبیتی ها را به انگلیسی ترجمه نمود و به تاریخ ماه ژوئن ۱۹۷۳ در مجلهء افغانستان به طبع رسید.

دو مضمون دیگر از این «دوبیتی های تاجیکی» هم در دو شماره مجلهء «ایران نامه» به سال ۱۳۷۰ در آمریکا نشر گردید.

دوستان زیاد به وقت های مختلف از من درخواست نمودند که تا همه آنچه را که هست در یک جلد قرار بدهم و بنده به ندای دوستان دانشمند لبیک گفته و اینک محصول زیادتر از بیست سال زحمت خود را به صورت یک کتاب در آوردم.

یک مقاله را استاد دکتر عبدالغفور روان فرهادی هم که در خصوص سروده های تخار و بدخشان در مجلهء فولکلور به طبع رسیده بود و توسط خود نویسندهء دانشمند برای من ارسال شده بود نیز درج شد تا بر ارزش کتاب بیفزاید.

در افغانستان در بارهء دوبیتی ها یک تعداد مردمان کارهایی را انجام داده اند که قابل قدردانی و یاد آوری است مثلاً استاد شاه علی اکبر شهرستانی یکبار دوبیتی های هزارگی را جمع کردند و در معرض استفادهء مردم قرار دادند.

آقای استاد عبدالقیوم قویم در زمینه دوبیتی ها و ادب عامیانه مقاله ها ترتیب داده اند، خوب به یاد می آید که آقای اسدالله شعور در جمع آوری ادب عامیانه سعی ها به خرج دادند و باری به اینجانب گفتند که «قوشیع» ها یعنی فلک های ترکی را گردآوری نموده اند. رجاء واثق است که دوبیتی های فارسی و دری را هم جمع نموده باشند.

فیض الله نهال ایماق نیز کتابی بنام «گفتار دل انگیز از صفحات شمال» را ترتیب داده است که در آن دوبیتی ها دیده می شوند.

در بسیاری از مجلات، روزنامه ها و جراید دوبیتی هایی به طبع رسیده است که اینجانب از آنها استفاده نموده و همه را جمع کرده ام. مخصوصاً از روزنامه های «بدخشان» که تحت عنوان «گل های دشتی» نشر می گردید.

در سال ۱۹۹۲ اینجانب از طرف حکومت تاجیکستان به گرد همایی تاجیکان جهان دعوت شدم و در این سفر پر فیض موفق به ملاقات دو نفر دانشمند تاجیک گردیدم که کارهایشان مستقیماً ارتباط می یافت با کارهای من.

عثمان عابدوف که در وقت اقامت شان در کابل تمام نوشته های مرا به نام «لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان» که تقریباً از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ به صورت مسلسل از طریق مجله "ادب" دانشگاه به طبع رسیده بود جمع آوری نموده بودند و هردو موافقت نمودیم که در آینده با مصلحت هم آن نوشته ها و گردآوری ها را که به تذهیب و استواری ادب فارسی کمک می نماید به صورت علمی و بهتر از پیشتر ترتیب دهیم.

روشن رحمان را نیز ملاقات کردم و مرا گفت که تقریباً ده سال می شود که به دنبال من می گردد و مرا نمی یابد. وی از روی لطف و مهربانی خدمات مرا در گردآوری ادب عامیانه تاجیکی ستود و درباره کتاب «گور اوغلی» یعنی داستانهای حماسی به زبان تاجیکی که سالها قبل بنده در مجله فولکلور نوشته بودم صحبت کرد.

کتابی که روشن رحمان بنام «دوبیتی ها و رباعیات» نوشته بودند و در سال ۱۳۶۳ در دانشگاه کابل به شکل پلی کپی چاپ شده بود در دسترس من قرار دادند. در این کتاب در صفحه «ب» پیشگفتار از نوشته ها و گرد آوریها مثلاً «ترانه های کهسار» از کتاب «فولکلور دری زبانان افغانستان» که شامل سیصد و سی بیت است متذکر شدند و از کتاب من که تعداد دوبیتی هایش بیشتر از این دو کتاب است اسمی نبرده و گفته اند که «... ولی متأسفانه بعد از این کتاب (ترانه های کهسار ۱۳۵۳) پرارزش در افغانستان دیگر مجموعه یی راجع به دوبیتی و رباعیات نشر نشده است» در حالیکه کتاب من همزمان در سال ۱۳۵۳ که در آن وقت ضخیم ترین دوبیتی های تاجیکی را

تشکیل می داد به طبع رسیده بود ولی محرز است که آقای روشن رحمان آن را ندیده اند.

روشن رحمان هم چنان نوشته اند که در این اواخر «از طرف تاجیکستانی ها . . دوبیتی های دری جمع آوری و نشر گردیده است. نخستین مجموعه ای که به الفبای تاجیکی (سیرالیک روسی) نشر شد (نمونه فولکلور خلقهای افغانستان) نام دارد که بیشتر این مجموعه شامل دوبیتی و رباعی می باشد بعداً بنام «سخنی از دهنی» مجموعه دیگری نشر می شود که زیاده از هشتصد دوبیتی و رباعی را دربر گرفته است»

اگر کتاب خود روشن رحمان را در نظر آوریم و تکرارها را از آن خارج بسازیم زیادتیر از هزار دوبیتی و رباعی می گردد هم چنان اگر رباعیات از داخل کتاب جدا گردند تعداد دوبیتی ها کم می گردد ای کاش رباعیات و دوبیتی ها را در دو فصل مختلف داخل می کردند و بر مزیت کتاب می افزودند. ناگفته نباید گذاشت که کار و زحمت دانشمند جوان تاجیک روشن رحمان کار ارزنده و مفید است.

کتاب حاضر را که مطالعه می فرمائید با در نظر داشت عامیانه بودن و محدودیت ولایات از بزرگترین کتاب هایی است که تا حال درباره دوبیتی های تاجیکی نوشته، و سعی به خرج داده شده است تا به ترتیب الفباء تنظیم گردد. خوانندگان محترم اشعاری را هم در کتاب می یابند که دوبار یا سه بار تحریر یافته ولی صد در صد تکرار نیست و به شکل دیگری با لغات دیگری در دوبیتی آمده است که باعث تفریق از دیگران می شود.

از دوستان و همکارانی که در تکمیل این کتاب با من همکاری نموده اند اظهار سپاسگزاری می نمایم. خصوصاً بهترین تشکرات خویش را خدمت سرکار خانم دکتر لورین سکاتا پروفیسور در دانشگاه واشنگتن، سیاتل تقدیم می دارم. سپاس بیشتر به محضر دانش دوست ارجمند دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان عرضه می شود که باسعه صدر و روشن بینی تنقیح و تهذیب متن و چاپ و نشر آن را برعهده گرفتند و از این راه بی گمان، کوشش شایسته ای برای شناسائی و رشد و گسترش فرهنگ مشترک مردم خطه پهناوری که در آن بسر می بریم به کار آوردند.

دکتر عنایت الله شهرانی

مقدمه

دو بیتي هايي كه منشأ مي گيرد از احساس عوام، در بدخشان بنام «فلک» در منطقه چاه آب تخار «فلکي»، در پنجشير «سنگ گردی» در تخار و مناطق تورک نشين «قوشيق» مي گویند و باز در همان تخار و بدخشان گاهي هم بنام «بيد» (بيت) نام مي برند و در مناطق ديگر افغانستان نيز بنام هاي مختلف ياد مي نمايند.

دو بيتي هايي را كه در بين عوام و خواص گویندگان پشتو ارزش بسزا دارد به اسم «لئی» ياد مي كنند سرشار از نزاکت هاي لطفي و معنوی است.

در اين كتاب «دوبیتی های تاجیکی» كه از صفحات شمال افغانستان مخصوصاً از تخار و بدخشان گردآوری گردیده نمونه هايي هستند كه حیات مردم را به مانند آئینه روشن و منعكس و هویدا مي سازند.

اين بيت هاي دوگانه از سرور و شادمانی، غم و درد، رنج و زحمت، هجران و فراق، محبت و صميميت، اخلاص و اعتماد، خوشگويي ها و زشت رويي ها حكایت مي كنند و مردمان عالم و محققين مخصوصاً پژوهشگران علم الاجتماع و انسان شناسی را از رسوم و عادات و شئون و عقايد مردم آگاه مي سازند.

در دره ها، كوه ها، دشت ها، كنار دريا ها و در جوار چشمه هاي شفاف و نقره فام، چوپانها و دهاقين و جواناني كه سرگرم كاروبار زندگي خود اند آواز خواني مي كنند اين بيت گويان كه در اصطلاح «بيد گو» و يا «فلک زن» گفته مي شوند در وقت خواندن و زمزمه با آنكه مردم هنرمند و ماهري نيستند ولي آوازاها را از اعماق قلب بر مي كشند و در عمق دلها جای می دهند.

فلک ها عموماً بيرون از خانه ها، دور از اجتماعات و ازدحام در هوای آزاد، كوه هاي سر به فلک كشيده، دره هاي پراز سبزه و درخت و تپه، كنار چشمه هاي شفاف زلالی، مسير درياها و جويهاي خروشان، ميان گلهاي لاله، در بين صد برگ هاي كوهي و زيره ها و پياز هاي وحشي در قله ها و در دامنه كوه ها هنگام چريدن گوسفندها، بره هاي زيبا، بزغاله هاي قشنگ، پرواز دسته جمعي كبك ها و در حاليكه حيوانات مختلف وحشي از آشيانه ها بر آمده اند و در اين طرف و آن طرف به بازی با هم ديگر ديده مي

شوند خواننده و سروده می شوند و آواز خوانان با سرور و نشاط و شور و هیجان با وجد خاص در فضای روح بخش و دل انگیز صدا بر می کشند.

بیت های رباعی را در قوشخانه ها (مهمانخانه ها) نیز زمزمه می نمایند و خوش صدایان و بیت گویان در اجتماع قوم و در مجالس مهمانان و مسافران و رهگذران هنر نمایی می کنند. معمولاً در قوشخانه ها خواندن با یکی یا دو آلت موسیقی چون غیجک و دمبوره و با زیر بغلی صورت می گیرد و این برخلاف آنست که فلک خوانان در دشت ها و کوه ها بدون آلات موسیقی هنر خوشخوانی را انجام می دهند.

بزم های زمستانی عجایب مناظری دارد که نویسنده این سطور در یکی از قشلاقهای در قوشخانه قومی ملاحظه کرده ام و آن طوری است که در میان خانه بزرگ گلخن و شعله آتش بلند می شود و جای هر دقیقه با پیاله های سبز گلداری دسته برای شنوندگان و مهمانان آورده می شود و تشک ها (شیرینی ها) تقسیم می گردد و بعداً خوانندگان هنرنمایی را آغاز می کنند، آنقدر بین مردم در این اعیاد صمیمیت و محبت دیده می شود که گویی اینان براستی یاران جانی در دنیا و آخرت اند و بدینگونه مناظر گور اوغلی خوانان مخصوصاً در شب های زمستانی صورت می گیرد که بعداً از ادای نماز خفتن شروع می شود و در آذان بامدادان به پایان می رسد.

در هر قریه و قشلاق یک گروه مردمانی هستند که در اعیاد مذهبی و ملی بمانند جشن ها، نوروزها، عروسی ها و شب نشینی ها با سرودن و خواندن فلک و بیت مردم را مصروف نگاه می دارند.

کسانی که بیرون از خانه ها آواز خوانی و فلک سرایی می کنند تعداد شان زیادتر از کسانی است که در وقت اعیاد و جشن ها و غیره می خوانند، زیرا هرکس می تواند در بیرون از خانه به خاطر شادمانی و زدودن غمگساری دل خود را بدین وسیله تسکین بخشد و عقده های درونی را بگشاید.

بسیار شنیده و دیده شده است که هنگام سرودن فلک، پرنده گان خوش آواز با بر آوردن صداهای دلکش خود، بید گویان (بیت گویان) را همراهی می نمایند، بلبلان خوش صدا که مرکز اصلی شان جرم است، سبزه ها، زرها و زلوک ها و پرندگان دیگر را توگویی که با فلک خوانها خواندن های دوگانگی و جوره پی داشته و با آنان صدا های جوره پی بر می کشند. کبک ها و کبک های دری و بودنه ها از این خوانندگان و

حریفان عقب نمانده و صداهای بلند و خوش خود را به گوش ها می رسانند و نوازش می دهند. صدا هایشان در کوه ها انعکاس پیدا می کند و منظره و صحنه ای که نظیر ندارد پدیدار می گردد و همچو بلبل به چمن غلغله برپا می دارند. صدا ها و ندا ها یکی بعد دیگر به گوش ها می رسد و آن آوازی که از انعکاس کوه بر می خیزد لحظه ای بعد از صدای اول است که در گوش ها طنین می اندازد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید ندا اندرندا
بدخشان یک ولایت بزرگ و دارای مناطق مختلف است، مردم آن به زبان های زیادی تکلم می کنند هر زبانی از خود شعر ها و سرود های بخصوصی دارند، اما دوبیتی ها و یا ترانه های کهسار تاجیکی سخت طرف توجه تمام مردم آن است و از شنیدن آن همگی نیز لذت می برند.

قوشیق های تورکی را نیز از نظر ها دور نمی داریم و همزمان با سرودن فلک های تاجیکی فلک های تورکی نیز در محیط خوانده و نواخته می شوند.

زنان در کنار مردان، در ولایات تخار و بدخشان و دره های اطراف آن ولایات از بر آوردن سوزها، عشق ها و دردها به دور نمانده، با پوشیدن البسه زیبا و قشنگ با رنگ های شوخ و آویختن زیور های محلی با سامانه خاصی در مراسم شرکت می ورزند و آن قسمی که مردان اشعار می سرایند آنان نیز از مواقع حاصله استفاده نموده قافیه گویی می کنند و چیز هایی ابتکار می نمایند. به وضوح گفته می شود که گویندگان دوبیتی ها بیشتر مردان هستند و تعداد شان به مراتب زیاد تر از زنان می باشند. این سرودها و دوبیتی ها بیشتر چکیده ذوق ها و طبع و خامه پسران و دختران است.

دختران هر محیط روش و سامانه مختلف دارند در بعضی مناطق حتی دختران به سامانه سازی علاقه نمی گیرند و نمی خواهند به صنعت خداوندی چیزی را علاوه نمایند و تنها از چهره ها و پیکره خدا داد و طبیعی استفاده می نمایند. مثال برجسته آن دختران و زنان شغنان هستند. آنان به اندازه ای زیبا و خوش صورت اند که هر پیوش و ماه روی شغنی صد پیروی کوه قاف را با جلوه خود خجل می سازد. تو گویی که هر کدام روزها ساعت ها را به آرایش و پیرایش صرف کرده باشند و در حالی که به قدرت صانع اصلی قناعت کرده و دستی بر طبیعت دراز نکرده اند.

ز فطرت جلوه ای دارد جمالش ساده چون آهو
نه زلفش شانه می خواهد نه چشمش سرمه در صحرا

ساختن دوبیتی ها به آن شکل نیست که شاعر قلم را بر دست گرفته و رباعیات تازه ای را بنگارد، بلکه رباعیات عوام و یا فلک های وطنی به اشکال گوناگونی تشکیل می یابند و به مرور ایام برهریک نظر به تقاضای هر شخص تغییراتی وارد می گردد در ولایت بدخشان مردم زیاده تر در کنار دره ها، کنار آب ها و چشمه ها و اطراف دریای خروشان و رنگ کبود کوکچه زندگی می نمایند و مردم این کوهساران گرچه از نگاه اقتصادی به سویه یی که لازم باشد حیات مرفه ندارد، اما محیط سرسبز و شاداب آن مردم را استعداد شعر دوستی شعر شناسی، شعر گوئی و ادب پروری داده است. باشندگان بدخشان اعم از خواص و عوام به شعر و ادب تاجیکی علاقه فراوان دارند و هر آن فی البدیهه شعری از قبیل نیم مصرع و یا مصرع با وزن و قافیه می سرایند و اشخاص مقابل در جواب مصرعی دیگر را علاوه نموده و به همان شکل بیتی و بعدابیت هایی را می سازند. این شکل تشکیل بیت ها و مسابقات شعری را در بدخشان «قافیه گوئی» می نامند و ظریف ترین شخصی در بین مردم همانا قافیه گوینان آنان به شمار می روند.

هنگام مسابقات شعری و قافیه گوئی گاه صد ها مصرع سروده می شود که البته همه آن مصرع ها قابل قبول و پسند نیست. به طوری که ازدهها و صد ها مصرع یک تعداد زیاد آن فراموش شده و تعداد بسیار کم به خاطر ها می ماند که از آن جمله یک تعداد کم فلک های سروده شده را گرد آورندگان از زبان مردم به رشته تحریر در می آورند.

جای یاد آوریست که در این محافل قافیه و شعر سرایی اکثریت مناطق تخار و بدخشان شهرت دارد اما می توان گفت که یکه تاز میدان محل «زردیو» بهارک است. زردیو که شاید وجه تسمیه آن از «زردآب» و یا «زهر آب» باشد، سالها قبل سیل مدهش و تباه کن در حصه «ملنگ آب» روی داد و آنچه که مارخانه بود با خود برداشته برد و ماران همه گی در قعر کوکچه نابود شدند. استاد خلیل الله خلیلی بزرگترین ادیب و نامور نامی افغانستان اشعاری در این باره سروده اند. بهر صورت یکی از دو کلمه فوق الذکر نام اصلی زردیو خواهد بود. آنقدر استاد طبیعت در این

محیط بر مردم مسلط است که روز جمعه طفل گریز پای را به مکتب می آورد. شاعر و ادیب خواص و عوام و دارنده دیپلوم و شهادتنامه ادبیات در محفل قافیه گوئی و شعر سنجی در کنار شاگردان طبیعت «زردیوی» به مانند «امیل» ژان ژاک روسو قرار می گیرند.

گویندگان دوبیتی ها، بعد از پخش شدن در محیط ناشناخته می مانند و بیت های سروده شده محصول تصادم افکار یک جمعیت می گردد و بنام کسی تمام نمی شود و بلکه بنام یک محیط و منطقه خاتمه می یابد. دوبیتی ها را به صورت انفرادی نیز می سرایند که بسیاری از آنها را جوانان از زبان دختران افاده می کنند و بنام معشوقانشان ختم می نمایند. هم اکنون زنان و مردانی موجود اند که اشعار روان، نغز و سلیسی می سرایند، اما متأسفانه بر اثر نداشتن سواد تحریر بسیاری از این ابتکارات عوام از میان می رود.

گاهی هم دوبیتی ها ویا رباعیات ادبی را مردم عوام به شکل عامیانه ساخته اند و تغییرات زیادی را در اصل شعر وارد می آورند. لازم است که گرد آورندگان تغییرات جدید را در هنگام نوشتن توضیح دهند تا گویندگان اصلی معرفی گردند.

طوری که گفته آمد، اگر از زبان شخصی مصرعی بلند می گردد، در مقابل مصرع دیگری در جوابش گفته می شود و بیتی از آن ساخته می شود که بعداً به ترتیب مصرع های سوم و چهارم سروده شده و دوبیتی و یا فلک از آن تشکیل می گردد و گویندگان سعی می کنند که در یک فلک از چهار مصراع بیشتر نگنجانند.

دوبیتی ها را جمعی از مردم چهاربیتی می گویند در این صورت تعداد مصراع آن باید به هشت برسد درحالیکه تعداد مصراع آن چهار است و این یک غلط مشهور است. و شاید به خاطر سهولت لفظ عوض چهار مصراع چهار بیت شده باشد.

سازندگان دوبیتی ها، دوبیتی ها را طوری تشکیل می دهند که عموماً مصرع سوم را به تأکید و تکرار مصرع دوم می آورند و بعداً با مصرع چهارم دوبیت را مکمل می سازند.

دوبیتی را مردم «رباعی عوام» یاد می کنند زیرا که از احساس و تصادم افکار عوام منشاء گرفته ولی رباعی از احساسات ادیبان و خواص سرچشمه می گیرد.

تفاوت قافیه گویی ها و مسابقات شعری در میان عوام از شعر جنگی های بین علما و ادبا زیادتر است. زیرا قافیه گویان و شعر سرایان ابتکاراتی می نمایند و افکار و سخنان نوبه میان می آورند و یادگاری از خود بجا می گذارند. اما در مجالس شعر جنگی کسانی گوی سبقت می ربایند که اشعار زیاد را به حافظه سپرده باشند و بزودی جواب شخص و یا حریف را توسط شعر ادا نمایند.

مقررۀ شعر جنگی طوری است که حرف آخر مصرع دوم بیت را مقابله کننده طوری جواب بدهد که مصرع اول بیت بدان حرف آغاز یافته باشد. مثلاً

شخص نسیان نکته سنج خاطر احباب نیست

تا فراموشی به خاطر هاست در یادیم ما

"بیدل"

اگر بیت به «الف» خاتمه یافته است از آن سبب شخص حریف باید شعری بخواند که از حرف «الف» شروع شده باشد. مثلاً

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

"حافظ"

در شعر جنگی دو نفر مقابل هم قرار می گیرند و یا اینکه تعداد در یک طرف و تعداد دیگری در سوی دیگر خود را آمادۀ مسابقه می سازند. در شعر جنگی اشخاص سعی می دارند تا اشعاری را حفظ نمایند که به حروف مشکل بهمانند «ث»، «ض»، «ط» و غیره ختم شود و البته مشکل تر از همه یافتن این نوع حروف در اول بیت می باشد.

معمولاً در شعر جنگی ها فقط یک بیت گفته می شود و در جواب یک بیت شنیده می شود و شاید شعر جنگی ها به اشکال دیگری هم باشند که نویسندۀ این سطور از آن واقف نیست.

قابل یاد آوریست که شعر جنگی ادبی با «عرس» ها تفاوت کلی دارند. در افغانستان به مانند عنعنۀ ملی از سالیان دراز به این طرف مردم علاقۀ مفرط به حضرت ابوالمعالنی میرزا عبدالقادر بیدل دارند که اصلاً از قبیله برلاس ترکان است و به قرار گفته «آقای حسین آهی ایرانی» در کتاب بزرگترین گویندۀ سرزمین هند «که فارسی زبان دوم بیدل به شمار می آمد» به خاطر او عرس ها برپا می گردد.

در عرس های حضرت بیدل علماء ادبا متصوفان، از شامگاهان آغاز می کنند و تا مرغ بانگ ها با تعظیم خاص و احترامات فایقه به دربار حضرت بیدل و روح پر فتوح او مرثیه ها می خوانند و گریه ها و ناله ها برپا می کنند. معمولاً این گریه ها و ناله ها در کوچه های خرابات صورت می گیرد از ترجمه و تحلیل اشعار بیدل آغاز و بعداً به مرحله وجد و هیجان و به بیخودی می رسند و هرکسی در هرجائی که هست مدهوش باقی می ماند و تا اینکه سحرگاهان به خاطر ادای نماز بامداد حالات تغییر می یابد و هرکسی از مشترکین محفل به کاشانه خود بر می گردد.

در دوبیتی ها و یا فلک ها، از نگاه هجا و موازنه، بخاطر اینکه چکیده اندیشه های عوام اند، به صورت درست و صحیح، مطالب تحت قواعد وزن و قافیه و هجا گنجانیده نشده اند، ولی تعدادی دارای وزن و قافیه است و ویژه گمهای شعری در آنها مشاهده می گردد.

راجع به اوزان دوبیتی چنین گفته اند: «خوشترین وزن دوبیتی همان وزن هزج مسدس محذوف است» و هم «اوزان بسیار معمولی دوبیتی را بیست و چهار نوع آورده اند که دوازده آن با صدر احزب (به وزن مفعول) و دوازده دیگر آن با صدر اخرم (به وزن مفعولن) می آید».

چون در بالا راجع به اوزان دوبیتی و باز در خصوص هزج مسدس محذوف حرف زده شد لازم است این بحر را در ذیل تشریح کنیم:

«بحر هزج مسدس محذوف: مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن.

مده ساقی دگر ساغر به دستم که از دور نگاه یار مستم

—

نهی خواهم به گلشن رفتنت را که بلبل دیده گلباز دارد

—

نشستم بردرت بر خیز گفتی دیگر ناگفتنی ها نیز گفتی

—

مده ساقی - دگر ساغر - بدستم

مفاعیلن - مفاعیلن - فعولن

مجموعهٔ فلک هایی که در این کتاب می خوانید جمع آوری آنها توسط ده ها شخص از اهل خبرهٔ بدخشان صورت گرفته و چندین بار در مجالس ادبای بدخشان توسط نویسندۀ این کتاب به خاطر محقق بودن و درست بودن خوانده شده است. بعضا با کسانی تماس گرفته شده است که صد ها فلک از فلک های کهسار را در یاد داشته اند و در مجالس و جمعیت ها به حیث شخص شخیص مورد قبول قرار گرفته اند. مثال برجستهٔ آن را می توان از رجب محمد جوهر زاده نام برد که یکی از گور اوغلی گویان و فلک خوانان مشهور بدخشان است که تا کنون صد ها مجلس را با هنرنمایی خود رونق داده است و اینجانب نویسندۀ کتاب گور اوغلی کتاب خویش را از متن صدای زیبای رجب محمد جوهر زاده و پهلوان اصیل تکمیل کرده ام. رجب محمد جوهر زاده هنر فلک خوانی و گور اوغلی گویی را از پدرش جوهر بیک که مردم به وی لقب «پدر گور اوغلی» داده اند، آموخته است.

دو بیت هایی که درین کتاب مطالعه می فرمایید امانت مردم و توده هاست از آن روی، اینجانب در آنها تصرف نکرده ام و آنچه را که شنیده ام همان را ثبت نموده ام، بنابراین اگر سوالی بعد از خواندن این فلک ها برای خوانندگان پیدا شود، بر من منت گذارند و خرده گیری ننمایند.

صورت سرودن و تشکیل دوبیتی ها را مطابق دید و مشاهدهٔ شخصی و مشورت با دوستان ادیب و شاعر خود تحریر کرده ام. بسیار احتمال دارد که این دوبیتی ها در مناطق غیر از تخار و بدخشان به شکل دیگری وجود داشته باشند.

طوری که در بدخشان و تخار و غیره مناطق کلمات تورکی و تاجیکی در ردیف هم قرار داده میشوند و کلمات تورکی فراوان در زبان تاجیکی داخل گردیده است. همچنان تداخل زبان تاجیکی در زبان تورکی که به غلط مشهور اوزبیکیش خوانند زیاد است. در مرداد سال ۱۳۷۱ از زبان اکادمیسین استاد شرف الدین رستموف محقق و استاد زبان و ادبیات تاجیکی شخصاً در دوشنبه پایتخت تاجیکستان شنیده ام که پنجاه و دو

در صد لغات تورکی به زبان تاجیکی دخیل گردیده است و از آن رو است که قاطبه تاجیکان به زبان تورکی در آن محیط آشنایی دارند.

در دوبیتی ها به عوض نام شاعر جایی که در آنجا دوبیتی متداول است ذکر می گردد و شاید غیر از جاهای متذکره در جاهای دیگری نیز خوانده شوند که در اینجا اسمشان ذکر نگردیده است. ذکر محل در اینجا معنی آن را نمی دهد که این و یا آن دوبیتی مخصوص این و یا آن محیط است.

مثلا در زیر نویس بسیاری از فلک ها «جرم» و یا جای دیگری نوشته شده است و منظورم از «جرم» یا جای دیگر آنست که آن دوبیتی در جرم و یا جای دیگر که ذکر است شنیده شده و در آنجا ثبت گردیده است این مطلب معنی این را نمی دهد که دوبیتی یاد شده در سایر مناطق بکار گرفته نمی شود.

این مجموعه دوبیتی های تاجیکی از بدخشان و تخار جمع آوری گردیده است و ولایات قندوز و بلخ و سمنگان و غیره به آن ولایات همجواری و در فرهنگ و زبان قرابت های زیادی فیمابین موجود است. از آن رو می توان گفت که در چنین ولایات همجوار اکثر ترانه های محلی و دشتی و کوهی مشترک اند.

عنایت الله شهرانی

اسلام آباد، پاکستان

فروردین ماه ۱۳۷۳



دوبیتی ها

www.enayatshahrani.com



آو آوردم لای نشد هرچه کدم پای نشد
به دست برادر جان سات^۱ تلای^۲ جای نشد^۳



آوای لو^۴ دریای بدخشان خیزد درای لو^۵ دندان جوانان خیزد
خدا بکشه مرغ سحر فیراده^۶ یارای بغل یارش نالان خیزد^۷

و یا:

آوای لو دریای خراسان خیزد درای لو و دندان جوانان خیزد
خدا بگیره مرغ سحر فیراده یارای بغل جوړه به نالان خیزد



اجل آمد به زرد آلو که نشگفتست آلبالو
که در ترس است شفتالو به بادام هم ضرر داره هم آلو

این قافیه در جرم خوانده می شود و به شکل خوب دوبیتی نیامده است. غالباً ارتباطات در ختهای
مثمر را در نظر گرفته اند.

ارمان کسی به سوزده و باغ روه ارمان کسی قه^۸ یارش ایلاق^۹ روه
ایلاق روه به چشمه تاب^{۱۰} روه روز گرمی کنه و شو به مهتاب روه^{۱۱}



ای آمدنت اگه خبر می داشتم پیش قدمایت خرمن گل می کاشتم
گل می کاشتم گل گلاب می کاشتم خاک قدمت به دیده می ور داشتم



از آمدن کوی تو من بس کردم من دست به دامن تو ناکس کردم
ناکس نبودم به ناکسان دل دادم گر قبله شوی نماز خود بس کردم

۱- سات: ساعت ۲- تلای: طلایی ۳- جرم (در جرم گفته میشود) ۴- آوای لو: **Aawa lawe**: آب از لب.
۵- درای لو: **Dari lawe**: در از لب. ۶- فیراده: **Firada**: مقصد از صدای مرغ است که در وقت
سحر می کشد. ۷- جرم (از جرم ثبت شده) ۸- قه: **Qa**: قتی یا همراه بعضای **Qai** نیز گویند و قی به معنی
دیگری "استفراغ" و "گردان" آمده. ۹- ایلاق با بیلاق: توری و به معنی محل و جای بود و باش تابستانی
مقابل آن قشلاق. ۱۰- چشمه تاب: اسم مکان، چشمه ایست معروف در کشم ۱۱- کشم (در کشم ثبت
شده).

آن جا که تویی نمی رسه آوازم مه^۱ نی بخرم تره به نی بنوازم
نی نی برسه^۲ ، نی سرو آزادم دلگیر شوم دغل شوه^۳ آوازم^۴



آنجا که تویی نمی رسد آوازم من نی بخرم ترا به نی بنوازم
نی آوازی رسد و نی آوازم نی بکشند و خسته شود آوازم



آن روز که آتش محبت افروخت عاشق روش سوزه ز معشوق آموخت
ای جانب دوس^۵ سرزد این سوزوگداز تا در نگرفت شم^۶ کی پروانه بسوخت^۷
دوبیتی فوق به معنی بیت ذیل آمده
عشق اول دردل معشوق پیدا می شود تانسوزد شمع کی پروانه شیدا می شود



آلوجه کبود و برگ آلوجه کبود عاشق شده ام به دخترلته کبوت
کشتست مرا دوزلفان برروت دل کننده نمی تانم از چهره و روت



آمد جفت کبوتر ای خیال جدا پارسال قتی^۸ بودیم و امسال جدا
پارسال قتی بودیم و یکجا می گشتیم امسال جدا شدیم و پرغم دل ما



آدم با صدمتمنا ای گل نو بینمت با لب پرخنده و با چشم نیم خاو بینمت
روز اگر صد بار بینم دل تسلی کی شو ای خدا می خواستم در شوتنها بینمت



آمد سحرم ندا ز میخانهء ما تا رند خراباتی و دیوانهء ما
ای بلا خیز که پرکنیم پیمانہ ز می زان پیش که پرکنند پیمانہ ما^۹

۱- مه: من. ۲- برسه: پرسد. ۳- شوه: شود. ۴- در جرم. ۵- دوس: Dos: دوست بعضاً هم خوانند.
۶- شم: Sham: شمع. ۷- در جرم. ۸- قتی: Cati: همراه، یکجا. ۹- رباعی منسوب به خیام است.
آمد سحری ندا ز میخانه ما کی رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پرکنیم پیمانہ زمی زان پیش که پرکنند پیمانہ ما
(رباعیات عمر خیام، چاپ سوم ۱۳۶۳ ش، انتشارات اقبال، تهران، ص ۲).

﴿ الف ﴾

از آمدنت کاشکی خور می داشتم در روی رخت گل و سمن می کاشتم
گل می کاشتم گل گلاب می کاشتم خاک قدمت به دیده ور می داشتم^۱



از آمدنت کاشکی خور می داشتم اندر سرراه گل اسنم^۲ می کاشتم
خد می کاشتم به خد نگه می داشتم خاک قدمت به دیده بر می داشتم



از اینجا تا به کابل خیلی ره است میان ماوته سنگای سیه است
کمرخم که^۳ که سنگاشه بچینیم که دادر آمده روشه ببینیم^۴



از انجم آبله اگر دست غریب گردد چو فلک نبودش از رزق نصیب
جرسوز کفش به کف نباید چیزی گر خالی زدانش است ور شخص لیب



از بالا باران آمد یارم به دالان آمد
یک بوسه طلب کلم چشمش به گریان آمد



از بام بلند بیفتی و اوگار شوی شویت بمیرد به غم گرفتار شوی
شویم را نکش مرا مکن بیوه و زار خربوزه بخور ترا به پالیز چکار



ای بالا آو میایه بوی پلاومی آیه
قشقانه ره جارو کنین عاروس نو می آیه^۵



از خانه بر آمدند هر سه خواهران شاه بیگم و ماه بیگم و زمرد کلان
گفتم بروم از هر سیش بوسه بگیرم یک بوسه شاه بیگم جای همه شان

۱- جرم (در جرم) ۲- اسنم: حسنم ۳- که: Ka: کن. ۴- در جرم، و خان، فیض آباد
۵- در جرم و فیض آباد

از خانه برآمدی نشانی ته، بتی دسمال سفید و سرمه دانی ته، بتی
دستمال سفید و سرمه دانی چه باشد از کتج لب خال خدایی ته، بتی



از خانه برآمدی سیوم دادی مانند خدت^۱ سرخ و سفیدم دادی
مانند خدت سرخ و سفید بسیاره مه بچه بدم اجو^۲، فریوم دادی^۳



از خانه برآمدی و بادت^۴، بزنه بوی گل سنجیت به دماغت، بزنه
بخش^۵ بو^۶ گل سنجیت^۷ و خش رنگ لاله هر جا که روی ای مه به یادت بزنه^۸



از خانه برآمدم مرگ است ده پسم ای مرگ بمان که تا به خانه برسم!
خانه برسم به پیش یارم برسم لب را به لبش مانده بر آید نفسم



ای خانه بر آمدم و گفتیم خدا ای خویش و تبار خد شدیم زنده جدا
کو خویش و تباری که پرسند ای ما کردم سفری که آمدن نیست مرا
ای خانه بر آمدم و گفتیم خدا ای یار عزیز خد شدیم زنده جدا
یاران و برادران مره یاد کنین کردم سفری که آمدن نیست مرا

ویا^۹

ای خانه بر آمدم و گفتیم خدا ای خویش و تبار خد شدیم زنده جدا
کو خویش و تباری که پرسند ای ما ما در پی رزقیم و اجل از پی ما^۹

۱- خدت: Xodt: خودت، و سیو (سبب) ۲- اجو: Ajaw: عجب. ۳- در جرم.

۴- بادت: Badat: باد یا نسیم اما به معنی کنایه (نسبت نارضایت گویند به خاطر برآمدن او گفته شده ردیف بادت بزنه کلمه بادت بخره: Badat baxara است.)

۵- خش: خوش. ۶- بو: بوی. ۷- سنجیت: سنجید میوه ایست معروف. ۸- در جرم.

۹- در جرم، فیض آباد و کشم.

از خانه برآمدیم و گفتیم خدا از یار عزیز خود شدیم زنده جدا
کو یار عزیزی که کند یاد مرا ما در پی یاریم و اجل در پی ما



از دور سیاهی می کنه چشمانت مانند صدف سفیدی دندان
ای عهد و وفایی که کدی پشیمانی سی پاره^۱ کلام حق زند در جانت^۲



از دور سیاهی می کنه چشمانت مانند صدف سفیدی دندان
قوی که به ماکدی پشیمان نشوی ای بلبل مست بدقوی کنی کلام حق برجانت^۳



از دور دیدم ترا پر نور دیدم ترا
آتش جانم شدی آخر می گیرم ترا



از راغ^۴ برآمدم به یفتل^۵ گشتم^۶ مانند پریزات قلندر گشتم
در یفتل نامراد روزم نگذشت یک قوزه^۷ گله گرفته و برگشتم^۸



از سر کوتل خمیدناته صدقه کارتوس به میان قرسس پاته صدقه
من می دانم که به عسکری می برنت شپهای دراز تعلیم کنی هاته صدقه



۱- پاره: جزء قرآن کریم.

۲- د ر جرم.

۳- ایضا.

۴ ، ۵- راغ و یفتل: دو محلیست مربوط به فیض آباد.

۶- گشتم: رفتم یا برگشتم یعنی از راغ برآمده و به یفتل رفتم.

۷- قوزه: قبضه یا دسته گل.

۸- در جرم و فیض آباد.

از کرد پریدی به کرد گشنیز مه روی ترا سیر ندیدم ارگز^۱
ته نام مرا ببر به قاغد بنویس بیگانه بدی وفا نکردی ارگز



از کابل آمدی ده تا غریبت مه قربان همو قد بزبیت
تا قین^۲ نیافتم ده سرت راهی کنم گل غنچه شوم ده قد کت بازی کنم^۳



از کتل تالقان کسی تیر نشد ای مردن آدمی زمین سیر نشد
گفتم بروم به پیش استاد اجل مردن کو حقست ولی جوان پیر نشد^۴
ویا!

از کوتل تالقان کس تیر نشد از مردن آدمی زمین سیر نشد
بیا که برویم به پیش استاد اجل مردن کو حق است ولی جوان پیر نشد



از کشم کلان یکی به فرخار خش است سنگا و میان شهر هم تکسار خش است
یاور زن و عاشقان اگر دیده شوه گپ ها غلطست تگو و فرخار خش است^۵



ازی کوچه نرو کوچه درازه به مسجد می روی وقت نمازه
به مسجد می روی زودتر بیایی کلام الله بروی جای نمازه



از این کوچه به او کوچه گذر که کلاه پوست سورداری به سر که
کلاه پوست سور همراه دریشی شوی که توی کدی ماره خور^۶ که^۷



از اینجا تا بدخشان خیلی راه است همگی کوه به کوه سنگ سیاه است
کمرم خم کنم سنگش بچینم دیدار روی دادر جان ببینم^۸

۱- ارگز: هرگز. ۲- تا قین: Taqin : کلاه.

۳- در جرم. ۴- در کشم، جرم و فیض آباد.

۵- در کشم. ۶- خور: Xavar: خبر.

۷- در جرم. ۸- در و خان.

از این سرک به آن سرک نظر که همی کلایی قره قل ره بسر که
ای کلاه قره قل نوک کاکل معلم جانم شده رای به کابل^۱



اسیر زیر لب خندیدنت مه به زیر چشم پنهان دیدنت مه
خدایا نی گناهی نی خطایی فدای بی سبب رنجیدنت مه^۲



اگر از درد در آبی بنده می شم مه قربان لب پر خنده می شم
اگر من مرده صد ساله باشم جمالت را ببینم زنده می شم



اگر از حال من باشی خردار دل سنگت بسوزد با من زار
تمام خاک عالم را بگردی نیابی مثل من یار وفادار



اگر از دست ظلمت من بمیرم به محشر دامن من بگیرم
به حق گویم که این است قاتل من من انتقام خنده از تو بگیرم



اگر باد صبا پیدا نمی شد دهان غنچه گل وا نمی شد
اگر لیلی ره می دادن به مجنون کسی در عاشقی رسوا نمی شد



اگر بر سر خورم صد چوب کاری نه ترک سر کنم نه ترک یاری
اگر صد ساله گردم پیره زالی هنوز از مه میایه بوی یاری



اگر عاشق نیم گفتارم از چیست فغان و ناله های زارم از چیست
اگر عاشق نیم با دلبر خویش سرشب تا سحر بیدارم از چیست



اگر دردم به تو معلوم گردد دلت گرسنگ باشد موم گردد
ازین بدتر چه باشد آه گل من که یار از یار خود محروم گردد

اگر از دست هجرانت بمیرم به محشر من گریبانت بگیرم
 بحق گویم که این است قاتل من من انتقام خوده از تو بگیرم



اگه ای ته جدا کردم نفس جان غریب و بی نوا کردم نفس جان
 نمی تانم^۱ خور^۲ گیرم ز آلت^۳ مگه^۴ باد صبا کردم نفس جان^۵



الا ای باد به فرمانم گذر کن بره^۶ ته یار جانی ره خبر کن
 بگو اول ای جان و ای دل دوم بر حال این مسکین نظر کن^۷



الا ای بی وفا بر من وفا کن اگر ترکت کنم لعنت به ما کن
 اگر ترکت کنم ای بی وفایی بکش خنجر سرم ای تن جدا کن^۸



الا ای چوب توتی، چوب توتی تره دادن به این خرس بروتی
 بی ای خرس^۹ بروتی خیر ندیدی بغیر ای خیت کهنه نوندیدی^{۱۰}

www.enayatshahrani.com

الا ای چوب توتی چوب توتی مرا دادند به یک خرس بروتی
 ازین خرس بروتی خیر ندیدم به غیر از رخت کهنه نوندیدم



الا ای دلبر شیرین زبانم اگر بانی لبانت با لبانم
 کنم من جان خود قربان جانت دلم مایل به ته جز ارامم^{۱۱}،^{۱۲}



۱- نمی تانم: نمی توانم. ۲- خور: خبر. ۳- آلت: حالت. ۴- مگه: مگر.

۵- در جرم. ۶- «یه»: برو. ۷- در جرم. ۸- در جرم و فیض آباد.

۹- در مصرع سوم عوض «خیر»، «چیز» هم آمده و به عوض خرس، شیر را هم به کار می برند

۱۰- در جرم. ۱۱- ارام: حرام. ۱۲- در جرم

الا ای دکره مهتاب تابان چه خصلت داده با ته ذات سبحان
که می پاشی فروغ خویش یکسان به قصرشاهی و بام غریبان^۱



الا ای نازنین گلعدارم انیس و مونس شب های تارم
به یک جلوه ربودی از بر من توان و طاقت و صبر و قرام^۲



الا ای هم نشین گل کجایی بهای خون صد بلبل کجایی؟
عزیزم بر جبین نازنینت پریشان کرده ای کاکل کجایی؟



الا آهوی دشتی رام نمی شه به یک دیدن دلم آرام نمی شه
خطت را بوسه کردم یادم آمد که می گن بوسه با پیغام نمی شه



الا ای یار جانی یار جانی سیاه بختم کدی عین جوانی
سیاه بختم کدی خیری نبینی که عاشق را به کام دل رسانی



الا ای یار قنداری کشایی^۳ به گردن توق^۴ مرواری کشایی
به گردن توق مرواری چپ و راست به خاو دیدم به ویداری^۵ کشایی^۶



الا باغوان به باغت کار دارم بتی یکدسته گل بیمار دارم
بتی^۷ یکدسته گلچیزی نمیشه به مالند گلت یک یار دارم^۸



۱- در جرم و فیض آباد. ۲- در جرم. ۳- کشایی: کجایی.

۴- توق: طوق. ۵- ویداری: بیداری. ۶- در جرم.

۷- بتی: بده. ۸- در جرم.

ویدا

الا باغوان به باغت کاردارم گل چینده بتی بیمار دارم
گل چینده بتی چیزی نگویی به مانند گلت یک یاردارم^۱

ویدا

الا باغبان به باغت کاردارم بده یک دسته گل بیماردارم
بده یکدسته گل زودی به زودی که مانند گلت یک یاردارم



الا باد صبای صرصر من سلام از من ببر با مادر من
دعایت می کنم از سوز سینه بیا مادر بیا بالای سر من
و به این شکل نیز آمده:

الا باد صبای صرصر من سلام از من ببر با مادر من
دعایش می کنم درنیم شما الا مادر بیا بالای سر من



الا بچه به عیهایت نظر کن کلانکاری برو جای دیگر کن
تو که غیرت مرداره نداری بکش کلاه برو چادر بسر کن



الا بچه چرا سله^۲ ره بستی مه که دل داده ام پشتم نگشتی
مه که دل داده ام والله با الله چرا سله یی نامردی ره بستی^۳



الا بچه صدا کردی و رفتی دلم از بند جدا کردی و رفتی
میان هر دو سینه ام جای نمازت نمازم را قضا کردی و رفتی



الا یار جان که رفتارت مبارک به تن رخت های رادارت مبارک
به تن رخت های رادارت چه باشد به قوم نو گرفتارت مبارک



۱- در جرم. ۲- سله: لنگی و لنگوته. ۳- در جرم.

الا دادر خور^۱ باشی میایم سر بالشت پر^۲ باشی میایم
سر بالشت پر توشک بخمل ز گلها تازه تر باشی میایم^۳



الا دادر خدت غوره جوانی^۴ قتی پنجصد نفر کابل روانی
قتی پنجصد نفر چاریکاری به مه پیراهن بیارای گل اناری^۵



الا دختر ببین روی خداره به غمزه می کشی آخر ته ماره
به غمزه میکشی خوندار میشی جوان هستم بی روی خداره

و یا:

الا دختر ببی روی خداره به غمزه می کشی آخر ته ماره
به غمزه میکشی خوندار میشی جوان هستم بی روی خداره



الا دختر به دستت ناس داری به چشمت سرمه الماس داری
از این که می روی از زینه بالا بزرگی از پدر میراس داری



الا دختر به روی جای نمازی دوزلفت می کنه شمشیر بازی
خدا داده به ته حسن و جمالی میان ترک و تاجیک سرفرازی^۶



الا دختر به کشتارت مبارک به تن کرت^۷ گلنارت مبارک
به تن کرت^۷ گلنارت چه باشد به یار نو گرفتارت مبارک^۸

و یا:

الا دختر به کشتارت مبارک به ته کرت^۹ گلنارت مبارک
به ته کرت^۹ گلنارت چه باشد به یار نو گرفتارت مبارک



۱- خور: Xawar: خبر. ۲- پر: Par: بال. ۳- در جرم و فیض آباد.
۴- غوره جوان: Chora: نو جوان. ۵- در فیض آباد. ۶- در جرم.
۷- کرت: پیرهن. ۸- در جرم. ۹- مراد از «ته کرت» تنبان باشد.

الا دختر بی بی گل نام داری سفیدی ای گل بادام داری
سفیدیش بشکنه گلش بریزه دل کافر دل نارام داری^۱



الا دختر تو سیخی من کبابم تو خانه شیشه ای من در عذابم
ده ای دنیا و فاداری نکردی ده او دنیا چه می گویی جوابم



الا دختر چرا از من رمیدی ته که حرف بدی از من شنیدی
مه خو حرفی بدی با تو نگفتم چرا تار محبت را بریدی



الا دختر چرا زلفت کشال است سوی ما سیل نکو مردم سیال است
سوی ما سیل نکو بد نام میثی که بدنامی خدش خراب کار است



الا دختر چو رنگ لاله داری طناب برگردن گوساله داری
طناب از گردن گوساله بردار دل بیچاره من خسته داری



الا دختر دو چشم زاغ داری سبد دردست و میل باغ داری
سبد دردست و میل باغ ما کن بچین شفتالو و ما را رضا کن



الا دختر دلم را برده ای تو دل بیچاره ام آزرده ای تو
چرا با عاشق خود قهر کردی مگر شیروفا ناخورده ای تو



الا دختر شوم قربان بخت جزنک بازی کنم درپای تخت
اگر چرخ فلک با من بسازه به شادی وا کنم نار از درخت



الا دختر سلام حق خدایی به پشت بام مشین رسم گدایی
اگر از من بدیدی بیوفایی بگو دلبر که یار بی وفایی

الا دختر سفید پوشت کنم من به کنج خانه عاروست کنم من
به کنج خانه عاروس چند روزه بعد ای چند روز فراموش کنم من



الا دختر سفید است چادر تو سه سال خدمت کدم به مادرتو
سه سال خدمت کدم تنخواه ندادی همو تنخواه من صدقه سرتو



الا دختر سفیدس چادرته ترا با من نميته مادرته
الهی مادر زالت بمیره که میل بوسه داره یاورته^۱



الا دختر سفید است چادرته ترا با من نميته مادرتو
اگر بابت مرا نوکر بگیره سه ساله خدمتم صدقه سرتو



الا دختر سفید است چادر تو ترا با من نمیشه پدر تو
پدرته گو مره غلام بگیره سه ساله مزدوریم صدقه سرتو



الا دختر سفید لاغر استی سرت عاشق شدم بی مادر استی
سرت عاشق شدم و الله با الله به دست ظالمان کافر استی^۲

وید

الا دختر سفید لاغر استی سرت عاشق شدم بی مادر استی
سرت عاشق شدم و الله با الله بدست کافر جادو گر استی

وید

الا دختر سفید و لاغر استی سرت عاشق شدم بی مادر استی
سرت عاشق شدم و الله بالله بدست پیر زال^۳ کافر استی

۱- در جرم . ۲- ایضا. ۳- زال: اصلا به معنی پیر و سالخورده آمده ولی در بدخشان به معنی هوشیار، زیرک و ظالم استعمال می کنند و زال و قتال که اخیرالذکر معنی قتل کننده را می رساند بسیار مورد استعمال اند» زال، ص، پیر فرتوت، پیر سفید موی و نام پسر سام و پدر رستم که هنگام تولد موهایی سرش سفید بوده زال ز رو دستان و دستان زند هم نامیده شد. زال مدائن: پیرزنی که خانه اش در کنار کاخ انوشیروان بود و راضی نشد خانه خود را به شاه بفروشد و او را به حال خود گذاشتند زال کوفه: پیرزنی در زمان نوح که اثر طوفان ابتدا از تنور خانه او ظاهر شد. فرهنگ عمید»

الا دختر قدت چون چوب شمشاد به آشنایی دوروزت آفرین باد
مکن ای مه^۱ جدایی دلبر من توشیرینی و مه مالند^۲ فرهاد^۳



الا دختر قد کلوله داری به زیر چادرت مهر مره^۴ داری
به زیر چادرت مهر سلیمان اجو^۵ سینه گک های غوره داری



الا دختر کبابم کرده ای ته وطن درکنج باغم کرده ای ته
وطن درکنجک باغت چه باشه به مثل دنبه داغم^۶ کرده ای ته



الا دختر کجا هستی تو مهمان به لوهایت زدی سرخی فراوان
سرایت بشینم مثل مجنون مرا ای عاشقی کردی پشیمان^۷



www.enayatshahrani.com

۱- ای مه: ازمه .

۲- مالند: مانند.

۳- جرم.

۴- مره: Mara: مهره و به عین تلفظ "مرا" نیز معنی می دهد.

۵- اجو: Ajaw: عجب.

۶- مراد از "دنبه داغ" سوختن و از دست دادن ، چنانچه روغن دنبه هر چه سوختن گیرد جسامت آن خرد شده و روغن و شیمه آن بیرون می رود. هم چنان "دنبه داغ" نوعی از سحر و جادو است. بدین صورت که ساحریک پارچه دنبه را گرفته در آن تعداد زیاد سوزنها را می خالند و آن را به نام شخصی که مدنظر است طلسم می کند و پارچه دنبه را در کنار تنور یا دیگدان دفن می کند تا توسط حرارت به تدریج آب شود. آن شخص گویا زار و نزار می شود و اندامش کرخت می گردد تا اینکه به مرور ایام با آب شدن پارچه دنبه، آن شخص نیز آب می شود و سرانجام می میرد. چنین شخص را گویند "دنبه داغ" شده است. (الهام)

۷- در جرم

الا دختر که رفتارت مره کشت
صدای بوت بلغارت مره کشت
امو^۱ چشمای خمارت مره کشت^۲



الا دختر گرفتار تو استم
اگر با مه نداری آشنایی
به والله عاشق زار تو استم
مه خود یار بفا دار تو استم^۳



الا دختر مرا دیوانه کردی
دلم را بردی و رحی نکردی
خودت شمع و مرا پروانه کردی
مرا از خویشتن بیگانه کردی



الا دختر نقاب بسته داری
ازین گلدسته ات یک گل به من ده
به زیر چادرت گلدسته داری
که صد پیرو جوان دل بسته داری



الا دختر نهی شناسی تو مارا
هنوز دندان هفت ساله نداری
به پیشانی زدی خال سیاه را
پریشان کرده ای زلف سیاه را



الا دلبر نبردم کامی ای ته
کشیدم سالها رویت ندیدم
کشیدم سالها بدنای ای ته
نیا مد بی وفا پیغامی ای ته^۴



الا دلبر بچینم گل برایت
بگیرم بوسه از دور لبانت
وزان گلها بریزم پیش پایت
شکر گیرم بریزم زیر پایت



الا زرگربه ته یک کاردارم
بساز انگشتی ای درو مرجان
بساز انگشتی بر کلک یارم
به همرة یار شیرین وعده دارم^۵



۱-امو: همو. ۲-در جرم. ۳-ایضا. ۴-ایضا. ۵-ایضا.

الا قاصد برو با نزد یارم بگو با غم فتاده روزگارم
دعای من همی باشه شو و روز کشا رفتی رفیق داغدارم^۱



الا کاکه جوان مرد ساده خدمت چابک سوار و ما پیاده
محمد قبله دین است خدا جان برادر جان شیرین است خدا جان^۲

و یا

دوسه روز است ندیدم مه برادر دلم دریای پر خونست خدا جان
محمد قبله دین است خدا جان برادر جان چقه شیرینست خدا جان



الا مادر مرا تو دور دادی مرا به مرد پیر کور دادی
به حق من ستم بسیار کردی مرا به آتش تندور دادی



الا معلم دکانداری گرفتی دم پایت بوت اوغانی^۳ گرفتی
ده پایت بوت اوغانی چه باشد ای کابل آمدی مانده نباشی



الا یار جان اسیر کاکلت من فدای نام شیرین گلت من
به هر گلشن که گل باشی نگار جان به صد فیراذ^۴ و زاری بلبلت من^۵



الا یار جان به ما کی می زنی حرف بیختی نان گندم می شویی ظرف
بیختی نان گندم باز گردی بیا جانا مکن عمر مرا صرف^۶



الا یار جان به اندخویت ندیدم به مثل تار گیسویت ندیدم
ز کابل تا مزار و شهر هرات بدخشان آمدم رویت ندیدم



۱- در جرم. ۲- ایضا. ۳- اوغانی: افغانی ۴- فیراذ: فریاد. ۵- در جرم. ۶- ایضا.

الایار جان به اندخویت ندیدم
ز بغلان تا مزار و شهر هرات

بدخشان آدم رویت ندیدم
مثال تارگیسویت ندیدم^{۱،۲}



الایار جان به خاودیدم شماره
خودت میری گلم زودتر بیایی

خودت میری به کی می سپاری ماره
به مه ضامن بتی شیر خارده^۳



الایار جان به روی جای نمازی
مه قربان دو زلفان سیاهت

دو زلفایت می کند شمشیر بازی
میان ترک و تاجیک سرفرازی



الایار جان به غمهایت بمیرم
به گورستان تنهایت چه باشه

به گورستان تنهایت بمیرم
کفن پس کوکه من رویت ببینم



الایار جان به نامت در بمانم
تو در خانه مه پشت در چه باشد

تو در خانه مه پشت در بمانم
سربازوی سفیدت سربمانم



الایار جان بهار آمد بر آبی
خدا فصل زمستانه کنه گم

به سوی باغ و تاکستان بیایی
که انداخته میان ما جدایی^۴

و یا:

الایار جان بهار آمد بر آبی
خدا فصل زمستان را کند گم

به سوی باغ و تاکستان بیایی
که پرتافتست میان ما جدایی



الایار جان بیا در مردن مه
دودست را خم کنی بار^۵ رفاقت

دودست را خم بکن برگردن مه
خدا آسان کنه جان کندن مه^۶

۱- گرچه شعر فوق در رادیو افغانستان با آهنگ خوانده می شود ولی در بدخشان فعلاشکل معمولی را به خود گرفته است. ۲- در جرم، فیض آباد و کشم. ۳- در جرم. ۴- ایضا. ۵- بار: بهر. ۶- در جرم.

الا یار جان بیا که یار باشیم به زیر پردهء انار باشیم
به زیر پرده انار شیرین گهی خواب و گهی بیدار باشیم



الا یار جان بیا که بی قرارم به آن قد بلند دل بسته دارم
به آن قد بلند دلبر خود به غیری ته دیگر خواهش ندارم^۱



الا یار جان بیا یکجا بشینیم جوان هستیم کام دل ببینیم
بغل دردی و ناجوری زیاده مبادا روزی هر دوی ما بمیریم



الا یار جان تو آب باشی مه ماهی دو چشمانم به راهت کی می آیی؟
الهی بچه شیطان بمیره مرا بکش ولی نکو جدایی!



الا یار جان تو بردی عقل و هوشم صدای خواندنت آمد به گوشم
بگیر دستم ببر بالای بامت بزن جاری که عاشق می فروشم^۲



الا یار جان تو بردی عقل و هوشم صدای خواندنت میابه به گوشم
بگیر دستم ببر با سون^۳ بازار بزن جاری که عاشق می فروشم



الا یار جان تو قند باشی مه بوره که وقت عسکریت کی می شه پوره
همو روزی که ترخیصه ره بگیری خدا می ته به ما عمر دوباره



الا یار جان تو کار خام کردی به دست رهگذر پیغام کردی
به دست رهگذر بی مروت خوده رسوا مرا بدنام کردی

۱- در جرم.

۲- در جرم.

۳- سون Son: طرفه، سوی.

الا یار جان تو کفتر باشی مه باشه به افغانی بگویم دلته راشه
اگر تو لفظ افغانی ندانی به تاجیکی بگویم هیچکی نباشه



الا یار جان تو کوک باشی مه باشه مه میرم ملک کابل از تو باشه
بده دستمال دستت را نشانی به هر جا بوی کنم بوی تو باشه



الا یار جان ته سیخی من کبابم ته بیغم شیشه ای من در عذابم
درین دنیا بفاداری نکردی ده آخرت چه میگوئی جوابم^۱



الا یار جان ته گل باشی مه مینا به گل چیندن بریم سیل^۲ زمینا
به گل چیندن بریم^۳ گلی نیاویم^۴ الهی در بگیریه این زمینا^۵



الا یار جان تو ششتی^۶ رو برویم دلم می خواست برت چیزی نگویم
زمانه قلب^۷ شده مردم رموز فم^۸ نهی دانم بگویم یا نگویم؟^۹



الا یار جان چرا اوشت^{۱۰} کشال^{۱۱} است سون^{۱۲} ما سیل نکو مردم سیال است
سون ما سیل نکه مردم رموز فم رفیقی مه و ته سال^{۱۳} مدام است^{۱۴}



الا یار جان چرا ای مه رمیدی کدام ارف^{۱۵} غلط ای مه شنیدی
مه کوارف بدی با ته نگفتم چرا تار محبت را بریدی^{۱۶}

۱- در جرم. ۲- سیل: تماشا، نگاه. ۳- بریم: برویم. ۴- نیاویم: نیایم. ۵- جرم.
۶- ششتی: شستی. ۷- قلب: Calb. ۸- فم: Fam. ۹- در جرم. ۱۰- اوشت: هوش. ۱۱- کشال: Kahl. ۱۲- سون: Son. ۱۳- سال: سالها. ۱۴- در جرم. ۱۵- ارف: حرف. ۱۶- در جرم و فیض آباد.

الا یار جان چرا مویت کشال است سون ما سیل نکو کار خیال است
سون ما سیل نکو بدن نام میثی عاشقی ما و تو تمام سال است



الا یار جان چطور شیشتی جگر خون به کلکای سفیدت رنگ ناخن
جگر خونی نکن فایده نداره گپایت را بزنی پروا نداره



الا یار جان خطر داره جدایی درخت بی ثمر داره جدایی
درخت بی ثمر داره نداره چه مرگهای بی خبر داره جدایی^۱



الا یار جان خطر داره جدایی نهال بی ثمر داره جدایی
بیا که ما و تو جوهره بشینیم که مرگ بی خبر داره جدایی



الا یار جان دو درد آمد به یک بار غم نیستی بخورم یا غم یار
غم نیستی ره پروایش ندارم مره کشته غم یار بفادار^۲



الا یار جان سفید تازه باشی لب آب روان ایستاده باشی
لب آب روان با سایه بیدی غلامت می شوم تا زنده باشی



الا یار جان سفید خاصه باشی میان صد جوان ایستاده باشی
میان صد جوان دل با ته دادم به قول عاشقی ایستاده باشی^۳

و یا:

الا یار جان جوان کاکه باشی میان صد جوان ایستاده باشی
میان صد جوان دل با تو دادم بقول عاشقی ایستاده باشی



الا یار جان سفید لاغراستی سرت عاشق شدم بی مادر استی
سرت عاشق شدم والله با الله به دست پیر زال کافراستی

۱- درجرم. ۲- ایضا. ۳- درجرم، کشم و فیض آباد.

الا یار جان طلا پوشت کنم من طلا را حلقه گوشت کنم من
طلا^۱ را حلقه گوشت نتانم به بین دختر خشت^۲ کنم من^۳



الا یار جان غمت از سر بگیرم احوالاتی تره از که بگیرم؟
به نیم شب که یاد من بیایی مثال قووغ آتش در بگیرم



الا یار جان قد جانانه داری دریشی می کنی سامانه^۴ داری
دریشی می کنی می ری به مکتب کتاب عاشقی سالانه داری



الا یار جان قد چار شانه داری به مکتب می روی سامانه داری
به مکتب می روی بکست بگیرم به دم^۵ سینما اکست^۶ بگیرم



الا یار جان قد کلوله داری به بغل اوشتک چهل روزه داری
به بغل اوشتک چهل روزه چه باشه به دم^۵ گردنت^۷ الله^۸ مهر موره داری



الا یار جان کشا استی روانه به گادی می روی باغ زنانه
سرگادی بشینیم شانه بشانه خدا جانم مره بی ته نماه^۹



الا یار جان گل یکدانه باشی چراغ روشن هر خانه باشی
چراغ روشن این خانه من به پیش مادرت ناز دانه باشی

۱- عوض حرف "ط" در کلمات "طلا" و "حلقه" ت و الف تلفظ کنند. بعضاً نسبت عادت تحریر می گردد غلط است تنها در بعضی مواقع اشخاص ادیب و خواص این حروف را بجای و مطابق اصل آن تلفظ خواهند نمود و بس. ۲- خشت: *Xeshat*: خوشه. ۳- در جرم. ۴- سامانه: *Samana*: آرایش بعد از پوشیدن لباسهای جالب و جاذب از شخص دیده می شود کرشمه نیز معنی میدهد. به عقیده من لغت "سامانه" همان "سامانه" است که در مدنیت ویدی به مفهوم "میله مخصوص" یاد می شد تا حال باقی مانده و هنوز بدان مفهوم مورد استعمال است. ۵- دم: *Dam*: مقابل. ۶- اکست: *Akset*: عکست. ۷- در جرم و فیض آباد

الا یار جان لبانت مغز پسته
مرا ایلا کدی ظالم بدسته
مرا میگی چرا پیشم نمیایی؟
برو ظالم پرو بالم شکسته



الا یار جان مبارک باشه بخت
گل گلاب بکارم بوی نداره
گل گلاب بکارم دور تخت
خودم گل می شوم ده دور تخت



الا یار جان مبارک باشه بخت
گل میخک بکارم بوی نداره
گل میخک بکارم دور تخت
خودم گل می شوم به دور تخت



الا یار جان مرا از عاشقی بس
مه خوهرگز بد خواست نبودم
مرا ماندی شدی عاشق هرکس
خدا شرمنده می سازیت ازین پس



الا یار جان مرا رنجور کردی
نگار من دو چشم روشنم بود
نگارم راز پیشم دور کردی
دو چشم روشنم را کور کردی
خدا جانم مرا کردی پریشان^۱
درین دنیا ز عشقت درگرفتم
مریض هستم ز عشقت نیست درمان
بسوختم از غمت رفتم پرارمان



الا یار جان مریض بستر هستم
به بیست ثور می شم عملیات
به رنگ زرد به پیش داکتر هستم
اگر مردم شهید اکبر هستم



الا یار جان مه دست وردارنی شم
قسم خوردم به قولی که تو دادی
قسم خوردم به هیچکس یارنی شم
سرت کشته شوم، بیزار نی شم



الا یار جان مه دارم آرزویت
به هر فرصت که یاد مه بیایی
به یک قاغذ^۱ بگیریم عکس رویت
کشم کاغذ^۲ بینم عکس رویت

۱- قاغذ: کاغذ ۲- در جرم

الا یار جان طلا پوشت کنم من طلا را حلقه گوشت کنم من
طلا را حلقه گوشت نتانم به بین دخترا خوشت کنم من^۱



الایار جان نشستی دان ارسی قلم بردست و کاغذ می نوشتی
قلم بشکست و کاغذ پاره پاره چرا داغ جدایی می نوشتی



الا یار جان نپوش کالای سیاه ره به جلوه می کشی ظالم ته ماره
به جلوه می کشی خون دار^۲ میشی جوان استم ببین روی خارداره^۳



الا یار جان نداشتی ایقه مردی مرا پابند کدی مانند بندی
بگیر شمشیر! برای بر روی میدان ندارم طاقت این رنگزدی



الا یا خالق پروردگارا به مالایق ندیدی یار مارا
به هر کسی داده ای تالی^۴ و بختی به ما دادی ده چشم اشکبارا^۵



الا یارم الا شازاده یارم کمر باریک پانزده ساله یارم
به چارده سالگی دل با ته دادم به پانزده سالگی^۶ کی میشی یارم^۷



الف بودم ز عشقت دال گشتم نمد پوشیدم و ابدال گشتم
نمد پوشیدم و خرقه ملنگی به دست کس و ناکس خار گشتم



"الم نشرح" به قرآن اس گل من جمالت ماه تابان اس گل من
اگر یک شوبه آن سینه بجانم صبايش عيد قربان اس گل من^۸

۱- در جرم. ۲- خون دار: قاتل. ۳- در کشم، جرم و فیض آباد. ۴- تالی Tadi: طالع. ۵- در جرم.

۶- به عوض مصرع چهارم بعضی ها چنین می آورند "به پانزده سالگی می شی ته یارم".

۷- در جرم. ۸- در جرم و فیض آباد.

الهی در بلا بیفتی ته پیر زال به غضب خدا بیفتی ته پیر زال
دعای من همین باشه شو و روز به دوزخ سربه پا بیفتی ته پیر زال^۱

الهی در بلا بیفتی تو پیر زال به غضب خدا بیفتی تو پیر زال
دعای من همین باشد شب و روز به دوزخ کله پا بیفتی تو پیر زال

الهی در بگیریه ای زمانه کسی قی^۲ یار خد شیشته نتانه
الهی تخم کمپیرا^۳ نمانه خبراره برن خانه به خانه

الهی در بگیریه ای زمانه کسی با یار خود گشته نتانه
الهی چوچه شیطان بمیره احواله می بره خانه به خانه

الهی یا الهی یا الهی ندارم طاقت یکدم جدایی
که هر کس ما و تو از هم جدا کرد به دریا غرق شود مانند ماهی

الهی باد و بارانت بگیره شگوفه گرد دامانت بگیره
نمک خردی نمکدان را شکستی نمک پیش ده چشمانت بگیره^۴

الهی باد و بارانت بگیرد دعای ما غریبانت بگیرد
نمک خوردی نمکدان را شکستی نمک پیش چشمانت بگیرد

الهی باد و بارانت بگیره شگوفه گرد دامانت بگیره
نمک خوردی نمکدان را شکستی نمک پیش دو چشمانت بگیره^۵

۱- نجما شیرازی

۲- قی: Qai: قتی یا همراه.

۳- کمپیر: Kampeer: صفت زن سالخورده، بعضی جاها عوض "خانم" هم استعمال می شود.

۴- در جرم. ۵- ایضا.

الهی تا جهان باشه ته باشی زمین و آسمان باشد ته باشی
زمین و آسمان تخت سلیمان سلیمان در هوا باشه ته باشی^۱



الهی تا جهان باشد تو باشی زمین و آسمان باشد تو باشی
زمین و آسمان پیشت چه باشد بجانم تا که جان باشد تو باشی

ویدا

الهی تا جهان باشه تو باشی زمین و آسمان باشه تو باشی
زمین و آسمان و حوض کوثر بهشت جاودان باشه تو باشی



اگه ای آل^۲ من باشی خوردار^۳ دل سنگت بسوزه بامن زار
تمام خاک عالم را ببیزی^۴ نیاوی مثل من یار وفادار^۵



امروز نظرم به آو جوزون^۶ افتاد ای شاخ بلند ده^۷ سیو گلگون افتاد
گفتم بروم دو^۸ سیو گلگون بخرم گویا نظریلی به مژنون^۹ افتاد^{۱۰}
امروز دیگرم به فراق توشام شد در انتظار وصل تو عمرم تمام شد
آمد نماز شام و نیامد نگار من ای دیده پاسدار که خوابت حرام شد



امروز دلم هوا گرفته چه کنم هم راه مرا بلا گرفته چه کنم
هم راه مره بلا گرفته شو و روز انصاف اوره خدا گرفته چه کنم^{۱۱}

۱- در جرم. ۲- آل: حال. ۳- خوردار: خیردار. ۴- ببیزی: فعل التزامی (شرطیه) از بیختن. ۵- در جرم.
۶- جوزون: نام قدیم شهر فیض آباد که در اصل "جوزگون" بوده و آب آن از نگاه سیل و خطر
بسیار معروف است. ۷- ده: در. ۸- ده: دو. ۹- مژنون: مجنون. ۱۰- در جرم و
فیض آباد. ۱۱- در جرم.

امروز که شدم من از خانه راهی نگفت کسی بمن به امان خدایی
ندارم خویش و دوست یک یار جانی سپرد مه به در بار الهی



امشو چه شو است نکا^۱ کردن یار مه ای پیش برم جدا کردن یار مه
ده خانه بالایی چراغ می سوزه کافر زنکا^۲ رزا^۳ کردن یار مه^۴



امشو چه شو است شو شراب است امشو بلبل بسر چنگک کباب است امشو
ای جوره دورینه بیا ور بخیریم ور خردن ما و ته ثواب است امشو^۵



امشو چه شو است شو مراد است امشو به دیدن یار دلکم کباوست امشو
ای جوره رنجیده بیاور بخیریم^۶ ور خردن ما و ته ثواب است امشو^۷



امشت دلکم هوای دلبر دارد مرغ دلکم هزار و یک پر دارد
هر کس که مرا به پیش یارم ببرد گویا که ثواب حج اکبر دارد



امید راحت و جانم ته بودی فروغ دین و ایمانم ته بودی
گشودم چشم اشک آلود و دیدم میان اشک چشمانم ته بودی^۸



امیدم نا امید شد خیر نبینی جمالم برگ بید شد خیر نبینی
میان دلبران دل با ته بستم گل زردم سفید شد خیر نبینی^۹



اول نامم به نامت یا محمد دوم مکه مقامت یا محمد
سوم سرد دفتر پیغمبرانی به چهارم من غلامت یا محمد



۱- Nikaas: نکاح. ۲- Zankaas: زنها و مفرد آن زنک Zank و برای تحقیر می آید. ۳- رزا: رضا.

۴- در کشم و فیض آباد. ۵- در کشم. ۶- و بر خیریم احوال پرسی و "ور خردن" جور پرسانی کردن.

۷- در کشم. ۸- در جرم، فیض آباد و کشم. ۹- در جرم.

ای اور سیه^۱ نم چکیدن گیره ریزد به زمین سوزه^۲ دمیدن گیره
مالند^۳ تماکوا^۴ بسوزم بچلم کو یار عزیزی که کشیدن گیره



ای بید بلند سایه گردان گردان سایت بروی گندما ست دوان
گندم دوان داس کشد بردل و جان خوشش^۵ درو مرواری و دانش^۶ مرجان^۷



ای بلبل خش نوای این صحن چمن یا ناله ته خش است یا ناله من
ته ناله زگل داری و من ناله زیار نی گل به ته چیزی کرد و نی یار به من^۸



ای پیرهن کبود به کمین تو شوم ای گندم سبز من زمین تو شوم
در ملک شما درو گران بسیار است تو هستی درو گرو مه خوشه چین تو شوم



ای جوهره جان در اندلیلت^۹ بینم کی طاقت دارم ایقه دیرت بینم
ای طاقت مه زنا علاجی باشد در کوچه او گنده مه سیرت بینم^{۱۰}



ای جوهره جان الهی صد ساله شوی در پهلوی ما نشسته همسایه شوی
همسایه شوی بر سر ما سایه کنی شاید که نصیب منی بیچاره شوی^{۱۱}



ای چرخ فلک مرا به چرخ آوردی کولاب^{۱۲} بدم مرا به بلخ آوردی
کولاب بدم آوای شیرین می خردم ای او شیرین مرا به تلخ آوردی^{۱۳}

۱- ای اور سیه: از ابر سیاه. ۲- سوزه: سبزه. ۳- مالند: مانند. ۴- تماکوا: Tamaakooa: تنباکو ها.

۵- خوشش: Xoshash: خوشه اش. ۶- دانش: Deanash: دانه اش. ۷- در جرم و فیض آباد.

۸- در جرم. ۹- اندلیل: Andail: نام جای است در اوگنده و اوگنده اصلا "آب گنده" بوده که در شهر بزرگ فیض آباد موقعیت دارد. ۱۰- در جرم و فیض آباد. ۱۱- در جرم.

۱۲- کولاب: منطقه است آنطرف دریای پنج (آمو). از اوصاف کولاب یکی هم همان نسبتی است که هر کس از آن شهر و محل گذری می کند در آن صورت چقماق وی جهت تداوی مریضان "درگیر" می گردد که در این صورت تداوی هر کس از طریق چقماق مؤثر می افتد می گویند که وی در کولاب بوده از آب آن گذر نموده و یا در کولاب بود و باش داشته این محل در بین مردم بسیار شهرت دارد. ۱۳- در جرم و فیض آباد.

ای دخترک لطیفهء بوی بهار شو یکتا کشم خود ته کنم بیوه زار
شویک مه نکش خود مه نکن بیوه زار خربوزه بخور ترا به پالیز چه کار



ای دخترک سفیدک یکدانه من از غم عشق تو شدم دیوانه
دیوانه منم تمام کس می دانه شاید که تورا نصیب من گردانه



ای دختر قد بلند به مه قند بده ای موی سرت به مه کمر بند بده
والله بالله موی سرت باریک است یک بوسه بده کنج دلم تاریک است^۱
ویدا

ای دختر قد بلند به مه قند بتی ای موی سرت به مه کمر بند بتی
بالله بخدا موی سرت باریک است یک بوسه بتی کنج دلم تاریک است



الا دختر که شاه گل نام داری چلم با دست و میل بام داری
چلمت بشکنه آبش بریزه چرا میلی به سوی ما نداری



ای دخترک سفیدک جنجله مو مغرور مشو که پدرت میته بشو
نی غم پدر دارم و نی پروای شو^۲ یک بوسه عاشقی و صد بوسهء شو^۳



ای دم قد بلند نو نهالت جانم ده ناز و کرشمه و خیالت جانم
عشق ته مره ده آتش تیز انداخت ده آتش مست بیقرارت جانم^۴



ای دلبرک قشنگ خوش چشمانم وی سرو روان زدیدنت حیرانم
با نرگس مستت ای بت عشوه گرم رحمی بنما به این دل بریانم



ای دوست به پیش ته رسیدن مشکل یک حرف شیرین ای ته شنیدن مشکل
دل دادن و مهر ته خریدن آسان جان دادن و حرف ای ته شنیدن مشکل

۱- درجرم. ۲- شوهر. ۳- درجرم. ۴- درجرم.

ای دوست نهی دامنم مکانت به کشاست
ماننداور^۱ می روی بر هر طرفی
جانم به ته پیوند و تنم ای ته جداست
زنجیر محبت ته در گردن ماست



ای دوست گلم خاک شوم دم گذرت
این خاک مره فلک به کوه ها بیره
گر دل برود من نروم از نظرت
ور خیز شوم بشینم دم دن درت



ای سرو روان بیا که دستت بوسم
گرمی نخورم تو زود در جامم ریز
چشمان سیاه می پرستت بوسم
تا مست شوم و دوچشم مستت بوسم^۲



ایسو^۳ دره پی ایلان^۴ اوسو^۵ دره نوران
ای تارک جانم بیا بریم بره چران
یک ساله بچیک^۶ بودم در ملک غریبان
خون دلکم ده تاوه سنگا^۷ بریان^۸



ای سیوی سرخ پیاله ره نوش مکن
خد می دانی که مایل همدیگریم
سرچشمه مرو و خواب خرگوش مکن
هر جاکه روی مرا فراموش مکن^۹



ای سرو روان به یار من میمانی
ای ابر سیه توهم به این حالت زار
ای ماه تمام به یار من می مانی
بادیده اشکبار من می مانی



ای فلک با من عجو^{۱۰} نقش غریبی باختی
بامراد خیش بودم داشتم عیش تمام
با مراد خیش بودم نامرادم ساختی
خانه عیش مرا ماتم سرایی ساختی^{۱۱}

۱- اور: ابر. ۲- در جرم. ۳- ايسو: این سو، این طرف. ۴- ایلان: Eaan و نوران: Naraan. نام دو

محلست که در اینجا نسبت چراگاه داده شده، شاید هم کنایه از ایران و توران باشد

۵- اوسو: Oso. آن طرف. ۶- بچیک: Bchik اسم تصغیر بچه گک. ۷- سنگا: سنگها. ۸- در جرم.

۹- ایضا.

۱۰- عجو: عجب.

۱۱- در جرم

این قول دروازو کفتر پروازی
عاشق شده ام به دختر دروازی
این دختر دروازی به من دل داره
چشمان سیاه زبان بلبل داره



ای کبوتر نامه را بر جانب جانان ببر
پیش ازین گرنامه می بردی تو حالا جان ببر
تحفه دیگر ندارم از برایت ای پری
رنگ زردو آه سرد و دیدهء گریان ببر^۱



ای کرته کبود که می روی پیش پیشم
لباته گزم به دندانهای پیچم
لب هایم مگز که مادرم می دانه
دستهایم بگز که زیر آستینه



ای لاله سر کوه چرا زرد شده ای
یادل به کسی داده ای یا زرد شده ای
نه دل به کسی دادم و نه زرد شدم
این خواست خدا بوده است رنگ زرد شده ام^۲



ای لب شکر جلوه گری کوگ^۳ خماری
خرشید جهان بدی و زیوی^۴ شوی تاری
هرگاه که مرا گر ببرند برته داری
ارمانم همین است که باشی به دیاری^۵



ای ما بلبل عشقیم و چمن را نشناسیم
ای ما قانع گل شویم سمن را نشناسیم
ای ما ساکن این دیر خراباتیم ای
ای احوال می ساغر دون رانشناسیم^۶



ای ماه من که آسمان خانه تست
ای سرو روان که مردم دیوانه ی تست
دیوانه منم که ای جمالت دورم
خش دوستی آنکس که همسایه تست^۷

* این دوبیتی شاید از همان ناول هایی که به نظم در آورده شده اند (علی الخصوص از کتاب «سبز پری و زرد پری» شعرا از طرف «احمد جامی» گویا سروده شده و بعدا بین عوام شهرت یافته باشد
۱- کشم، جرم، فیض آباد. ۲- جرم. ۳- کوگ: کبک. ۴- زیوی: Zawe. زیب
۵- جرم. ۶- ایضا. ۷- ایضا.

این دختر بافنده ره یارش باشم ابریشم قرمزی ره تارش باشم
ماکوی^۱ برنجی می روه شستی^۲ به شست مانند نورده درکنارش باشم^۳



این بام بلند ده می بینی بام من است این کرته کبوده می بینی یار من است
ای کرته کبود الهی صد ساله شوی آخربه نصیب منی بیچاره شوی



این چولهء چوله^۴ زار شد وطنم کو خور^۵ و مادری که بدوزد کفنم
کرمان لحد بچنبد^۶ تن به تنم ای خون سیاست که می چکد برکفنم^۷

ویا!

این چوله چوله زار شد وطنم کوخواهرو مادر که بدوزد کفنم
کرمهای لحد بپیچند تن به تنم این خون سیاست که می چکد از کفنم



این گل چه گلست که در گریبان منست هرجا که روم مهر ته در جان منست
هرجا که روم او روان پیش آید آن آو روان دیده گریان منست^۸



این کتل پیش روه کدم شد گار^۹ گاواي حرامزاده نمی کدن کار
کاری بکنم که بشکنه یوغ و سپار^{۱۰} گاوها به علف رون^{۱۱} خدم دیدن یار^{۱۲}

۱- ماکو *Maako*: نوعی از پایپوش اما در اینجا مراد از نوعی وسیله است که در بافندگی به کار برده می شود هرگاه تکه کرباس باشد در آنصورت ابزاری که تار را تیر می سازد "ماکو" گویند و اگر تکه گلیم و یا قاغمه باشد در آنصورت ترمک *Timek* در ترکی و در تاجک نیچه *Nicha* گویند. ۲- شست *Shast*: انگشت کلان (که در اینجا ماکو از یک شست به شست دیگر می رود شست در اصطلاح بدخشان به معنی پنجه آمده). ۳- در جرم وفیض آباد. ۴- چوله *Chola*: اسم مکان به معنی جایهای بلند. چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی چولستان هم گفته شده (فرهنگ عمید). ۵- خور *Xovar*: خواهر. ۶- بچنبد *Bachambad*: از مصدر چمبیدن *Chambadan* که گاهی هم به شکل چنبیدن تلفظ کنند فشار وارد کردن و به هم زدن به مفهوم این که به اثر فشار باهم امیخته و یکی شود. ۷- در جرم. ۸- ایضا. ۹- شدگار: شد یار. ۱۰- سپار: اسپار. ۱۱- رون *Pawan*: روند. ۱۲- کشم

این سیوه به سیغات^۱ لوت^۲ آوردم ای محض^۳ گپ نمو^۴ شوت آوردم
قولی که به مه کدی پشیمان نشوی دوایی به لرزه و توت آوردم^۵



ای یاربیا دمی به ما یاری کن مارا می برن توگریه وزاری کن
ما را می برن به شهر دیگر میفروشند پیسه اگه داری بیا خریداری کن



ای یارچه دیدی که رمیدی ای مه^۶ آسایش دلبری ندیدی ای مه
مه دست به دامن ته^۷ کردم بامید ته دامن نایمیدی^۸ بریدی ای مه^۹



ای یار ز ملامتای بسیار نترس در سایه گل نشین و ای خار نترس
آخر جای عاشقان ته پی دار بود مردانه قدم گذار و ای دار نترس^{۱۰}



ای یارک مه لقا وای پروینم ای ماه جهانتاب من ای شیرینم
شاداب بکن باغ و گلستان مرا ای مخزن ناز و دین و هم آیینم
ای یارک جان به دست راستت چینی ابروی کمند داری و تیغ بینی
هرغات^{۱۱} مرا به چشم خش می بینی بالله بخدا در نظرم شیرینی^{۱۲}



ای یارک سوزینه امینت باشم ته گندم سوز و مه زمینت باشم
ته گندم سوز و درو گران بسیار است من مرد فقیر خشه^{۱۳} چینت باشم^{۱۴}

۱- سیغات: *Sigheh*، سوغات، تحفه. ۲- لوت: لبته. ۳- محض: *Mahz*، خاطر. ۴- نمو: *Namo*، همان. ۵- در جرم. ۶- ای مه: *Aima*، ازمن. ۷- ته: *Ta*، تو. ۸- نایمیدی: *Naymade*، نا امید. ۹- در جرم. ۱۰- کشم، فیض آباد. ۱۱- هرغات: هرغایت. ۱۲- در جرم. ۱۳- خشه: *Xasha*، خوشه. ۱۴- در جرم.

﴿ ب ﴾

باغ بالا می روی که ره قتیت می بری؟
مه صغیرهمره پی ته سرمه با چشمای ته^۱



بالای سرم خدا و پایان یارم او بال دل شکسته او گارم
رضا نبدم جداشوم ای یارم ده تقدیر کده خدا نا چارم^۲



به امید خدا رفتم به باغی میان باغ می سوخت یک چراغی
بدیدم کفتری او جا نشسته زده زانوبه زانوی کلاغی^۳



به بالینم بیا ای ماه پیکر بگویم حال دل با تو سراسر
اگر میل دلت به عاشقی نیست خوده خواهر بخوان مرا برادر



بی بچه بابَه لغت^۴ میزنه لایه
چای می خره ده پیاله ای گلوش می نمایه^۵



بین حالم خراب است گربدانی جگرو دل کباب است گربدانی
جفاهای که در پایت کشیدم به محشر چون حساب است گربدانی



پپوشم جامهء سرخ حنایی روم بر در خانت با گدایی
اگه پرسن^۶ که سایل ای کشا^۷ بود که ترک افتاده یم ای بارجایی^۸

۱- درجرم و فیض آباد ۲- درجرم. ۳- ایضا. ۴- لغت **lagha** لگد. ۵- درجرم و فیض آباد.

۶- پرسن: پرسند. ۷- کشا: کجا. ۸- درکشم.

به جانت چیت رهدار است گل من سر بامت هوادار است گل من
نه تنها من خریداری تو هستم خریدار تو بسیار است گل من



بچه بد می کنه نامزاد می شه دلکش مثل زنبور خانه می شه
بچه که می روه جایی مسافر تمام فکرکش در خانه می شه



به دلانت چراغان است گل من چرا اوشت پریشانست گل من
مه کو حرفی بدی با ته نگفتم چبه چشمت به گریان است گل من



به دام غم گرفتارم ته کردی رفیق یارو اغیارم ته کردی
فدای جان من باشد و سالت^۲ مرا محروم دیدارت ته کردی^۳



بدان^۴ سینما چارته جوانست نمی دانم رفیق جانم کدام است
نشانی می گویم می شناسی یانی امودندان تلا^۵ سگرت^۶ بدان است^۷



بدخشان لاله ها بسیار داره ازاران میوه و اشجار داره
بهر جا جویچه ها چون شیر روانه بهرباغش ازار آوشار داره^۸



بدخشان دورست که خط روانت بکنم یک دسته گل بسته روانت بکنم
یک دسته گل بسته و یکی نابسته خدرا به درون خط روانت بکنم^۹



به دریا می روم دریا گذرنیست به صحرا می روم مادر خبرنیست
تمام ملک عالم را بگردم چطور مادر که از دختر خبرنیست



۱- درجرم. ۲- وسالت وصالته. ۳- درکشم. ۴- بدان: **Badan** به دهان. ۵- تلا طلا.

۶- سگرت: سیگار. ۷- درکشم و جرم. ۸- درجرم. ۹- درجرم، کشم و فیض آباد.

به دست خود بخوردم زهر قاتل چه بد کردم که دل دادم به جاهل
که جاهل می خورد خون دل من پشیمانم پشیمانم چه حاصل؟



به دستت جام او باشه گل من جمالت ماه نو باشه گل من
امان روزی که می رم ای حضورت دلم پیشت گرو باشه گل من^۱



به دستت سات ویشتین است گل من به چشمت چیه دوربین است گل من
خدت گفتی که نیم شو میایم چپرکت دن کلکین است گل من^۲



به دستالم گل بادام دارم نه شب خواب و نه روز آرام دارم
ندارم قاصدی محرم فرستم برای یار خود پیغام دارم



بر آی مهتاب زیر ابرتاکی مسلمان شو به دین گبرتاکی
مگر جلاد جان عاشقانی بکش تیغ نا مسلمان صبر تاکی^۳



برای شیشه ای رفتم به بغداد خریدم شیشه وای دستم افتاد
الهی خانه پیر زال بسوزه تمام محنت هایم شده برباد^۴



به رخسار لاله خوش رنگ داری قدو بالای شوخ و شنگ داری
برای دلبری دلبر من هزاران چال و صد نیرنگ داری



برفتی بی بفا^۵ یادم نکردی به کاغذ نامه ای شادم نکردی
به مکتب خانهء عشق تو بودم سبق دادی و استادم نکردی^۶



برو با یار بگو یارته آمد گل نرگس خریدارته آمد
برو بایار بگو چشم ته روشن امان یاربفادارته آمد^۷

۱- درجرم و فیض آباد. ۲- درجرم. ۳- درکشم و جرم. ۴- درجرم. ۵- بی بفا بیوفا.

۶- درکشم. ۷- درجرم و فیض آباد.

برو ای بیوفا یادم نکردی به کاغذ نامه ای شادم نکردی
به مکتب خانه عشق تو بودم سبق دادی و استادم نکردی



بریزد برزمین گر گریه من خلایق گوش کنن این ناله من
خلایق گوش کنن چیزی نگویند مه می سوزم نمیشه چاره من



بشین بشین گل واری مه بخوانم بلبل واری
بخیر برو زجایت مه ببینیم قد رعنایت^۱



به قربانت شوم دندان طلایی برایت می کنم خواستگاره راهی
اگر خواستگار خبر خوش بیاره هزار بار می کنم شکر الهی



به قربان قدیست رسایت مه عاشق گشته ام بر کا کلایت
مه که عاشق شدم نیستم پشیمان خودت نامزد شدی شیشتی به جایت



به قربان هموشال سفیدت چطور خوب آمدی هیچکس ندیدت
چطور خوب آمدی از راه دوری به قربان خدایی که آفریدت



به کوچه می روی هموار به هموار نمی ترسی که در پایت خلد خار
الهی چشم یارت کور گردد نمی خرد برایت کوش بلغار^۲،^۳



بلبل به سرتخت سلیمان خشت^۴ خارای^۵ وطن ز لوح ریحان خشت^۶
یوسف که به مصر پاچایی^۷ می کد صد کاشکی گدا می شد و کنان^۸ خشت^۹



بلبل به سر چشمه چه کار آمده یی؟ یاتشنه شدی یا به شکار آمده یی؟
نی تشنه شدم نی به شکار آمده یم دیوانه شدم دیدن یار آمده یم^{۱۰}

۱- درجرم، ۲- کوش بلغار: کفش بلغار. ۳- درجرم و فیض آباد. ۴- خارای: خارهایی. ۵- خشت^۶: خوشتر.
۶- پاچایی: پادشاهی. ۷- کنان: Kinaan. ۸- درکشم و فیض آباد. ۹- درجرم، فیض آباد و کشم.

ویدا

بلبل چه کند که به شکار آمده ام یا تشنه شدم به دیدن یار آمده ام
نی تشنه شدم نی به شکار آمده ام دلگیر شدم دیدن یار آمده ام

* * *

بلبل ته بنال شو درازست هنوز ای صبح نه دم که وخت نازست هنوز
پروین ته برو بجای خد ساکن باش ای قصه عاشقان درازست هنوز^۱

* * *

بلندی با بلندی جای نازی جراب های پنبه ای به پای نازی
جراب پنبه ای گل گل بریشم الا نازی من خویاری تومی شم

* * *

بنالم درد من کمتر نی شه زمستان گل به من میسر نی شه
اگه ارچند کنم دل را ملامت ملامت ای دل کافر نی شه^۲

* * *

به ایلاق می روی جانانه من نی آبی به سون^۳ خانه من
دلم باشه به دنبالت به هرجا الا ای یارک میخانه من^۴

ویدا

به ایلاق می روی جانانه من نی آبی به سوی خانه من
بهر عاشق التفاتی نداری الا ای یارک یکدانه من^۵

* * *

به این بامها نیا بامها بیساز است قدت کلوله و موهایت دراز است
قدت کلوله و موهایت پس گوش خدا غرقت کند عشقت مرا کشت

* * *

به این حویلی چراغان است گل من شب خینه بیادر جان است گل من
ندارم رخت اوغانی بیوشم دو چشمانم به گریان است گل من

* * *

به این راه می روی دستایت پس پشت خدا غرقت کند عشقات مره کشت
خدا غرقت کنه چیزی نی شی به زیر چادری چشمات مره کشت

۱- درجرم. ۲- درکشم، فیض آبادو جرم. ۳- به سون Basson: به سوی، به طرف.
۴- کشم. ۵- دردانه.

به این راه می روی ای راه ره قربان امیل و چمکلی گیراره قربان
 امیل و چمکلی گیرای طلایی به زیر چادری چشما ره قربان



به این راه می روی هموار هموار نهی پرسی شفای درد بیمار
 شفای درد بیماری چه باشه شفای درد بیمار دیدن یار



به ای کوچه گذر داری نداری مره کشتن خور داری نداری
 مره کشتن بیا بنشین به پیشم! به زخم مه ملم^۱ داری نداری^۲



به این کوچه بجل بازی کنم من دوتا دختر بخود راضی کنم من
 دوتا دختر به مه راضی نهی شه نظر بر خانه قاضی کنم من



به این کوچه مرو که دلبرم رفت جوانی و غرورم از سرم رفت
 اگر رفت مال دنیا از کف من مال دنیاره چکنم یار از برم رفت



به بدخشان نهال بید دارم لب خشک و دل بیمید^۳ دارم
 خور آمد که یارت یار مردم لب خشک و خجالت پس بگردم^۴



به بشقاب طلا یک خال ماهی مه که ناجور شدم چرا نهی آیی؟
 روانه چون کنم جاز اوایی^۵ چرا به موتر سرویس نهی آیی^۶



به خاوخش^۷ بدم که شبنم آمد به پا جستم ولی یارم نیآمد
 بپا جستم که یار خود ندیدم چطور غم بود که بالای غم آمد^۸

۱- ملم Mlaam مرحم. ۲- در جرم و فیض آباد. ۳- بیمید بی امید.

۴- در جرم و کشم. ۵- جاز اوایی: طیاره، هوا پیما. ۶- در جرم و فیض آباد. ۷- خواب خوش.

۸- در جرم.

به دستای سفیدت کره داری درین پنبه سبیل خیشاوه داری
الهی شوی ظالمت بمیره نعی مانه که از گرمی برآیی



به زیر قصر دلبر من رسیدم که دلبر ناز می کرد من شنیدم
بسوزد مفلسی و دست خالی که من خود ناز دلبر میکشیدم



به شانه کوزه پشت او روانی ز حال عاشقان چیزی ندانی
دمی استاده شورویت ببینم به دنبالت مرا تاکی دوانی^۱



به قدش سیل کنم قدش بلندست به ابرو سیل^۲ کنم ابرو کمندست
به چشمان سیل کنم چشمان پیاله تمام جانکش^۳ عاشق پسندست^۴



به کابل رفتنت نیسته گمانم شمال کاکالایت می زد به جانم
شمال کاکالایت ناجور کرده بده دارو شوه درمان جانم^۵



به لو جوی نشستنایت یادم آمد سخن گفתי سخنایت یادم آمد
سخن گفתי سخن ای که شنیدی؟ به لو خندیدنایت یادم آمد^۶



به نصف شب که من بیدار می شم به سودای فراق یار میشم
به سودای فراق یار شیرین به جان تندرست بیمار می شم



به نیم شب مرا سیماب دادی سرسینه سفیدت خواب دادی
سرسینه سفیدت خواب شیرین گلاب تشنه بودم آب دادی



به هوا می روه کوک و کبوتر به حمام می روه مادر و دختر
خداوندا مـره شاهین^۷ بگردان زـنم چـرخ و بـگیرم راه دختر^۸

۱- درکشم و جرم. ۲- سیل: نگاه. ۳- جانکش: *Janakash* تصغیر جان او. ۴- درکشم و جرم.
۵- در فیض آباد و جرم. ۶- در جرم و کشم. ۷- شاهین: نوعی از پرند. ۸- درکشم و فیض آباد.

به هر جای که می گویی رضایم بغل واکن که پیش ته بیایم
ته که استی به آن بام بلندی از آن ترسم که نشکند دو پایم^۱



بهار آمد که شد گل ارغوانی جهان شد سبز و خرم یار جانی
بیا یکدم کنیم سیر شکوفه که آخر می گذرد این زندگانی



بهار آمد چرا تنها بگردیم بیا هر دوی ما یکجا بگردیم
بیا دستی به دست پهلوی پهلوی به باغ ودشت، لب دریا بگردیم



بهار آمد شکوفه کرده طوفان به زیر شاخ گل شیشته نگار جان
ببارد برگ گل به روی یار جان شکوفه پیش رویش است حیران



بهار شده، گلاره شبنم زده روی سفیدت به من غمزده
من به جمال ته نظر می کنم^۲ خال سیه دانه دانه سرزده^۳



بهار آمد که من شیدا بگردم چو قمری درلوی دریا بگردم
چو قمری بالوی دریای کوکچه من مسکین چطور تنها بگردم^۴



بهار آمد گل رعنا کجا شد؟ همان رعنا گل زیبا کجا شد؟
گل رعنا و زیبایم تو بودی همان عشق و محبت هایم کجا شد؟



بهار آمد بهار من نیامد گل آمد گلغزار من نیامد
الهی دشمنان نا بود گردند که یارم در کنار من نیامد



۱- در فیض آباد. ۲- به عوض "نظر می کنم" گاهی نظر کرده ام، نیز استعمال می شود. ۳- در جرم
وفیض آباد. ۴- در جرم، فیض آباد و کشم.

بهار آمد به چشم من گل افتاد زگل شوری به جان بلبل افتاد
دلم آشفته زلف نگار است به دستم رشته پی از سنبل افتاد



اگه از در در آی بنده می شم به قربان لب پر خنده می شم
اگر من مرده صد ساله باشم جمالت را ببینم زنده می شم



بیا بیا ما و ته تی تی کنیم ارف^۲ زن و مرد مه تاکی کنیم
خور آمد که استی مال مردم لو خشک و خجالت پس بگردم^۳،^۴



بیا بیا ده برم تره مزار می برم
به پایای خسرویت^۵ جوهره پایزار می خرم^۶



بیا بشین تو اول ای وطن گوی دوم ای بلبل شیرین سخن گوی
سخن های که دلبر با ته می گفت بیا بشین یکایک را به من گوی^۷



بیا جانا به از تو جان ندارم نماز شام شده مهمان ندارم
نماز شام شده مهمان من باش به درگاه خدا ارمان ندارم



بیا جانا که بی تو جان ندارم نماز شام شده مهمان ندارم
نماز شام شده مهمان ماباش به درگاه خدا هیچ ارمان ندارم^۸

۱- تی تی: گشتار، رفتار (این لغت بیشتر برای اطفال که تازه براه رفتن می آغازند استعمال می گردد در اینجا نسبت نازکی یار ذکر گردید). ۲- ارف: حرف. ۳- تذکر: دو بیتی ها محصول گفتار یک یا چند نفر است. بعضا در دو بیتی ها چنانکه دیده می شود خصوصیات ویژه و وزن خاص دو بیتی دیده نمی شود علت آن هم شاید یکجا و ضم ساختن دو بیت مختلف باشد که به اندک دقت رابطه هر دو از هم معلوم می شود در دو بیتی فوق هر دو خصوصیات متذکره مشاهده می شود از اینکه گفتار از مردم است و باید امانت شان از این طریق تحریر گردد بدان سبب عینا نوشته می گردد. ۴- در جرم و کشم. ۵- خسرویت Xashroyay خوشرویت. ۶- در جرم و فیض آباد. ۷- در کشم و جرم. ۸- در کشم، جرم و فیض آباد.

بیا جانا که بی تو جان ندارم نماز شام شده مهمان ندارم
اگه اک^۱ شو شوی مهمان یارم به درگاه خدا ارمان ندارم^۲



بیا جانا که جاننت را بگردم کمر بند میاننت را بگردم
کمر بستی به قصد کشتن من به خون جولان کنم گرد ته گردم^۳



بیا جان و بیا جانانه من بیا شمع و بیا پروانه من
تویک شمعی و صد پروانه داری چه پروای من دیوانه داری



بیا جان و بیا جانانه من بیا شمع و بیا پروانه من
تو یک شمعی هزار پروانه داری چه پروای من بیچاره داری^۴



بیا دلبر برایم دلبری کن چکش بردار برایم زرگری کن
چکش بردار برو در شهر کابل خودت نگین مرا انگشتی کن



به یاران مرحبا کردیم و رفتیم به جان و دل دعا کردیم و رفتیم
همان یاری که ما را دوست می داشت ده حقش ما دعا کردیم و رفتیم^۵



بیا که ذکر لا الهه کنیم گل بیا که ترک ای دنیا کنیم گل
بپوشیم کاله های رسم فقیری توکل با رسول الله کنیم گل^۶

و یا:

بیا که ذکر لا الهه کنیم گل بیا که ترک این دنیا کنیم گل
بپوشیم جامه بی رسم فقیری توکل را با الله جان کنیم گل



بیا که برویم از این ولایت من و تو تو دست مرا بگیر و من دامن تو
جایی برسیم که هر دو بیمار شویم تو از غم بیکسی و من از غم تو^۷

۱- اک: یک. ۲- درکشم. ۳- درجرم و فیض آباد. ۴- درکشم، جرم و فیض آباد.

۵- درکشم و فیض آباد. ۶- درجرم، فیض آباد و کشم. ۷- درکشم، جرم و فیض آباد.

بیا که رویه با رویت بیانم سره بالای زانویت بیانم
سره بالای زانویت چه باشه لبه بالب خوشبویت بیانم



بیا که سر به زلفانت گذارم که گل چیندم به دامانت گذارم
که گل چیندم به دامانت نگنجد بیا که جان به قربانت گذارم



بیا که زار استم دلبر من زغم بیمار استم دلبر من
نهی پرسی ز احوال خرابم به بستر خوار گشتم دلبر من^۱



بیا که هرده مان یک یار باشیم درون پرده انار باشیم
درون پرده انار شیرین گهی درخاو گهی ویدار^۲ باشیم^۳



بیا که سر به سامانت گذارم گلی چینده به دامانت گذارم
گلی چینده به دامانت نگنجد بیا که جان به قربانت گذارم^۴

www.enayatshahrani.com

بیا نازک بدن دلدار من باش انیس خاطر افکار من باش
سرت گردم به صد شیرین زبانی طبیب ای دل بیمار من باش^۵



بیا یار جان مشوای مه دیگه دور چرا استی به اصل خدته مغرور^۶
به سویم یک نگاه لطف ته بنمای که استم ای جفای ته رنجور^۷



بیگانه اگر وفا کند خویش منست گرخویش جفا کند بد اندیش منست
گر زهر موافقت کند تریاق است ور نوش مخالفت کند نیش منست^۸

۱- درکشم، جرم و فیض آباد. ۲- ویدار: بیدار. ۳- در فیض آباد، کشم و جرم. ۴- درکشم و جرم.
۵- درکشم، جرم و فیض آباد. ۶- بعضی عوض کلمه "مغرور" لغت "مغمور" "Magmor" را استعمال
کنند و مغمور هم مراد از مغرور است. ۷- در جرم و فیض آباد. ۸- در جرم، فیض آباد و کشم.

﴿ پ ﴾

پدر خوب است و مادر نازنین است برادر میوهء روی زمین است
برادر سنگ شاه مقصود خوار است برادر دانه یاقوت خوار است



پشت خانت یکه توت خاله ماندم ده بروت
دیگر ارمان ندارم کشته شوم ده پهلوت



پرستوی دلم پرواز کردی مرا با درد و غم دمساز کردی
توکه عمری وفا دار مه بودی چرا بیگانگی آغاز کردی



پودینه هال لب جوی تازه باشه دو داری که دارم زنده باشه
دو داری دارم و با گل برابر سرجان کندنم ایستاده باشه



www.enayatshahrani.com

﴿ ت ﴾

تالقانه تالشه چمچه خره بالشه
نصیب باشه می بینم شیرین جانہ یار شه^۱



ترا جان و مرا جانانه گویند ترا شمع و مرا پروانه گویند
ترا لیلی مرا بیچاره مجنون مرا از عشق تو دیوانه گویند



تک تک باغ شاهی فتیاک کشان بیایی
جونم صدقت دختر جان کی باشد که بیایی

ته که دوری خطی ای دور بفرست بده برقا صدی چابکتر ای باد
 بده برقا صدی چابکتر ای باد سخنای خشت را زود بفرست^۱



تو اول بی وفایی کردی آخر به دل میل جدایی کردی آخر
 بینداختی جدایی ره به مابین به ناکس آشنایی کردی آخر



تولبخند و تبسم می کنی گل شب و روز مره گم می کنی گل
 اگر میل دلت در عاشقی نیست مرا رسوای مردم می کنی گل



جانا زخط سبز نکو رو شده ای رنگ گل نسرين لب جو شده ای
 من پیش خدا امی مراد می طلبم چون جان ندهم که چار ابرو شده ای^۲



جانانه به من جان است باغش بمه بستان است
 دست ده بغلش کردم گفتا که زمستان است^۳



جانانه بهار خرمی را چه کنم من بی تو حیات زندگی را چه کنم
 مردم خوهمه عمر دراز می طلبند من عمر دراز غم قتی را چه کنم



جانانه جان بلهوس را چه کنم بد نام زده تمام کس را چه کنم
 مردم می گه که یارک شاخ نبات ای شاخ نبات پر مگس را چه کنم^۴

۱- درجرم . ۲- درکشم و فیض آباد.

۳- درکشم و جرم.

۴- درجرم ، کشم و فیض آباد.

جانانه نیم روزی توشیسته چه می دوزی؟
 قلیپاق^۱ تو میدوزم در عشق تو می سوزم^۲



جانانه من جانک من برجانت ای دلگیر شدم براه رفتنای پایانت ای
 کسی ره نیافتم که کنم پیامت ای ده برگهای گل سوری نوشتم نامت ای

وید.

جانانه که جان جانکم بم جانت دلگیر شدم براه رفتنای پایانت
 کس را نیافتم که کنم پیغامت با برگ گل سوری نویسم نامت



جانانه گکم پسته ترمی فروشه خال لب دختره به زر می فروشه
 خدا بگیره نیستی و ناداری مـره همسایه منم جای دیگر می فروشه



جانانه گکم شماره دوست می دارم سه برگه و لاله زاره دوست می دارم
 سه برگه و لاله زار در باغ شما جانانه فقط شماره دوست می دارم



جانانه گکم قدرت به نی می مانه ابروی کجبت به ماه نو می مانه
 هر کس که به بالین تو سر می مانه با نازو کرشمه های تو در می مانه



جانانه گکم مرا بخود یار بگیر سوغات مرا از سر دیوار بگیر
 سوغات من مسکین اگر کم باشد تا آمدنم خوده بیدار بگیر



جانانه من درون فیضا واد^۳ است مرغ دل من همیشه ده فریاد است
 ای بار خدا مـره به وطن برسان خش عمر کسی که ده وطن دلشاد است^۴

۱- قلیپاق Qalpaq. یا قلیپاغ Qalpaagh. به دو معنی آمده "چنگ ها Chang" طایفه ای از ترکی زبانها قلیپاق را به معنی "شاکلاه" کلاه سر استعمال می کنند و برخی دیگر از ترکی زبانها قلیپاق یا قواغ به معنی پلک چشم یا پرده مثلاً قواغ ساله! یعنی قاش ترشی مکن! بالای چشم که بین چشم و ابرو قرار دارد استعمال می نمایند، یک جمهوری خود مختاری در اوزبکستان بنام "قره قلیپاقستان" موجود است و قلیپاق در ترکی بمعنی کلاه است و قره قلیپاق بمعنی کلاه سیاه است. ۲- درجرم.
 ۳- فیضاواد یا فیزاوات: فیض آباد یعنی مرکز ولایت بدخشان. ۴- درجرم، فیض آباد و کشم.

جانانهء من خانه سر راه داری مرغای شوی نظر به دریا داری
مرغای شوی غوطه خوری جوی به جوی من سبزه شوم تورا ببینم لب جوی

جدایی آتش نار جحیم^۱ است دل ای دست جدایی ها دو نیم است
جدایی شیر را روباه سازد جدایی عمر را کوتاه سازد^۲

جدایی خاک عالم بر سرم کرد هوایت مرغ بی بال و پرم کرد
مرا گفتندی صبوری کن صبوری صبوری خاک عالم بر سرم کرد

جرمه^۳ صدقه جرم کلان صدقه دم زیرک توت زن جوانه صدقه
ده ای زیر توت زن جوان بسیار است گل غنچه نهال غزل خانه صدقه^۴

جنگرک^۵ موی داری سنگ غولک واری
صدقه کرتت^۶ شوم زیب^۷ مرجان واری^۸

جنگلک مرواری سنگ غولک واری
صدقه گردنت شوم زیب مرجان واری

جوانی ای غمت برباد دادم دمی جانی که می بینی فتادم
نشیب^۹ کن جوهر زلفایت برایم مه کو یار ته ام ده چاه فتادم^{۱۰}

جواری ترکدم کاشته نمی شه ده کوچه های بدخشان گشته نمیشه
ده کوچه های بدخشان است دشمن زدست دشمن گشته نمیشه

۱- جهین *jechin*: دوزخ اصلا جهنم یا جهیم. ۲- درکشم، فیض آباد و جرم. ۳- جرمه *ama*: جرم را (اسم مکان). درگذشته های تقریباً ۶۰-۷۰ سال قبل، جرم کلان یعنی مرکز ولسوالی جرم (قریه های دشتک، سربازار، پول میدان، نوا و...) همه یک تکه باغ ودرختان توت بود یعنی هیچ دیواری بین باغ این آدم و آن نفر وجود نداشت به همین سبب جرم کلان بسیار زیبا بود، حالاکه همه جای دیوارهای گلی بدمنظر اعمار گردیده آن زیبایی را از دست داده است. ۴- در جرم. ۵- جنگرک *anjark*: گلهای زیبای خود رو به رنگ های سرخ و آبی به بلندی وقامت تقریباً یک و جب، وجه تشبیه آن سبزی دارد که غوزه این نوع گل بمانند مروارید است. ۶- کرتت *Kata*: پیراهنت. ۷- زیبوش *Zaywash*: زیبش. ۸- کشم، جرم. ۹- نشیب *Nashayb*: پائین. ۱۰- در فیض آباد، کشم و جرم.

جیبتنه^۱ مشک و کافور است گل من دو چشمت مثل مامور است گل من
امان چوکی نشین پهلوی قومندان کلایت مثل شاپور است گل من^۲



چالا دره دره سرحد چالا دره ره کشتن سگ زیبا ره و بردن رمه ره
میرزا بگو سوارشوه اسپ اله^۳ ره غلبال^۴ کنه تمام کوه و دره ره^۵



چالیای بلند و پابه جنبش کنمه آتش به درون دل غرمبش کنمه
گفتم بروم از رخ او بوسه بگیرم کافر زنگی سگاره کشکش کنمه



ای چادرالوان به پیالت بوره باشم به پهلوت خاو کنم آسوده باشم
به پهلوت خاو کنم مانند قمچین که از شب تا سحر پیچیده باشم



چپرکت دن کلکین اس گل من به چشمت جوړه دوربین اس گل من
هموساتی^۶ که ای ارسی برآیی رفیقا دن^۷ کلکین اس^۸ گل من^۹



چرا امروز و فردا می کنی یار چرا غم بر دلم جامی کنی یار
چرا آتش زدی بر خرمن گل چرا از دور تماشا می کنی یار

۱- ده جیبتنه: *dybatna* درجیبت. ۲- درجرم. ۳- اله *Ala*: دو رنگ، اسپ اله یا ابلق عبارت از اسبی است که دارای دو رنگ مشخص و روشن باشد مثلاً سیاه و سفید، سرخ و سفید و غیره.
۴- غلبال *Chilbal*: غربال، درینجا به معنی جستجو کردن. ۵- درکشم. ۶- هموساتی: همان ساعتی.
۷- دن *Dan*: دهن. ۸- اس: است. ۹- درجرم، فیض آباد و کشم.

چرا ای مه جدا می شی گل من
من ای دوری ته بیمار گشتم
به هرجا مبتلا می شی گل من
طیب درد ما می شی گل من^۱



چرخا فلکا مرا به چرخ آوردی
کولاب بودم آوای شیرین می خردم
کولاب، بدم مرا به بلخ آوردی
ای آو شیرین مرا به تلخ آوردی^۲



چرا ده بام خد بالا نمی شی
بسو ختم ای غم عشقت شو و روز
چرا ای حال من آگاه نمی شی
منم مجنون چرا لیلی نمی شی^۳



چرا رنگت پریده جانم امروز
چرا غم می خوری لفظت^۴ نمانده
چرا غم می خوری ای یار دلسوز
عزیزت می رسد تا عید نوروز^۵



چرخا فلکا مرا به چرخ آوردی
کولاب بودم آب شیرین می خوردم
کولاب بودم مرا به بلخ آوردی
از آب شیرین مرا به تلخ آوردی
چشم اگر تندی کند از کاسه بیرونش کنید
حلقه دیوانگی در گوش مجنون تا به کی
حلقه دیوانگی در گوش مجنونش کنید
دست لیلی را بگیرید از شهر بیرونش کنید^۶



چشمان ته درد می کنه دیدهء من
خوابت بیره به بوسه ویدار^۷ کنم
خوابت بیره برا برسینه من
آن غات به تو بینم ومه فریاد کنم

و یا:

چشمان تودرد می کند دیده من
خوابت بیره و توره بیدار کنم
خوابت بیره برابر سینه من
لب را به لب ت مانم و فریاد کنم

۱- در جرم و فیض آباد. ۲- ایضا. ۳- ایضا. ۴- لفظت را معمولاً به این شکل تلفظ می کنند
"لوزت" Lawza. ۵- در جرم فیض آباد و کشم. ۶- در فیض آباد. ۷- ویدار: بیدار.

چشمان تره خمار می بینم من زلفان تره دوتار می بینم من
اندر سر زلف^۱ نه شگفته لاله ارمان تره بهار می بینم من^۱



چشمان ته درد می کنه بد مستی ای درد نمی کد چرا می بستی
من ای ره دور به دیدنت آمده ام ای کوک خمار می ما و شما جوراستی^۲
ویا

چشمان سیاهت می کند بد مستی او درد نمی کرد ته چرا می بستی
من از ره دور به دیدنت آمده ام ای کبک خمار می مابه شما جوراستی



چشمان خوده به ناز می گردانی ما را ز سر بریده می ترسانی
ما گر ز سر بریده می ترسیدیم در مجلس عاشقان نمی رقصیدیم



چشمان داری پیاله جام واری راه رفتنکایت کبک خرامان واری
راه رفتنکای تره بدل یاد کنم کی بینم تره دل خوده شاد کنم
چشمان سیای پر خمارت مره کشت زلفان سیای تار تارت مره کشت
گفتم بروم عرض کنم با پدرت این دختر شوخ بی قرارت مره کشت



چشمان سیاه به ناز می گردانی مارا ز سر بریده می ترسانی
گفتم بروم عرض کنم با پدرت این دختر شوخ بی قرارت مره کشت
ویا

چشمان خده به ناز می گردانی مره ز سر بریده می ترسانی
مه گر ز سر بریده می ترسیدم ده کوچه عاشقان نمی غلتیدم^۳



چشمت اجو^۴ است گوشه چشمت اجواست هرکس که تره بیند و نسوزد اجواست
بلبل ده قفس و قفس میان آتش بلبل سوزد و قفس نسوزد اجواست^۵

۱- در کشم و جرم. ۲- در جرم. ۳- در جرم، فیض آباد و کشم. ۴- اجو: عجب. ۵- کشم، فیض آباد.

چشمت اجواست دور چشمت اجواست
چشم سیه پی خم خمت
هرکس ترا بیند نسوزد اجواست
بلبل ده قفس و قفس درون آتش
بلبل نسوزد و قفس نسوزد اجواست^۱

چشم سیه پی خم خمت
فردا روز قیامت
مه کو مردم ای غمت
خون مه دم گردنت^۲

چشمم به ره آمدنت چار شده
گلکهای جهان را بوی کنم بوی تو نیست
گلکهای جهان در نظرم خار شده
صد شهره به شهر گشتم مانند تو نیست

چطور پرده ره بالا می کنی یار
نمی ترسی ز فردای قیامت
چطور سیل و تماشا می کنی یار
مه می سوزم تماشا می کنی یار

چطور میری که هیچ لنگر نداری
مه خو عشق توره بردیده دارم
مگر عشق برابر سر نداری
مگر کافر شدی باور نداری

چطور مویایته چنگ چنگ می کنی یار
غریب استم به دربار خدا جان
غریب استم سرم ننگ می کنی یار
دوسه روز است کتیم جنگ می کنی یار

چطور نالان و سرگردانی ای دل
ترا گفتم مشو مایل به خوبان
همیشه مایل خوبانی ای دل
که آخر در بلا می مانی ای دل

چلم از باد سودا می کشم گل
گرفتم عکس رویت را به کاغذ
که نصواری از ستمها می کشم گل
که هر ساعت بینم آه می کشم گل

چلم گفتا که من دود خزانم
قلم گفتا که من شاه جهانم
چلم کش رابه دوزخ می رسانم
قلم کش را به جنت می رسانم

۱- درکشم و فیض آباد ۲- در جرم و فیض آباد.

چندیست زهمدیگر جدائیم مه و ته
هرغات^۱ خدا بته مراد مه و ته
نزدیک به همدیگر کی آئیم مه و ته
ده آستین یکدیگر در آئیم مه و ته^۲



چون عاشق آن نوگل خندان منم
بلبل صفت هرروزو شبان نوحه گرم
دل خسته و دلداده و حیران منم
این "منگل" جرمی ای بدخشان منم^۳



چه خش خش می روی قد جواری
به دل گفتم که دنبالت بیایم
به لوهایی پرخنده و چشم های خماری
خجالت می خرم ای دست خالی^۴،^۵



حریف های تره ده گوشه دیدم
مگم^۶ آرام نعی گیره دل من
صفت های تره^۷ بیشتر شنیدم
اگه روزی دوصد بارت^۸ نبینم^۹



www.enayatsahrani.com



خبراز مردم شیوه برآمد
زدم شاخین بهوده به خرمن
که دختر بردم و بیوه برآمد
که خرمن کاه بی دانه برآمد



خدا جانم دلم دیوانه کیست؟
گلی گم کرده ام در خانه کیست؟
چراغ روشنم در خانه کیست؟
گلی گم کرده ام رعنا و زیبا



خدا جان عاشقم عاشقترم کن
چولیوی چو مژنون و رقه گلشاه
زلیلی و ز مژنون بدترم کن
به کوی عاشقان خاکسترم کن^{۱۰}

۱- هرغات (هرغایت): هر وقت. ۲- در فیض آباد و جرم. ۳- در جرم. ۴- دست خالی: بی سوغاتی و تحفه. ۵- در جرم و فیض آباد. ۶- تره: تورا. ۷- مگم: مگر هم. ۸- دصد بارت: دوصد بار ترا. ۹- در جرم. ۱۰- ایضا.

خدا جان طاقت من طاق گشته دلم با دیدن‌اش مشتاق گشته
که ار چند من کنم صبر و قناعت ورق های صبر من اوراق گشته^۱



خدا جان عاشق زارم نمی کرد به یار نو گرفتارم نمی کرد
به یار نو گرفتارم چه باشد درخت گل بودم خارم نمی کرد



خدا جانم زمستان کی بر آیه که جا گه ها^۲ سر بام ها بر آیه
بگردم بام به بام جاگه به جاگه سر سینه سفید^۳ جانم بر آیه^۴



خداوندا دو درد آمد به یک بار غم نیستی ره بنالم یا غم یار
غم نیستی ره پروا پیش ندارم مرا کشته غم یار و فا دار



خداوندا خداوند جهانی خداوند زمین و آسمانی
خداوندا ته پیران را بیامرز جوانان را به کام دل رسانی^۵



خداوندا چه درد آمد به جانم که می سوزد تمام استخوانم
نه تو دارم نه جانم می کنه درد سیاه چشمان زده آتش به جانم



خداوندا دلم دیوانه کیست؟ گلی گم کرده ام در خانه کیست؟
گلی گم کرده ام رعنا و زیبا چراغ روشن کاشانه کیست؟



۱- در جرم و کشم

۲- جاگه: *taga* مرکب از "جا" و "گه" جایگه: جانی که در آنجا خواب کنند ، در اصطلاح بجای بستر هم استعمال می گردد. مثلاً گفته می شود که "جا گه مه ره بندائین" یعنی جاگه مرا باندازید که به مفهوم هموار ساختن بستر به کار برده می شود ۳- سفید: سفید ها. ۴- در کشم، جرم و فیض آباد.

۵- در کشم و جرم

خداوندا مرا رنجور کردی نگار من زپیشم دور کردی
نگار من دو چشم روشنم بود دو چشم روشنم را کور کردی



خداوندا غریب کاروانم گرفتار گل شیرین زبانم
همه می گن برو ترک گلت کن خداوندا نمی گیرد زبانم



خداوندا دو تانور آفریده ز چوب خشک انگور آفریده
ز چوب خشک انگور حسینی که لیلی را به مژنون آفریده^۱



خداوندا به درگاه ته نالم مرادم را بده ده هرده عالم
مراد من درین دنیا دو چیز است اول ایمان دوم دیداریارم^۲



خدایا طاقت من طاق گشته دلم با دیدنت مشتاق گشته
که هر چند می کنم صبر و قناعت ورقهای صبر مه اوراق گشته



خدایا بال و پر میدادی ما را به پیش یار گذر میدادی ما را
به پیش یار گذارم گر نمی شد ز مرگ ما خور میدادی ما را



خدم اوام^۳ و مامورم که کرده خدم قصاو^۴ بریانم که کرده
به چارده سالگی دل با ته دادم نمی دانم پشیمانم که کرده



خدم سبزه و یارم سبز پوش است سرچوکی نشسته گل فروش است
دوچشمش سنگ ، ابرویش ترازو مثال زعفران قیمت فروش است^۵



خروسک بی پرو بی بال گردی خروسک از زیانت لال گردی
الهی بشکنه نیم زیانت تمام مردمان بیدار کردی

۱- درکشم و جرم ۲- درجرم ۳- اوام عوام ۴- قصاو: قصاب ۵- در جرم

خروسک بانگ زد وقت سحر کرد دلم جولان زد و یاد وطن کرد
نمی دانم پدر کرد یا برادر مرا گوشه نشین هر وطن کرد^۱



خزان آمد زمستان شد گل من درختان برگ ریزان شد گل من
مه خو حرفی بدی با تو نگفتم چرا از من گریزانی گل من؟



خش قد بلند داری و خد نیشکری یا سوخته دلی ویا کباب جگری
از مرغهای آسمان پرسم خبرت من در غم تو هلاک تو بی خبری^۲



خش قد بلند داری و به ناز می گردانی مرا ز سر بریده می ترسانی
ما گرز سر بریده می ترسیدیم در محضر عاشقان نمی رقصیدیم^۳



خودم اینجا بدخشان خانه من برفته از کفم سرمایه من
نمی آید دیگر سرمایه بر کف بسوخته خرمن و هم دانه من



خور ای یار جانی آمد امروز به مه چیزی نشانی آمد امروز
به من چیز نشانی های بسیار به من یک سرمه دانی آمد امروز^۴



خوش آمدی یار وفا دارم ای دسته گل شوخ ستمکارم ای
دسته گل غمچه باغ بهارک میوه گرفت سیب بدخشانم ای



خوش عمر کسی با یارش ایلاق روه ایلاق روه به راهای راغ روه
ایلاق بروه به چشمه یخ برسه روز گرمی کنه و در شب مهتاب روه



۱- در جرم وفیض آباد. ۲- ایضا. ۳- در کشم. ۴- در جرم وفیض آباد.



داد ایلاق شریک کشم و کلوگان^۱ فرخار
خاکم ته یاره بیار و بر من برسان ای



دلان بلند داری و پیشش باغ است
گفتم بروم ترا کنم من یاری



دلان بلند داری و زیرش چقوری
تویار دیگر داری و ما را غمی نیست



دان پاچه خوده فیه گرفته
غریب بچه لیاقتمه نداره



دختر قد بلند رفته به خرمن
ای برف یمن چه ناز داری ته به من

ویدا

شب مهتاب است و من میان خرمن
ای برف یمن چه ناز داری توبه من



در آسمان بلند ابراست خدا جان
خداوندا بدخشان جان رسانم



در آن کنج قلا دل باختم من
الهی چشمکام کور گردد

۱- کلوگان: کلفگان. ۲- درکشم. ۳- کرته چکن *Katai-chadkan*: پیرهن گلدوزی که دوخت پخته یا خامک داشته باشد "تاقین *Taqin*" است که آن کلاه سر باشد. ۴- درکشم، فیض آباد و جرم. ۵- درجرم و فیض آباد.

در این کوچه به دو دو می روم من به دیدار گل نومی روم من
اگر دانم گل نواز مه می شه دو صد منزل به یک شومی روم من



در باغت نمی شینم کرتیم تنگ است دختر ته نمی گیرم بمن ننگ است
دختری ره می گیرم که ملا باشه سرتا قدمش نقره و طلا باشه



در بام بلند سه دریچه است مرا سودای سر زلف خدیجه است مرا
هر کس می گه که خدیجه رایار نگیر من یار خدیجه ام او خریدست مرا



در بام بلند چه خوش تماشا داری گردن بلند زبان مینا داری
هر چند ترا به زیر جادو بگیرم والله به با الله وزیر دانا داری



در باغ شما دو بته نیشکر است در زیر بته دو دختر لب شکر است
خوابش برده دو دستکش زیر سرش بیدارش مکن که عاشقی درد سراست



در خانه تاریک چراغ می سوزه در سردلم پلته^۱ داغ می سوزه
گفتم بروم پلته داغ را بکشم تا روز قیامت ام جایش می سوزه



درخت ارغوان باشی برادر به سرم سایه وان باشی برادر
دیگرازه هر کسی گیلله ندارم همیشه کامران باشی برادر



درخت بی ثمر دانه نداره پلنگ و شیرو گرگ خانه نداره
پلنگ و شیرو گرگ در دشت و صحرا به صحرا بودنش تانه^۲ نداره



درخت بی ثمر بید است خدا جان دلم از یار نو مید است خدا جان
اگر صد سال به پای بید بشینی همو بید است همو بید است خدا جان



درخت توت بدم همراه ریشه مره قیمه^۱ کدن همراه تیشه
مره قیمه کنن^۲ یاریشه ریشه به پهلوی یارکم باشم همیشه



درخت گل به دریا سایه کرده دو تا قمری میانش خانه کرده
عجب تیری زده بر بال قمری که قمری تا قیامت ناله کرده

ویا

درخت گل به دریا سایه کرده دو تا بلبل میانش خانه کرده
کدام ظالم زده در پای بلبل که بلبل تا قیامت ناله کرده^۴



درخت گل بودم تو ساختی به درد دل گرفتارم تو ساختی
به درد دل گرفتارم شب و روز مثال پنبه خام تارم تو ساختی



درخت ها کورپه کورپه^۵ سرکشیده سیاه مویم موی دیگر کشیده
سیاه مو کورته خوب کا که داره زیخن تا به دامن چیرمه^۶ داره^۷



درد دل من ز درد دندان بترست^۸ خواب سحری ز کندن جان بترست
هر کس که به خواب سحری دل بنده ای کافر و گبرو نا مسلمان بترست^۹



۱- قیمه Qaima: خرد و ریزه ساختن در ترکی معمول است. ۲- کنن: کنند. ۳- در جرم. ۴- ایضا.
۵- کورپه Kopa: لحاف، یعنی برگ های درخت از بس زیاد است مثل لحاف معلوم می شوند در ترکی نیز این لغت به همین معنی استعمال می گردد. ۶- چیرمه Chayma: دوخت یا تکه باریک گلدوزی که در چهار اطراف جامه و یا پیراهن بدوزند ترکی است. ۷- در جرم. ۸- بترست: بدتر است. ۹- در کشم، جرم و فیض آباد.

در سنگ سیاه الف کشم لام آید شاید که نگار من لب بام آید
درگرد و نوای خود بیالم دانه شاید که به بوی دانه در دام آید



در بین چناردو مار پیچان دیدم درگردن یار عقیق و مرجان دیدم
دست انداختم عقیق و مرجان بگیرم از طالع بدم یاره پریشان دیدم



دم قد الف نونهالت جانم دم روی سفید بی غبارت جانم
خلقای جهان مرا بتوبد گویند دم گردش چشمان خمارت جانم



ده کوچه می روی کوچه دراز است ده مسجد می روی وقت نماز است
ده کوچه می روی پرسان ماکن زیارت می روی بر ما دعا کن^۱



در لبک بام بشینی تکرار کنی او یاریک خاوبرده ته بیدار کنی
بیدار کنی و قتیش آزار کنی آزاره به او یاروفادار کنی



در لبک بام شینی و سرشانه کنی ای بچه قشلاقی ره دیوانه کنی
دیوانه کنی اشارت خانه کنی چیزیک شه گیری خود شه کشتی آواره کنی



در ملک شما مثل گدا می گردم کچکول به گردن شام و صبا می گردم
مردم می گویند چرا گدا می گردی بیمار عشقم پی دوا می گردم



درون کربودم ودلبرم رفت که قرصی و جوانی ای سرم رفت
که قرصی و جوانی مال دنیا که جندم^۲ مال دنیا دلبرم رفت^۳



دره به دره هوای یارم به دره دستمال نگارشوم که بادم بیره
بادم بیره به سوی یارم بیره سر در بغلش مانده و خوابم بیره

۱- درکشم ، جرم وفیض آباد ۲- جندم andam: بیلایم، کنایه از جهنم ، چه اهمیت داره (مال دنیا اهمیت ندارد اما دلبرم رفت). ۳- درجرم.

دریا ژاله کنار دریا ژاله افتاد و شکست چنار پنجاه ساله
افتاد و شکست وشاخش مرا افکار کرد در خواب شیرین بودم مرا بیدار کرد



دریا که کلان شوه نگاهش که کنه دو دل که یکجا شوه جدایش که کنه
هرکس که جدا کنه عزیزش بمیره مانند دلم سینه گکش در بگیریه
ویا!

دریا که کلان شوه نگاهش که کنه دو دل که یکی شوه جدایش که کنه
هرکس که جدا کنه عزیزش بمیره مانند دلم خانه گکش در بگیریه^۱



دریشی عسکری دارم گل من بدخشان نوکری دارم گل من
نمی تا نم به خدمت هایت رسیده دو وخته حاضری دارم گل من



دریشی رابه برکردی ورفتی کجا میل سفر کردی ورفتی
تو گفتی که مه فردا پس میایم مرا خون جگر کردی ورفتی



درین دشت کلان غوغا کنم یار ترا از بوی گل پیدا کنم یار
تو که از بوی گل پیدا نمیشی جوانی را به غم سودا کنم یار



درین کوچه گل بادام دارم به یارجان خودم پیغام دارم
به یارجان خودم پیغام شیرین نه شب خواب و نه روز آرام دارم



درین کوچه صدای یارم آمد کبوتر بر سر دیوارم آمد
کبوتر بر سر بامم چه باشد؟ مریض بودم خبر گیرایم آمد



درین کوچه نرو کوچه دراز است به مسجد می روی وقت نماز است
به مسجد می روی زودتر بیایی که کار عاشقی بعد از نماز است

دل به یک دیدن ربودی دلربایت چه بود
چون مرا در غم فگندم بی وفایت چه بود
جان مسکین را بستی تو که بهر تار زلف
گر بمن میلت نبودی آشنایت چه بود



دل بی تو هوای باغ و صحرا نکنه
بر سبزه و گل میل تماشا نکنه
ای ماه جهان تاب دل غمزده ام
شب نیست که وصل تو تمنا نکنه^۱



دلی ریشم، دلی ریشم دل ریش
ندارم طالع از بیگانه و خویش
اگر بیگانه را در سر بشانم
مثال مار و گژدم می زنه نیش



دلم از تست مال خود بدانش
محبت کن به پیش خود بخوانش
اگر روزی به نادانی خطا کرد
بگیر او را بکش اما مرانش



دلم اندر سبق سوی تو باشه
کتابم صفحه روی تو باشه
دهانت درس و ابروی تو سرمشق
که معلم چشم جادوی تو باشه



دلم درد می کنه کمتر نمی شه
باین جا گل به من میسرنمی شه
که هر چند می کنم دل را تسلی
تسلی دل کافر نمی شه^۲



دلم درد و دلم درد و دلم درد
برایم واکنین باغ گل زرد
برایم واکنین چیزی نگوئین
که یارم رفته و رنگم شده زرد



دلم دیوانه بود دیوانه تر شد
لباسم کهنه بود پوسیده تر شد
از آن روزی که یارم در سفر رفت
خوراکم دایما خون جگر شد



دلم درد می کنه ای دردمندی
تو با من می نمایی ریشخندی
الهی مثل من رنجور گردی
که با خود بینی و با من نخندی

وید.

دلم را برده بی یار جان ببازی
خراب و خسته و زارم بسازی
دل آزاری مکن با من نگار جان
اگر داری امید عشقبازی

دلم را بی وفا بردی ببازی
خراب و خسته و زارم بسازی
نگارا تو دلی مارا بدست آر
اگر داری امید سر فرازی

* * *

دلم ریش و دلم ریش و دلم ریش
ندرام طالع از بیگانه و خویش
اگر بیگانه را گیرم بخد خویش^۱
مثال مارو کزدم می زنه نیش^۱

* * *

دلم رفته نئی تانم گرفته
غم عشقت به جانم جا گرفته
مرا جادو کدی با خال سبزت
تمام استخوانم در گرفته

* * *

دلکم شیشه بود و گشته خیره
مثال گل به میدان جزیره
هر آنکس که مرا ای ته جدا کد
الهی صبح و شامش در بگیره^۲

* * *

دل کوچیده ام نقل مکان کرد
هوای ملک سرد آب روان کرد
همو آب روان باد نوش جانش
خودش رفت و مرا آتش به جان کرد

* * *

دلم مایل به چشمان تو باشه
اسیر زلف پیچان تو باشه
تمام زندگی و مال و جانم
همه یکسره به قربان تو باشه

* * *

دلم می خواست که در باغش درآیم
گلپاره بوی کده از باغ برآیم
گلپاره بوی کده بویش چه باشه
انارش بشکنم آتش بنوشم

* * *

دلی دارم دل دیوانه دارم
فراق مرده، داغ زنده دارم
فراق مرده را صبر خدا شد
جدایی زهر رطافت ندارم

* * *

دلی دارم که ای توفان نترسد
چو مردای کنده زندان نترسد
دل عاشق مثال گرگ گشنه
چو گرگ از هی هی چوپان نترسد^۳

۱- در جرم و فیض آباد. ۲- ایضا. ۳- در جرم، عوض مصرع چهارم چنین آوردند: که گرگ از هی هی چوپان نترسد.

ویدا

دلی دارم که از طوفان نترسد چو مرد از کنده و زندان نترسد
دل عاشق مثال گرگ گشنه که گرگ از هیبت چوپان نترسد

* * *

دلی دارم دلی دارم برای غم نه این غم می شود از این دلم کم
نه دستم می رسد برگردن یار نه آن سرو روان گردن کنه خم^۱

* * *

دلی دارم که از غم می زند جوش لبانم خنده را کرده فراموش
لبی که آب خوش نوشیده باشه او آوگنده را کی می کند نوش

* * *

دمی کنج قلا کفتر بگیرم دوسه بوسه ازی دختر بگیرم
اگر دختر سرراهم نخیزد مثال قووغ آتش در بگیرم

* * *

دنیا برباد و کار دنیا برباد لعنت به کسی که دل به دنیا می داد
هرکس که در خرمن ما می کرد باد کاهش به زمین ریزد و دانش برباد

* * *

دنیا به مثال پیر پرتا و رود خون دل من به مثل سیلا و رود
گرمرگ نباشه ای قفای آدم آدم به ته خاک چرا خاو رود^۲

* * *

دندان و لبانت چو در و مرجان است ابروی کمندت چو خط پیکان است
ای جان بدو چشمان سیاهت قسم است هر خنجر روی به جان من توفان است

* * *

دو ابرویت مره دیوانه کرده مجاور با در میخانه کرده
به ابرویت قسم ای یار جانی مره ای خیش و قوم بیگانه کرده^۳

* * *

دوتا باشیم که درد هم نبینیم به شادی بگذرانیم غم نبینیم
به شادی بگذران نیم بی غم و درد به دندان برکنم خال لب^۴ را

۱- در جرم، فیض آباد ۲- ایضا. ۳- ایضا. ۴- در کشم.

دوتا دختر از ای کوچه گذرکد
شمال کا کلاش زلفاش منقاش^۱
شمال کا کلاش ماره خور کد
نمی دانم که ترک بد یا قزلباش^۲



دوتا دختر به سوی شیوه می رفت
مه قربان همو پیشینه دختر
یکی پیش و دگر دنباله می رفت
که کاکل درمیان جنبانده می رفت



دوتا دختر به سوی شیوه می رفت
انارش گمشده یارش گرفته
انارش گم شده پالیده می رفت
زدست یار خد نالیده می رفت^۳



دوتا دختر به مکتب زنگ می زد
مرادیده هزارها رنگ چه باشه
مرا دیده هزارها رنگ می زد
که سیبه مانده قتی بادرنگ می زد



دوتا دختر ته دیوال می رفت
مه قربان همو پیشینه دختر
یکی پیش و دگر دنباله می رفت
کلام الله بدستش خوانده می رفت^۴

دوبیتی فوق به این شکل نیز آمد:

ده تا دختر درون باغ می رفت
مه قربان امو پیشینه دختر
یکی پیش و دیگر دنبال می رفت
کلام الله به دستش خوانده می رفت



دوتا دختر در این راه جوهره می رفت
مه قربان همو پیشینه دختر
یکی پیش و دیگر دنبال می رفت
کلام الله بدستش خوانده می رفت



دوتا دختر درون سبزه گندم
اوال^۵ یافتم که دختر مال مردم
دلیم می خواست که دنبالش بگردم
به رنگ زرد پشیمان پس بگردم^۶

و یا:

دوتا دختر درون جو و گندم
یکی می گفت که دختر مال مردم
دلیم می خواست که دنبالش بگردم
لب خشک و خجالت پس بگردم^۷

۱- منقاش: آلت نقاشی و آلتی که با آن موی را از بدن می کنند، موجینه، خارچینه در فارسی مقاش هم میگویند (فرهنگ عمید).
۲- در فیض آباد، کشم و جرم. ۳- در کشم، فیض آباد و جرم. ۴- ایضا.
۵- اوال: احوال. ۶- در جرم و فیض آباد. ۷- در کشم، جرم و فیض آباد.

دو چشمان سیای خمار داری شنیدم با رقیبان تار داری
فراموشم مکن ای نور دیده که هر چند عاشق بسیار داری^۱

* * *

دو چشمان سیاهت کافر م کرد مسلمان بودم از دین بدرم کرد
دو چشمانی که داری کس نداره به غیر از آسمان پرستاره

❖ ❖ ❖

دو چشمای سیاهی زاغ داری دوتا ابروی تیر انداز داری
تواز فاکولته نازو نراکت شهادتنامه ممتاز داری

ویدا

دو چشمان سیله زاغ داری دوستان سفید چاغ داری
به هر کس می رسی دستی به گردن به ما که می رسی دماغ داری

ویدا

دو چشمان سیه خمار داری شنیدم با رقیبان تار داری
به هر کس می کنی دستی به گردن به ما که می رسی دماغ داری^۲

❖ ❖ ❖

دو چشمان سیه وا می کنی گل مرا مجنون و شیدا می کنی گل
نهی ترسی ز فردای قیامت مه می سوزم تماشا می کنی گل^۳

❖ ❖ ❖

دو چشمانت ستاره آسمانه دلم را برده ای رنگم خزانه
دلم را برده ای با زور جادو نهی دانم که جادو گر کدامه

❖ ❖ ❖

دو چشم داری که در عالم ندیدم به مثل تو بنی آدم ندیدم
به مثل تو بنی آدم جاهل مسلمان اینقدر بی رحم ندیدم

❖ ❖ ❖

دو چشمان سیای خمار داری شنیدم با رقیبان تار داری
فراموشم مکن ای نور دیده که هر چند عاشق بسیار داری

۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- در فیض آباد ۳- درکشم، جرم و فیض آباد

دو چشمم سوی چشمان ته باشه
دو دست من به زلفان ته باشه
به حسرت می روم آخر زپشت
منم بیمار و درمان ای ته باشه^۱

دودستمالم دم دروازه افتاد
دلم بالای شوخ تازه افتاد
هنوز دستم به دستش نرسیده
درین شهر خراب آوازه افتاد

دودست های سفید چاغ داری
دو چشمان سیاه زاغ داری
به هر کس می رسی دست و به گردن
بما که می رسی دماغ داری

دو دندان ت طلا باشه رفیق جان
نگهبان ت خدا باشه رفیق جان
اگر خون مرا پایمال سازی
هنوز ای من وفا باشه رفیق جان^۲

دو دندان ت طلا باشه گل من
نگه وانت خدا باشه گل من
اگه ای ته نیایه بی بفایی
هنوز ای من وفا باشه گل من^۳

دور از وطنم من و دور از وطنم
سرچشمه زاغ و بلبان است وطنم
کو مادر و کو پدر بیاید بصرم
غیر مگسان کسی نگیرد خبرم

دوزلفانت بود تار ربایم
چه می خواهی ازین حال خرابم؟
تو که با ما سریاری نداری
چرا نیم های شو آبی به خوابم؟

دوزلفان سیاه تار ربایم
نی پرسی ازی حال خرابم
اگر میل دلت در عاشقی نیست
چرا در نیم شب آبی به خوابم

دو زلفان سیه را تاب دادی
مره دم^۴ بستر غم خواب دادی
مه خواهش کردم همراهیت به دوستی
مره ای دوستیت جباب^۵ دادی^۶

۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- ایضا. ۳- ایضا. ۴- دم، در. ۵- جباب *Abab*: جواب.

۶- درکشم و جرم.

دوسه روزاست ندیدم گلبدن را صراحی گردن و پسته دهن را
اگر مردم سرقبرم بیایی ز عشقت پاره می سازم کفن را

دوسه روزاست که یارم نیست پیدا مگم ماهی شده رفته به دریا
بسازم چنگی نوکش ز فولاد بکشم یار خود از قعر دریا

دوسه روزاست که بوی گل نمایه صدای خواندن بلبل نمایه
برین از باغوان گل پرسین چرا بلبل به سیل گل نمایه

دوسه روزاست که دور از نازنینم گهی در آسمان گه در زمینم
گهی ماهی شوم در قعر دریا گهی چون حلقه بر دور نگینم

دوسه روزاس که بوی گل نئی آیه صدای خواندن بلبل نمی آیه
برین ای باغوان گل پرسین چبه^۲ بلبل به سیل گل نئی آیه^۳
دوسه روزاست که بوی گل نئی آید صدای خواندن بلبل نئی آید
برید از باغبان گل پرسید چرا بلبل به سیر گل نئی آید

دوسه روز ست ندیدم نازنین را که برف آمد گرفت روی زمین را
که برف آمد که زنجیر زمین شد خدا پیدا نئی کرد عاشقی را^۴

ویا

دوسه روز است ندیدم نازنین را مگم ماتم گرفت روی زمین را
که برف آمد که زنجیر زمین شد مگر باد بهار بردارد اینرا

۱- درکشم، جرم وفیض آباد. ۲- چبه Chiba: چرا. ۳- درکشم، جرم وفیض آباد.
۴- ایضا.

دو سه روز است که احوالت نی آیه
شدم دلگیر که پیغامت نی آیه
عریضه می کنم روزی ده صد بار
عریضای مه ده یادت نی آیه^۱

دوشنبه با دوشنبه در عذابم
به سه شنبه سر کوه فراقم
به چهارشنبه اگر رویش نبینم
به پنج شنبه یقین در زیر خاکم

ده ای حویلی کلان یکدانه پالک
بیا در جان گل ساتت مبارک
ز ساعت تیر شده پانزده دقیقه
اگر دیرتر کنی زرم می ترقه^۲

ده ای حویلی قدم می مانی یا نی
مره بوسه کدن می مانی یانی
تمام جان من زخما گرفته
ده ای زخما ملم می مانی یا نی^۳

ده ای راه می رون مادرو دختر
که مادر برگ گل دختر کبوتر
خداوندا مرا شاهین بگردان
که بنشینم سر راه کبوتر

ده ای کوچه دچارم می شی یانی
خور ای حال زارم می شی یانی
دو دستت خم نشد در گردن من
خدا می دانه یارم می شی یانی^۴

ده ای عالم مرا گرما گرفته
غم عالم مرا تنها گرفته
غم عالم همه می گن دوروز است
غم من دم به دم بالا گرفته

ده باغ شما ده بتهء نیشکرست ای
ده زیرازو دو دختر لوشکرست ای
خوابش برده ده دستکش زیرسرست ای
بیدارش مکن که عاشقی درد سراسرست ای^۵

در باغ شما گل سفیدی دیدم
رفتم بکنم زباغبان ترسیدم
نرمک نرمک زباغبان پرسیدم
گل گرد سرت باغ به تو بخشیدم

۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- درجرم و فیض آباد ۳- درکشم، فیض آباد و جرم.

۴- ایضا. ۵- ایضا.

ده بام بلند یک دریچست مرا مردم می گن که بی بفا یارمگی به این شکل نیز آمده:	سودای سرزلفه ته کشتست مرا من یارک آن یارم خریدست مرا ^۱
ده بام بلند یک دریچست مرا مردم می گن خدیجه را یارمگی	سودای سرزلف خدیجست مرا من یار خدیجه ام خریدست مرا
❖ ❖ ❖	
ده چنگ اقاب ^۲ کوک و آهو چه کنه نقراض ^۳ اجل بریده است بال و پرم	ده پیش اجل قوت و بازو چه کنه سرده بغل و طبیب دارو چه کنه ^۴
❖ ❖ ❖	
ده چوله ^۵ چوله زار گلزاره که دیده ابله مردک از زن وفا می طلبه ^۶	درایچه ^۷ گنجشک سرماره که دیده اسپ وزن و شمشیر وفا داره که دیده ^۸
❖ ❖ ❖	
ده ره بدخشان سیصد سنگ است میگن به مه که یارکت چه رنگ است	درهر سر سنگ بلبل خش آهنگ است نازیکک و باریک و گندم رنگ است ^۹
❖ ❖ ❖	
ده ره بروی سوده ^{۱۰} شوه پای شما جایی برسیم که هرده بیمار شویم	زنگال ^{۱۱} بگیره نل های گوش های شما خدمه می کشم پیش قدم های شما ^{۱۲}
❖ ❖ ❖	
ده زیر چنار ده مار پیچان دیدم گفتم بروم عقیق و مرجان بکنم	ده گردن یار عقیق و مرجان دیدم ای بخت بدم یاره گریزان دیدم ^{۱۳}
❖ ❖ ❖	

۱- درکشم، جرم و فیض آباد. ۲- اقاب: Upab. ۳- نقراض: Naqraaz. ۴- درکشم، جرم و فیض آباد. ۵- چوله: Chola. ۶- ایچه: آشیانه. ۷- طلبه: طلبه. ۸- کشم، جرم، فیض آباد. ۹- درجرم و فیض آباد. ۱۰- سوده: ساییده شده. ۱۱- زنگال: در این جا مراد از گرفتن چرک و چسپیدن هر چیز در «کری» کفش. ۱۲- درکشم و جرم. ۱۳- درکشم، جرم و فیض آباد.

به این شکل هم آمد:

ده سردریکان ده ماره پیچان دیدم ده گردن یار عقیق و مرجان دیدم
گفتم بروم عقیق و مرجانه بکنم ای بخت بدم یاره گریزان دیدم

و یا:

در سردریکان دو مار پیچان دیدم در گردن یار عقیق و مرجان دیدم
گفتم بروم که عقیق و مرجان گیرم از بخت بدم باره پریشان دیدم

ده سرکتل بدم پیره به موتر بدم
ده خندق ویرانه عاشق به دختر بدم^۱

ده سنگ سیه الف کشم لام آید شاید که نگار من لوی بام آید
ده دو رو نوای خد بپاشم دانه شاید که به بوی دانه ده دام آید^۲

ده^۳ فصل بهار گل به دستم دادی ده^۴ عین^۵ جوانی ها شکستم دادی
پس دست به دامن ته دادم به امید ته کاسه نایمیدی^۶ به دستم دادی^۷

ده قد الف نونهالت جانم ده روی سفید بی عبارت جانم
عشق^۸ مره ده آتش تیز انداخت ده زلف سیاه تارتارت جانم^۹

دم قد الف نونهالت جانم دم نازو کرشمه و خیالت جانم
با نازو کرشمه ها قدم می مانی دم آتش سوز بی قرارت جانم^۹

دم قد پست کتره زیوت جانم دم چشم سیاه سرمه زیوت جانم
هرغات که سون قد ته می بینم دم ابروی کمند سرنشیت جانم^{۱۰}

۱- درکشم، جرم وفیض آباد. ۲- ایضا. ۳- ده Da: در این کلمه (ده) معمولاً در این جمع آوری به سه شکل می آید. ده Da: دو. ۴- ده Da: در ده Da: ده که هریک را می توان از روی جملات تلفظ و به معنی آن پی برد. ۵- این Ain: حین، وقت. ۶- نایمیدی: نا امید. ۷- در جرم وفیض آباد. ۸- درکشم وفیض آباد، جرم. ۹- ایضا. ۱۰- ایضا.

ده قندزو تالقان دل غمگینم	شهای دراز و پای ده رنجیرم
گرامر خدا شوه بشکنه رنجیرم	تاروز شدن «خدره بدخشان بینم» ^۱
و یا به این شکل هم آمده:	
ده قندزو تالقان دل دلگیرم	شوهای دراز پای در رنجیرم
به امر خدا چو بگسلد رنجیرم	شوروز نشده خده بدخشان گیرم
❖ ❖ ❖	
ده کوچه تنگ سردچار ^۲ ته شدم	عاشق به زلف همچو مار ^۳ ته شدم
عاشق نبودم چگونه امسال شدم	ده نوده ^۴ نهال نو گرفتار شدم ^۵
❖ ❖ ❖	
ده کتل فیضاوات ^۶ سیصد سنگ است	ده هر سر سنگ کبوتر هفت رنگ است
مردم میگن یارک ته چه رنگ است	خالای ^۷ سیه داره و گندم رنگ است ^۸
❖ ❖ ❖	
ده کوچه گذر گذر برای ته کدم	ایستاده سخن سخن برای ته کدم
صد کس نشسته ته میان صد کس	صد کسه سلام سلام برای ته کدم
❖ ❖ ❖	
ده لب دلبرم عجاز داره	عجایب قامت ممتاز داره
کنون هوش و خرد از من ربوده	چه سازم مرغ دل پرواز داره
❖ ❖ ❖	
دیر آمدی ای نگار سرمست	کوته نکنم زد امنیت دست
معشوقه که دیر دیر می بیند	آخربه از آنکه سیر می بیند
❖ ❖ ❖	
دیوار ما سنگ داره	دختر به ما ننگ داره
ننگ دختر به جانم	انارواری رنگ داره

۱- در کشم، فیض آباد و جرم. ۲- سردچار: گرفتار، روبرو، عاشق. ۳- کشال **Kashal** آویزان، خم.
 ۴- نوده **Nawd**: نهال کوچک و تازه درخت که از نوجوانه زده باشد تشبیه شده به تازگی معشوقه.
 ۵- در کشم، جرم و فیض آباد. ۶- فیضاوات: فیض آباد. ۷- خالای: خالهای.
 ۸- در کشم، فیض آباد و جرم.

دیوانه و فرزانه به ما می خندد زین نوع سغرخانه به ما می خندد
از ضعف یقین که است چون رشته نما حیرت زده بیگانه به ما می خندد^۱



رخ زردی که من دارم که داره به دل دردی که من دارم که داره
مه خو طعنه شدم بادوست و دشمن به دل صبری که من دارم که داره^۲



رسیدم بر سر دریای پنجشیر نی دانم که چند روزم شده تیر
خدا جانم مرا خانه رسانی قتی یارم کنم سات خده تیر^۳



رسیدم ده فرازه ده راهی به ما معلوم شده قدر جدایی
همان کس که جدایی رابنا کرد بسوزد خانمانش ده کرای



رفتم به دره به بانه غنچه^۴ راست دیدم صنمه زلفاره پرتافت^۵ چپ و راست
گفتم صنما بوسه بتی ای لو^۶ راست خندید و بگفتا که این مال بلاست^۷



رفتم بدره به بانه کوکناری دیدم ده گله سر ببری دیواری
گفتم بگیرم ازو گلا یاد گاری دستم نرسید خدا ره کردم زاری



رفتم به دره به بانه بزغاله دیدم صنی چکری به پاش می ماله
گفتم صنما چکری را میمالی به پا گفت بچیکم پشت پایم می خاره



رفتم دره نه به بانه چوب بنفش دیدم صنمه پاشه کشیده ای کفش
گفتم که کیست صاحب آن جوهره کفش گفتا قربان آن شوم که آنرا دوختش^۸

۱- در جرم ۲- در جرم، فیض آباد و کشم ۳- ایضا. ۴- غنچه: چوب.
۵- پرتافت Pataaft: انداخت. ۶- لو: آب. ۷- در جرم و فیض آباد. ۸- ایضا.

رفتی گلکم سال درازت ببینم شب های درازم گریه خوابت ببینم
شب های دراز و خواب خوش نیس مرا سردر بغلت بانم و خوابت ببینم



روزی که فلک از تو بریدست مرا کس با لب پر خنده ندیدست مرا
چندان غم هجران تو بر دل دارم من دانم و آن که آفریدست مرا



رفیقانم خدا حافظ شما را بتین رخصت به سوی خانه مارا
زه جریار گشتم همچو بسمل نهم ملّم^۱ یکایک زخم ها را^۲



روزی که علی به جنگ خیبر می رفت دلدل به هوا چو باد صرصر می رفت
از هیبت ذوالفقار شاه مردان سرهای بریده پیش حیدر می رفت



www.enayatshehrani.com

زاغوشم جدایی کردی ای دوست سرا سربى بفایى کردی ای دوست
زدی لاف بفا داری به اول به آخر خدنامی کردی ای دوست^۳



از اول آشنایی از شما شد سلام و رهنمایی از شما شد
مه خو بر عهد خود ایستاده بودم که آخر بیوفایی از شما شد



۱- ملّم: مرحم

۲- درجرم

۳- ایضا.

زرد آلوک زرد بیرون خانه
گفتم بروم ای مردم پایان گیرم خانه
شاخش خم شده ده بغل جانانه
پس آمدن مرا خدا می دانه^۱



زرد آلوک زرد جگر بریانم
روزی که اجل تیغ کشد برجانم
ای دست فراق مرده من حیرانم
خون حلقه کند گرد لب و دندانم^۲

به این شکل نیز آمده:

زرد آلوک زرد جگری بریانم
روزی که اجل تیغ کشد برجانم
در دشت فراق مرده حیرانم
خون جلوه کند گرد لب و دندانم



زلفای سیاهت حلقه جیم افتاده
هر کس گوید عاشقه آزار مده
سودای ته بر سر یتیم افتاده
بنگر بدرته چه میم افتاده^۳

و یا:

زلفان سیاهت حلقه جیم افتاده
مردم می گن یتیمه آزار مده
چشمان سیای پر خمارت مره کشت
این دختر شوخ ناقرار ت مره کشت
زلفان سیاهت حلقه جیم افتاده
مردم می گن یتیمه آزار مده
چشمان سیای پر خمارت مره کشت
این دختر شوخ ناقرار ت مره کشت^۴



زلفان سیه تار تارت مره کشت
گفتم بروم عرض کنم به پدرت
چشمان سیه تار تارت مره کشت
این دختر شوخ ناقرار ت مره کشت^۴



زلف تو میگون قدت به جانم بزنه
هرشام و سحر جلوه کنی در نظرم
تیر عشقت به خان و مانم بزنه
هر جلوه تو تیر به جانم بزنه



ز عشقت بینوایی می کنم یار
ده روی سینه ام زخمهای بسیار
مه کی از تو جدایی می کنم یار
قتی مرهم دوا می کنم یار

۱- ایضا. ۲- درکشم، جرم و فیض آباد. ۳- ایضا. ۴- ایضا.

ز عشقت ترک سر کردم چه فایده به جان قطع نظر کردم چه فایده
به خاکسترنشستم تا به زانو که من خاکی به سر کردم چه فایده^۱



ز عشقت ترک سر کردم رفیق را به سینه خردم و تیر هدف را
از آن روزی که عاشق باته گشتم به و الله من نخواندم یک ورق را



ز عشقت مست و مدهوشم گل من ز غمهایت سیه پوشم گل من
مگم جای دیگه دل داده بی ته؟ که ای یادت فراموشم گل من^۲



ز عشقت می کنم فریاد فریاد که دادی حاصلم بریاد بریاد
گذشتم من شبی از قصر شیرین شنیدم ناله فرهاد فرهاد



زیر گلیم است این تن پیچیده من ای یار عزیزی از مه رنجیده من
نی در برته گناه و نی در بر من چون جای تو بود همیشه بر دیده من^۳

www.enayatshahrani.com



سبزینه زنک دم قد پستت جانم دم چله نقره بی دستت جانم
مردم همگی ما و تره بد میگن در چشم سیاه سرمه مستت جانم



سبزینه زنک شیره مغز گندم از تو که جدا شدم به کی دل بندم
شرم پدرم نباشه ننگ مردم پروانه میشم گرد قدت می گردم



ستاره آسمان است ریزه ریزه اموایی که از قبله بخیزه
خدا جانم مرا باران بسازی سر زلفای یار جانم بریزه

۱- در کشم ، جرم وفیض آباد ۲- در جرم ۳- ایضا.

ستاره جلان و ماه جلان است امشو پروین به میان آسمان است امشو
پروین ته برو بجای خد ساکن باش مادانیم که جانانه لو^۱ جوار^۲ است امشو^۳
ویا!

ستاره جلان ماه جلان است امشب پروین به میان آسمان است امشب
پروین تو برو بجای خود ساکن باش من دانم و جانانه لب بام است امشب



ستاره در هوا می شمارم امشب به بالینم بیا بیمارم امشب
به بالینم بیا در وقت مردن که جان را بر خدا می سپارم امشب



ستاره در هوا کوگ^۴ زرین اس خدم انگشتر و یارم نگین اس
خدا جانم نگینم را نگهدار که یا راول و آخر همین اس^۵



ستاره در هوا ماه ره ببینید چو ورقه روی گلشاه ره ببینید
چو ورقه روی گلشا شکر لب چنان یوسف زلیخا ره ببینید^۶



ستاره در هوا می بینم امشو زمین را زیر پا می بینم امشو
زمین ده زیر پای گل شامی که یارای یار جدا می بینم امشو^۷



ستاره در هوا هابیل و قابیل چه بد کردم که دل دا دم به جاهل
ندانستم که جاهل بی وفا بود پشیمانم پشیمانم چه حاصل^۸؟

ویا!

ستاره در هوا هابل و قابل چه بد کردم که دل دادم به جاهل
که جاهل می خورد خون دل من پشیمانم پشیمانم چه حاصل؟



ستاره ده هوا می شمارم امشو به بالینم بیا بیمارم امشو
به بالینم بیا پرسان من کن نظرده یار سرگردان خد کن^۹

۱- لو: law: لب. ۲- جوار: جوی. ۳- درکشم، جرم و فیض آباد. ۴- کوگ: kang: کبک. ۵- در جرم و فیض آباد. ۶- درکشم، جرم و فیض آباد. ۷- در جرم و فیض آباد. ۸- ایضا. ۹- ایضا. ۱۰- ایضا.

ویا به این شکل نیز آمده:

ستاره ده هوا می شمارم امشو به بالینم بیا بیمارم امشو
به بالینم بیا ای یار نادان سرشب تا سحر بیدارم امشو

و یا:

ستاره در هوا می شمارم امشو به بالینم بیا بیمارم امشو
به بالینم بیاده وقت مردن که جان را با خدا می سپارم امشو^۱

ستاره ریزگک پهلوی مهتاب^۲ مرا ای عشق اوکی می بره خاب^۳
اگر هروخت که یار من بیایه مثال مار زخی می خورم تاب^۴،^۵

این دوبیتی در کشم به شکل ذیل خوانده می شود:

ستاره ریزگک پهلوی متو مرا ای عشق اوکی می بره خو
اگر هروخت که یار من بیایه مثال مار زخی می خرم تو

ستاره سرزد و بیدار بودم به زیر رخنه دیوار بودم
خروس نامراد بانگ سحر کرد هنوز هم انتظار یار بودم

ستاره سرزد و بیدار بودم به امید گل بیخار بودم
گل بیخار من امشب نیامد که بیند از غمش بیدار بودم

ستاره سرزد و بر ما اثر کرد که یارم تکیه بر بالشت پر کرد
نکردم در بغل یک خواب شیرین خروس نامراد بانگ سحر کرد^۶

ستاره سرزد و بیدار بودم به پای رخنه دیوار بودم
خروس نامراد بانگ سحر کرد هنوز ده انتظار یار بودم^۷

۱- در جرم و فیض آباد. ۲- در تلفظ مردم مهتاب "متاب" و یا "متاو" ۳. ۴. خاب و تاب "خاو" و تاو" می آید

که بعضا به این شکل و برخی به آن شکل استعمال نمایند. ۵- در کشم، جرم و فیض آباد.

۶- در جرم و فیض آباد. ۷- در جرم و فیض آباد.

ستاره سرزد و ماه هم اثر کرد
نکردم در بغل یک خواب شیرین
که یارم تکیه بر بالشت پر کرد
خروس عرش گلبنگ سحر کرد



سحر پرسیدم ای گیسوی دلبر
بگفتا دلبرم می رنجم ای ته
که ته خشبو تری یا مشک و عنبر
مرا با مشک می سازی برابر^۱



سحر گاهی رسیدم در دوراهی
بدیدم نازنینی ناز پرور
بدیدم نازنینم مثل ماهی
زده زانو به زانوی سپاهی



سرای عشق سامانی نداره
فتادم من به بستر جدایی
دوای عشق درمانی نداره
رفیقم عهد و پیمانی نداره^۲



سر بام آمدی رخ تازه کردی
الهی تا جهان باشد تو باشی
قدت را با قدم اندازه کردی
زمین و آسمان باشد تو باشی



سر را هم برا ناز کن گل من
مرا دیدی میان دوست و دشمن
مرا دیدی بغل واز کن گل من
سر روی خوده ساز کن گل من^۳



سر بام بلند شیوه شوی یار
دعایت می کنم آمین بگوئی
دعایت می کنم بیوه شوی یار
برای خوردنم میوه شوی یار



سر بام بلند ایستاده یارم
اشارت می کنم فکرش نمی شه
وضو کرده نماز می خوانه یارم
مگه جای دیگر دل داده یارم



سر بام بلند خمیازه کردی
کمر باریک چهارده ساله دختر
کمر باریک مرا دیوانه کردی
اشاره از درون خانه کردی

۱- در جرم ۲- در کشم ۳- در کشم، جرم و فیض آباد.

سربام بلند تو جلوه دادی مه که نادان بودم تو وعده دادی
مه که نادان بودم مثل کبوتر مه را مثل کبوتر دانه دادی



سربامی بدیدم قد بلندی نشد فرصت که اندازم کمندی
کشیده دستکای^۱ ترو تازه به دست آن غریب و مستمندی



سر پلوان بجل بازی نمیشه فقی گشنه رفیق بازی نمیشه
به خانه می خوره نان و پودینه به بیرون می پوشه کالای مرینه



سرتا سردیوال صنم سر خار است بعضی صنعی گل است و بعضی خار است
هر خيله زنان می گن ما هم صنمیم بعضی صنعی کشنده افکار است^۲



سر چشمه تالقانه زنگار گرفت آمد خبری که بی وفا یار گرفت
یاری نگرفت که از مه بهتر باشه گلدسته را مانده دامن خار گرفت



سر چشمه رسیدم بانه^۳ کردم نظر بر ابروی جانانه کردم
نظر کردم ندیدم یار خود را گریبان تا به دامن پاره کردم



سر چشمه رسیدم گاه وقتی ز آو دیده ام شاندم درختی
شمال آمد درخته ریشه کن کرد من مسکین ندارم هیچ بختی^۴



سر چشمه رسیدم تشنه بودم دتا چادر سفیده طرفه دیدم
به چشم دیدم به دل آهی کشیدم خداوندا مراد دل ندیدم^۵



سر چشمه رسیدم دم گرفتم سیاه موره به خود همدم گرفتم
ندانستم سیاه موی بی وفا بود تمام عمر خده ماتم گرفتم^۶

۱- دستکای Datakai: دستهای . ۲- در جرم . ۳- بانه: بهانه، بعضاً عوض "بانه" کلمه "ناله" را نیز می آورند

۴- درکشم، جرم وفیض آباد . ۵- درکشم و جرم . ۶- در جرم

سرچشمه رسیدم بانه کردم نظر بر ابروی جانانه کردم
نظر کردم ندیدم یار خود ره^۱ گریبان تا به دامن پاره کردم^۲



سر خدا درون باغ کردم دوتا گل رابه خود مشتاق کردم
نه گل چیندم نه سیل باغ کردم دل خدا را به سوزن داغ کردم^۳



سر خود را میان باغ کردم دل خود را به سوزن داغ کردم
نه گل چیندم نه سیر باغ کردم دوتا گل را به خود مشتاق کردم



سر دیواری پر چال تاکی همه با یارو من بی یار تاکی
همه با یار خود دستی به گردن من مسکین گل بی خار تاکی



سر دیوال پر پرکار تاکی همه با یارو من بی یار تاکی
همه با یار خود دستها به گردن من مسکین گل بی خار تاکی^۴



سر راه مرا دیوال کردن مرا نومید ز روی یار کردن
مرا نومید ز روی یار شیرین به حق من ستم بسیار کردن^۵



سر راه مرا دیوار کردی مرا نامید ز روی یار کردی
مرا نامید ز روی یار شیرین به حق من ستم بسیار کردی



سر راه مرا دیوار کردند مرا نومید ز روی یار کردند
مرا نومید ز روی یار شیرین به حق من ستم بسیار کردند



سر راه مرا دختر گرفته تمام استخوانم در گرفته
برین بر مادر دختر بگوئین که کار ما و دختر سر گرفته

۱- خدره خود را. ۲- درکشم، و جرم. ۳- درکشم، جرم و فیض آباد. ۴- در جرم. ۵- درکشم.

سر راه مرا دختر گرفته
تمام استخوانم در گرفته
برید به مادر دختر بگوئید
که کار ما و دختر سر گرفته



سر راه مرا ظالم گرفته
کمر بند مرا قایم گرفته
کمر بند مرا قرص از طلا کن
مناجات مرا پیش خدا کن



سر راهت بشینم خانه سازم
به این موهای سیاه شانه شمشاد
به این موهای سیاهت شانه سازم
ترا از خود بتر دیوانه سازم



سر راهت بشینم مارواری
بتی دستمال دستت یارواری
بتی دستمال خود نشانی
به گردن می کنم طومار واری



سر راهت بشینم روزه گیرم
به دور کاکلت یاقوت و مرجان
بغیر تو دیگریاری نگیرم
به دور کاکلت فیروزه گیرم



سر راهت کتاره می گیرم یار
نمی دانم که چند روز بعد می آیی
برای تو طیاره می گیرم یار
بدخشانه اجاره می گیرم یار



سر راهت بشینم تا بیایی
ندارم تحفه از جان شیرین تر
فدایت می کنم هر چه بخواهی
از آن ترسم که جانم را نخواهی



سررایت بشینم تا بیایی
فدایت می کنم یک جان شیرین
فدایت می کنم هر چه خواهی
از آن ترسم که آخر بیوفایی



سررایت بشینم تا ته آیی
فدایت می کنم ای دور و نزدیک
فدایت می کنم هر چه خواهی
از آن ترسم که جانم را نخواهی

سررایت بشینم مثل باشه
رفیق بی بفا مثل سوانست
به این شکل هم آمده:

سررایت بشینم مثل باشه
به اوزبکی بگویم بیره کیلگین
به اوغانی بگویم دلته راشه
به تاجیکی بگویم کس نباشه^۲



سرصفه ره آو پاشی کنیم گل
زن دادره به مهمانی نی آیه
زن دادره مهمانی کنیم گل
دتا^۳ گسپند قربانی کنیم گل^۴



سرشکم واژگون می آید امشو
جفاهای که در پایت کشیدم
بجای گریه خون می آید امشو
ز مژگانم بیرون می آید امشو



سر کوتل تالقانه زنگال گرفت
یاری نگرفت که از مه بهتر باشد
احوال آمد که بیوفا یار گرفت
گلدسته ره ماند و دامن خار گرفت



سر کوچه بالا یک خیل زن بود
نشانی می گویم بشناسیش ته
میان خیل زن ها یارمن بود
به پای یارمن کوش^۵ ختن بود^۶



سر کوه ره بی الاولر^۷ می سوزه
سوزنش شکست به برگ نی می دوزه
یارک مه بی تاقین^۸ زر می دوزه
تارش کمی کد به موی سر می دوزه^۹

و یا:

سر کوه بی الا لر می سوزه
سوزنش شکست با برگ نی میدوزه
یار جانمه بی تاقین زر میدوزه
تارش که بکند به موی سر میدوزه



سرکوه بلند آلو بشانم
درخت سیب و زرد آلو چه باشه
درخت سیب و زرد آلو بشانم
شیرین جانسه سرزانو بشانم

۱- درجرم و فیض آباد ۲- درکشم ۳- دتا Dataa: دوتا ۴- درجرم و فیض آباد ۵- کوش Kawsh: کفش.
۶- درجرم ۷- لر Lar: مواد سوخت که از منجه گوسفند و بز به دست می آید و آتش آن بسیار قوی و بادوام است.
۸- تاقین Taqin: کلاه گلدوزی. ۹- درجرم.

سرکوه بلند آلو بشانم درخت سیو و زرد آلو بشانم
درخت سیو و زرد آلو چه باشه شیرین جانه سر زانو بشانم^۱



سرکوه بلند آلو و انجیر که یار جان آمده دروازه زنجیر
الا مادر برو دروازه وا کن بگی دستمال و کاکلهاشه پاک کن^۲



سرکوه بلند آلو و انجیر که یار جان آمده دروازه زنجیر
الا خواهر برو دروازه وا کو که یار جان آمده دستایشه ماچ کن



سرکوه بلند بینین ستاره قلعه دا درم ای ره کناره
قلعه دادرم کلکینچه داره زنهای دادرم کج پیچه داره^۳



سرکوه بلند جفت پلنگ است صدای توپ و دود ای تفنگ است
رفیقا خوب پیوشید خوب بنوشید که بالشت قیامت تخته سنگ است



سرکوی بلند خیل زنان است نمی دانم که یار جانم کدام است
نشانت می دهم می شناسی یانی همان بینی بلند باریک میان است



سرکوه بلند خمیازه کردی چراغهای دلم ره تازه کردی
اگه میل دلت با عاشقی نیست چرا در بین خلق آوازه کردی



سرکوه بلند دیدم پری ره به جانش می کنم سلطان زری ره
اگه بار دیگه بینم پری ره چراغان می کنم گرد سخی ره^۴

۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- در جرم ۳- ایضا. ۴- در جرم، فیض آباد.

سرکوه بلند دیدم پری ره به جانش می کنم کز ته زری ره
اگر کز ته زری ره خوش ندارد به کلکش می کنم انگشتی ره



سرکوه بلند زردک همیشه دل دختر به پیر مردک همیشه
دل دختر جوان کاکه میگه جوان کاکه هم پیدا همیشه



سرکوه بلند یک دانه گندم غریبی می کنم در ملک مردم
غریبی می کنم ای خاطریار نهی بیند مگر او رنگ زردم^۱



سرکوه بلند سنگ کلوله خور آمد که یار جان خرده گوله
ده پیاله ترکنید تخم الیه بمالمنش بجای زخم گوله^۲



سرکوه بلند نی می زنم یار شترگم کرده ام پی می زنم یار
شترگم کرده ام شترشاهی صدایت می کنم دلبر کجایی؟



سرکوه بلند هستی و هستم به بازی می بری دستمال دستم
به بازی برده ای سازش نگه کن که یار اول و آخر هستم



سرکوه بلند غوغا کنم من تره از بوی گل پیدا کنم من
ته خواز بوی گل پیدا نهی شی جوانی را به غم سودا کنم من



سرکوه بلندم ای خدا جان به چنگال پلنگم ای خدا جان
به چنگال پلنگ تیر خورده به دست یار پی ننگم خدا جان



۱- درکشم، فیض آباد و جرم. ۲- در جرم، فیض آباد.

سرکوه بلند یک دانه گندم غریبی می کنم ده ملک مردم
غریبی کرده کرده تار گشتم میان دوست و دشمن خوار گشتم^۱



سرکوه بلند یک دانه گیس است به جان دادم دریشی لیس است
دریشی داره و کلاه نداره مسافر می شوه پروا نداره^۲



سرکهای کابل جان چاراهی داره مغازه بیادر جان نشانی داره
نشانی می گویم می شناسی یا نی بیادر جان چشمای افغانی داره



سرم درد می کنه آلم^۳ خرابست میان سینه ام سیخ کباب است
بیا یار جان کبابه نوش جان کن کباب عاشقی خردن ثواب است^۴



سرم درد می کنه ای درد مندی ته بی دردی به درد من می خندی
همه را بد مگو بیچاره عاشق ته بی دردی که با پشت سمندی^۵



سرم درد می کنه الله ته دانی سیه بختم به ایام جوانی
همین باشه دعای من شو و روز که عاشق رابه کام دل رسانی^۶



سرم درد می کنه نالیده می رم چو کفتر برهوا بالیده می رم
چو کفتر برهوا شاهین به دنبال که یار گم کرده ام پالیده می رم^۷



۱- درکشم. ۲- درجرم. ۳- آلم حالم. ۴- درکشم، جرم وفیض آباد. ۵- درجرم.

۶- درجرم وفیض آباد. ۷- درجرم.

سرم درد و سرم دردو سرم درد بروین وا کنین باغ گل زرد
بروین وا کنین چیززی نگوئین که یارم رفته و رنگم شده زرد



سریک راه ده راه شد وای برمن رفیق ای مه جدا شد وای برمن
رفیق ای مه جدا شد رفت به غربت به غربت آشنا شد وای برمن^۱



سریک راه دوراه شد وای برمن خواهر از من جدا شد وای برمن
خواهر از من جدا شد رفت به غربت به غربت آشنا شد وای برمن



سفر داری فدایت می کنم یار شیرین گفته صدایت می کنم یار
گراز خانه صدای ته بر آیه سرومال ره فدایت می کنم یار^۲



سفید مرغی بودم در شاخ پسته کدام ظالم زده بالم شکسته
کدام ظالم زده خیری نبینه بدون از درد و غم شادی نبینه
سفید هستی نپوش کالای سیاه را به جلوه می کشی ظالم ته ما را
به جلوه می کشی خون دار می شی جوان استم ببین روی خدا را^۳



سفیدی روی ته دیدم شاد گشتم اگه بندی بودم آزاد گشتم
اگه بندی بدم ده بندی خانه اگه شاگرد بدم استاد گشتم^۴



سفیدی گردنت مانند شیشه غمکات ای دلم بیرون نهی شه
غمکات بر دلم گشته شتر بار به هر سو می برم سودا نهی شه^۵



۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- درجرم ۳- درجرم و کشم ۴- ایضا ۵- ایضا.

سنبل سایه میان سنبل سایه کوشا ته بکش بیا بشین ده سایه
کوشای تره زر سفید می زیبه گشتار تره ملک پدر می زیبه^۱



سوزینه زنک میان دشت آمده پی پر غمزه مثال کوک مست آمده پی
گفتم بروم ده سررات کازه کنیم ده کازه^۲ بدم که سرگذشت آمده پی^۳



سوزینه زنک بگی به دستت کوزه ای آو آورده نات دلی می سوزه
گر آو بیاری مه بگیرم روزه سیصد رگ من جدا جدا می سوزه^۴



سوزینه زنک مه امینت باشم ته گندم سوز و مه زمینت باشم
ته گندم سوزو درو گرها ت بسیارست من مرد فقیر خشه چینت باشم^۵



سوزینه زنک ته کو مره یار بگی سوغات مره ای سردیوار بگی
بالله بخدا دوست تره می دارم شو آمدم خد کته ویدار بگی^۶



سوزینه زنک ده قد پستت مردم ده چلیک^۷ نقرگی دستت مردم
ده چلیک نقره یی دورش نگینه ده چشمان سیاه سرمه مستت مردم^۸



سه برگه بگفت "که در زمین سبزه منم" بنفشه بگفت "جوان پر غمزه منم"
صد برگ بگفت "که لاف بهوده مزن" تاج سر عاشقان دلسوخته منم
ویا

سه برگه بگفت که در زمین سبزه منم بنفشه بگفت آن گل پر غمزه منم
صد برگ بگفت که لاف بهوده مزن در عاشقی ها جوان دلسوخته منم



سیه چشمی که گندم پاک می کرد مرا می دید و روی خود پاک می کرد
مرا می دید و اشکش ژاله ژاله به دستمال کتانش پاک می کرد

۱- درجرم. ۲- کازه: Kaaza: جایی که توسط تور کبک را شکار کنند. ۳- درجرم و کشم. ۴- درجرم.
۵- درجرم و کشم. ۶- درکشم. ۷- چلیک: Chalayk: انگشتر. ۸- درکشم و جرم.

سیه موره درون باغ دیدم میان دخترانش تاق دیدم
میان دختران نورسیده که امشوبی بفاره خواب دیدم^۱



﴿ ش ﴾

شاه ناصر اولیا^۲ شه بنده نواز اسکندرم و سگ توام ای درواز
هرکس که به دیدارته آید به نیاز نومید زدربارته کی گردد باز^۳



شب تاریک و ابرها پاره پاره چمن ها پرگل و می در پیاله
رفیقان جمع شوین می را بنوشین خدا کی می دهد عمر دوباره



شب شنبه ز کابل باز گشتم تمام شب پشت یار گشتم
تمام شب پشت یار شیرین به ولله تا سحر بسیار گشتم



شب مهتاب که یار جان خال می زد دل مه مثل کفتر بال می زد
خدا جانم مرا سوزن بسازی همو سوزن که یار جان خال می زد



شب لیلی به مجنون ناز می کرد به غمزه زلف خود را باز می کرد
هنوز دستش به جانش نا رسیده که مجنون قصه را آغاز می کرد



شکست دل صدا داره نداره محبت مومیا داره نداره
روین از بلبل شوریده پرسین که خو برویان وفا داره نداره



۱- در جرم. ۲- شاه ناصر اولیا عبارت از ناصر خسرو بلخی است که مرقد آن عالم و شاعر بزرگ در دره
یمگان یعنی حضرت سید قرار دارد. ۳- در جرم، کشم و فیض آباد.

شکوفه سرکشیده در لب جوی خبر آمد که یارم می کنه طوی
الهی طوی سرش غمخانه گردد گل از من دیگرانش می کنه بوی



شما لک پشت کلکین خانه کرده غم یار جان مره دیوانه کرده
مه قربان همو گل‌های سفیدش اشارت ای درون خانه کرده



شما لک می زنه با برگ شالی مه که گپ می زنم از بی کمالی
دلم می شه برم با پیش یارم خجالت می کشم از دست خالی



شوشنبه رسیدم با گدایی در دروازه ترک ختایی
الا درویش تو درویش بلایی ده دروازه نه خیرست نه گدایی^۱



شوم تنها بنالم ای دل تنگ ز آسمانم بریزه جاله و سنگ
نه پا دارم که تا نزدت بیایم نه دست دارم که همراهت کنم جنگ^۲



شو جمعه زیارم قار کردم غلط کردم که پشت بریار کردم
رسیدم در لب دریای کوکچه نشستم گریه بسیار کردم^۳



به شب ها منزلم سوی تو باشه کمر بندم ده گیسوی تو باشه^۴
همان ساعت که از خانه بر آیم زیارت گاه من روی تو باشه



شوها به فلک می روه نالش من ای آورده دیده تر شود بالش من
کو دوست بیایه به سربالش من بینم رخ دوست و کم شود نالش من^۵



شوها ی درازو من ترا یاد کنم ماننده کوک طاقه فیراد کنم
فیراد کنم کسی جوابم ندهد خاکای جهان را بسرم باد کنم^۶

۱- درجرم. ۲- ایضا. ۳- در فیض آباد و جرم. ۴- درجرم و کشم. ۵- درجرم. ۶- درکشم و جرم

شبی از سوز دل گفتم قلم را بیا تحریر کنم غمهای دلم را
قلم گفتا برو بیچاره عاشق ندارم طاقت این کوه غم را^۱



شبی در کوی آن جانانه بودم زبوی روی گل دیوانه بودم
اگه مستی کدم چیزی نگوئید که شب را تا سحر میخانه بودم



شهید عشق پاک هستم نفس جان ز غمهایت هلاک هستم نفس جان
دو سه روز است که رویت را ندیدم همیشه رو به خاک هستم نفس جان



شینم سر سنگی و تو را یاد کنم ماننده کبک تاقه فریاد کنم
فریاد کنم کسی جوابم ندهد خاکای سیه ره به سرم باد کنم



ص

صدا میایه به پشت خانهء من به امید آمده جانانهء من
به امید آمده نامید میره الهی کور شوه دو دیده من



صدا میایه صدای ناله میایه صدا از سینهء صد پاره میایه
صدای سینهء صد پاره کیست؟ صدای عاشق بیچاره میایه



صدا کردی به قربان صدایت چه می خواهی بیارم از برایت
چه می خواهی ز من ای یار جانی حنا گیرم برای دست و پایت

صراحی گردنت مانند شیشه غم تو از دلم بیرون نمی شه
غم تو بردلم گشته درختی کشیده شاخ و بال و کرده ریشه

صراحی گردنت مانند^۱ بازست همو کردار ته ای بهرنازست
صدای شنگ^۲ شنگ پای زیت برآمد خیال کردم که زنگ ده پای بازست^۳

ع

عاشقی کنیم ورقه و گلشاه واری عشق بازی کنیم یوسف و زلیخا واری
لیلی و مجنون به نا مرادی رفتند حوضی بکنیم شیرین و فرهاد واری

عجب رسی که داره آدمزاد که دور افتاده را کی می کنه یاد
که دور افتاده حکم مرده داره که خاک مرده را کی می برد باد

عجب دست انایی^۴ داری ای گل چبه^۵ میل جدایی داری ای گل؟
سرو جان مرا قربان خد که اگه نذر خدایی داری ای گل^۶

عجب رسم خوبی افتاده کاکل که موها بازولج و چپه کاکل
مه قربان قدم برداشتن هایت قدم برداشتن هات مانند دلدل^۷

عجب مستانه خندیدی گل من گمانم یار خود دیدی گل من
گمانم یار خود دیدی ندیدی مثال مار پیچیدی گل من^۸

عرقچین بر سرت بوت ها به پایت به هر جا میروی جانم فدایت
به هر جا رفته ای زود تریایی سیه چشی نشسته در وفایت

۱- مانند مانند. ۲- شنگ: Sang. صدا. ۳- درجرم و فیض آباد. ۴- انایی: Inaayi. حنایی. ۵- چبه: Chiba. چرا. ۶- درجرم و فیض آباد. ۷- برداشتن: برداشتن. ۸- درجرم، کشم و فیض آباد. ۹- ایضا.

عرقچین^۱ بر سرت باشم نگار جان که یک شب در برت باشم نگار جان
که یک شب تا سحر پهلوی راستت بجای دلبرت باشم نگار جان

عرقچین چکن داد مادرم من مرا دور از وطن داد مادرم من
مه خوفزند نا اهلی نبودم مرا با پیره مرد داد مادرم من

عرقچین چکن را مادرم داد مرا دور از وطن داد مادر داد
مه خوفزند نا اهلی نبودم مرا بر پیره مرد داد مادرم داد

عرقچین سرت دوختم رفیق جان شب و روز ای غمت سوختم رفیق جان
خدا جانم مره پیدا نمی کد که در عشقت نی سوختم رفیق جان^۲

و یا:

عرقچین سرت دوختم رفیق جان شب و روز از غمت سوختم رفیق جان
خدا جان کاشکی پیدایم نی کرد نی دیدم نی سوختم گل من

عرقچین سرت الوان زرد است برورویت طلا و لاجورد است
برورویت اگر هر کس ببینه اگر عاشق نگرده خیلی مرد است

عرقچین سرت شاهی کنم من بگیرم قاصدی راهی کنم من
بگیرم قاصدی از مرغ و ماهی برای یار خود راهی کنم من

عرقچین سرت سیمکش کنم من زقهر تو همیشه غش کنم من
اگر دانم ترا بر من نی تن^۳ تمام مال خود پیشکش کنم من

عقیق بند دستت گشته لاجور^۴ که یارنو جوانم رفته نو کر^۵
که بخت و طالع ام چپه بگرده که یارم باز بسویم پس بگرده^۶

۱- عرقچین *Arachin*: نوعی از کلاه سر که به زیر تاقین یا کلاه معمولی پوشند هم چنان عرقچین را در شب به وقت خواب نیز بسر می کنند فرق که با شاکلا (شاه کلاه) دارد این است که شاکلا *Shakla* را زنها و اطفال و آنرا مردها استعمال می کنند. ۲- در جرم. ۳- نی دهند. ۴- لاجور: لاجورد. ۵- نوکر: خدمت عسکری و یا پاسداری. ۶- در جرم و فیض آباد.

دوبیتی فوق به این شکل نیز آمده است:

عقیق بند دستم گشته لاجور
که بخت و تالی ام^۲ چپه بگرده

دادر^۱ نونهالم رفته عسکر
دادر نونهالم پس بگرده

عقیغ^۳ بند دستت گشته لاجور^۴
که بخت و طالعم چپه بگرده

که یار نوجوان رفته نوکر
که یار ما سوی ما پس بگرده^۵

عمری که به تنبلی گذرد کوتاه به
اسنی که^۶ از آن منفعتی نیست به کس

شیری که شکاری نبود روبه به
گریوسف ثانی بشود دم چه^۷ به^۸

عمری که پی دلبر رنای^۹ بگذشت
گفتم که بهار آمده عیشی بکنیم

چون باد صبا به دشت و صحرا بگذشت
چندی است بهار آمد و بیجا بگذشت^{۱۰}

www.enayatsahranani.com غ

غمت ای موی سرگشته زیاده
شدستم من زدست غم گریزان

پریشانی به حالم رخ نهاده
که غم چابک سوار و من پیاده^{۱۱}

غم عشقت به من تاثیر کرده
قد شمشاد و بالای رسایت

مرا زولانه و زنجیر کرده
به هنگام جوانی پیر کرده

غم عشقت بیابان پرورم کرد
به من گفتن صبوری کن صبوری

هویت مرغ بی بال و پرم کرد
صبوری خاک عالم بر سرم کرد^{۱۲}

۱- دادر: برادر. ۲- تالی ام: طالع. ۳- عقیغ: عقیق. ۴- لاجور (لاجور). ۵- در جرم و فیض آباد.

۶- اسنی که: حسنی که. ۷- دم چه: Dam Cha. درچاد. ۸- درکشم، فیض آباد و جرم.

۹- رنای: Rana. رعنا. ۱۰- در جرم. ۱۱- درکشم. ۱۲- درکشم و جرم.

غم و هجران تو کرده دل و جانم خراب ای دوست
 به جان من زده صد زخمهای پر زتاب ای دوست
 ندانستم وفا و عهد تو بسیار ناچیز است
 وگرنه من نمی کردم چنین قول خراب ای دوست*



﴿ ف ﴾

فدای رنگ مهتابت بگردم فدای زلف پرتابت بگردم
 شنیدستم که شب خوابت نمیا به فدای چشم بیخوابت بگردم



فریاد که بنفشه به لب جویبار است مانند گل بنفشه گل بسیار است
 مانند گل بنفشه گل نروید به زمین حیف گل سوری که به دست خار است



فریاد زخم پاره کنم کالا را شاهین بشوم سیل کنم دنیا را
 گر جغد شوم به حال خود گریه کنم تاریکی گور و محنتهای دنیا را



فلک بخت مرا کم کرده امسال شب و روز مرا غم کرده امسال
 درخت گل بودم شاخم درخشان سر شاخ مرا خم کرده امسال



فلک مارا نکش که نوجوانیم نه چیزی خورده و نه شادمانیم
 برو از کوچه پیران گذر کن رسد نوبت بما، ما خد روانیم



فیراد زخم پاره کنم کوه هاره شاهین شوم سیل کنم صحرا هاره
 گر جغد شوم به حال خد گریه کنم تاریکی گور و محنت دنیا هاره^۲

* شعر فوق از نگاه وزن با دوبیتی فرق دارد ولی گاهی استعمال می گردد. ۱- نخورده ۲- درکشم و جرم.

فیراد زنم راه برابر سوزد ای ناله من جهان سراسر سوزد
ای ناله من اگر به محشر برسد صحرا و بهشت و آب کوثر سوزد



فیراد که ما عمر به غم باخته ایم در چنگ اجل مثال یک فاخته ایم
آخر جای ما زیر زمین است زمین اینجا غلط است که ما وطن ساخته ایم



فیراد که شاهین سردستم رفت ده روزه بهار و بلبل مستم رفت
ای شورش او کمان گرفتم بردست کمان بشکست و تیرش ای دستم رفت

﴿ ق ﴾

قد الفت غنچه نایاب من است لعل لب ته مشربء آب من است
هر صبح شود که من بخیزم به نماز هر دو خم ابروی ته محراب من است



قدت با چوب ترمی مانه جانا لوت با نیشکرمی مانه جانا
بتی یک بوسه ای دور لوانت که داغت بر جگرمی مانه جانا



قد پست ترا دیوار پنا کرد کدام ظالم مرا از تو جدا کرد
الهی بچهء ظالم بمیره به شیطان مرا از تو جدا کرد



قدت الف دهانت صات لبانت میم کجکهای ته لام الف ابروی ته جیم
میان هرده ابروی ته یار جان بخوانم من نماز صبح و پیشین



قدت با چوب ترمی مانه یار جان لبته با نیشکرمی مانه یار جان
بتی چند بوسه یار جان ای لب خد که داغت با جگرمی مانه یار جان^۱

۱- در جرم و کشم

قدت پست است که اوضاع بلند است از آن خال لبست بوسه به چند است؟
از آن خال لبست بوسه به مثقال نهی دانم که مثقالش به چند است^۱؟



قدت پست است که ای دیوال برآیی انار بازی کده پیشم بیایی
انار میمنه سیوسمر قند جدایی یارکم بیخ مرا کند^۲

ویدا

قدت پست است که از دیوار برآیی انار بازی کده دم باغ درآیی
انار بازی کده دم باغ بالا به پیش یار شیرینت بیایی

ویدا

قدت پست است که ای دیوار برآیی انار بازی کده پیشم بیایی
انارت بشکند آوش بریزه زبان بازی کده پیشم بیایی



قد سروت الهی خم نبیند دل شادت الهی غم نبیند
ستم هایی که ای دست کشیدم الهی در جهان آدم نبیند
قدت مره کشت قد بلندت مره کشت ابروی کمند، دم مارت مره کشت
پدرته بگو که مره مزدور بگیره چشمای شوخ بی قرارت مره کشت



قد ته نهال بی ثمر کرد مرا عشق ته گدای در بدر کرد مرا
گفتم بروم ز عشق ته توبه کنم زود آمد و عشق ته بتر کرد مرا^۳



قء ته به قد نیشکر می مانه روی ته به کلچء قمر می مانه
هر کس که به بالین ته سر می مانه با ناز و کرشمهء ته در می مانه^۴



قد دلبر الف و کاف و میم است رخ دلبر به مثل گل دو نیم است
میان تاق ابروی گل من چو بسم الله الرحمن الرحیم است

۱- در جرم و کشم. ۲- ایضا. ۳- ایضا. ۴- ایضا.

قدت چون گل عبادت می کنم من لب ته مکه و من مرد حاجی
لبت ای بوسه غارت می کنم من شو عیدست زیارت می کنم من



قلعه یارکم ده زیرتوغ است ته شاگردی نکردی پیش استاد
همه حرف های یار جانم دروغ است ندانی آتش عشقم چه قوغ است^۱



قلم را جور کنین ای استخوانم به دوات پرکنین ای خون جانم
به کاغذ سفید نامم نوشته بخواند بلبل شیرین زبانم



قلم از غم بود کاغذ زمامم نباشد غیر غم اندر بساطم
غمش خیمه زده بر کوه و صحرا ز موج غم کجا باشد نجاتم



قلم سر می کنم از چوب فلفل نوشته می کنم با غورهء دل
نوشته می کنم یار جان بخوانه سر زانوی راست خود بمانه



قلم گفتا که من شاه جهانم قلم کش رابه مقصد می رسانم
چلم گفتا که من دود خزانم چلم کش را به دوزخ می رسانم^۲



ده قوشخانهء میانه دیدم بچهء جوانه
چشم بچه بیگانه خدا خودش می دانه



۱- درجرم و فیض آباد. ۲- در کشم و جرم.

قیمت بازار کشا^۱ می روی ماه شب تار کشا می روی
پیسه ندارم که خریدت کنم بیهوده بازار چرا می روی^۲

و هم

گفتمت ای یار کشا می روی ماه شب تار کشا می روی
پیسه ندارم که خریدت کنم قیمت بازار کشا می روی^۳



کبوتر بودم و بال می کشیدم بیک لحظه بدخشان می رسیدم
سیراۀ بدخشان خار دار است مرا دیدار یار جانم به کار است

و یا

کبوتر بودم و بال می کشیدم سردیوار یار جان می رسیدم
سردیوار یار جان خاردار است مرادیدار یار جانم به کار است



کجا خوابی که بیدارت کنم یار دودست برسینه نازت کنم یار
دودست بر سینه نازت نمی شه بگیرم بوسه بیدارت کنم یار



کجا چادر بسر کردی گل من؟ کجا میل سفر کردی گل من؟
به هر جا می روی زود تر بیایی مرا خون جگر کردی گل من^۴



کجا می ری که همراهیت شوم یار سلیپر با کف پایت شوم یار
سلیپر با کف پایت چه باشه تو داماد شو که آروست شوم یار



کجا هستی رفیق بی نظیرم او لایی تره از کی بگیرم؟
ندارم قاصدی راهی کنم من مگم از خاطرت قاصد بگیرم

۱- کشا Kasha: کجا. ۲- درجرم، فیض آباد و کشم. ۳- ایضا. ۴- درجرم.

کردم سفری خیمه زدم در جیحون باد آمد و شینگ خیمه ره کرد نگون
لیلی بگریست به حال زار مجنون سنگا همه لعل گشتن و دریا پر خون



کسی که عاشق است حیران بمانده سرو مال رفته در میدان بمانده
کسی که عاشق است به دلبر خود جگر خون و دل بریان بمانده



کسی که عاشق است حیران مانده سرو مال باخته در میدان مانده
سرو مال باخته از بهر عزیزش لب خشک و جگر بریان مانده



کشای خشمناک یارم کشایی ز عشقت زار و بیمارم کشایی
ته بی جانا طبیب درد هجران وصال آرزو دارم کشایی^۱



کشیدم سالها بدنایم ای ته نیامد بی بفایغامی ای ته
میان ملوته کی بد جدایی نیابد نان گندم با گدایی



کلکینچه را واکردی بما می نگری شاید که دل رهگذران راببری
دزد نیستی و دل زدزدان ببری دزد مال ببرد توجان شیرین ببری



کلکینچه ره واکده بی و می نگری شاید ته دل رهگذران راببری
دزد نیستی ولی زدزدان بتری دزد ماله بره ته جان شیرین مه بری^۲



کوکه بگیرم کبوترش نام کنم خدمه بتو نازنین چه بدنایم کنم
ته باشه نو توری و من صیادم کی؟ باشه که باشه را به خد رام کنم^۳

و یا:

کوکه بگیریم و کبوترش نام کنم خود مه به تو بی وفا بدنایم کنم
تو باشه نو توری و من صیادم کی باشد که باشه را به خود رام کنم

۱- درجرم و فیض آباد. ۲- ایضا. ۳- درکشم، فیض آباد و جرم.

که یار جان قار^۱ کرده با که گویم مرا بیچاره کرده با که گویم
زده خنجر میان سینه من جگر را پاره کرده با که گویم^۲



گر آوشوی گذر به جویت نکنم گر ماه شوی نظر به رویت نکنم
گردسته گل شوی بریزی به زمین بالله به خدا گرفته بویت نکنم^۳
به این شکل هم آمد:

گر آوشوی دسته به جویت نکنم گر ماه شوی نظر به رویت نکنم
گر شاخه گل شوی ته اندر چمنم بالله به خدا گرفته بویت نکنم



گر کوب عدل، عالم افروز شود هر پست و بلند بهره اندوز شود
در مطلع برج تیره بختان آید از داغگاه ات به چاه مرکوز شود



گره از ابروانت وانی شه نگاهت مهربان با مانی شه
بزن لبخند تا هستم کنارت که این فرصت دگر پیدا نمی شه



گرد و دسر کبوتران کرد کبود یا زاغ سیه نشسته یا جامه کبود
هر کس که اورا رهی غریبی بنمود گورش پر آتش و کفنش پری دود^۴



گذر از کوچه یارت نکردی چرا پرسان بیمار ت نکردی؟
سرو جان منی پروانه ات را فدای شمع رخسارت نکردی



گذر من سرکویت چرا شد دل من بسته مویت چرا شد
الا یار کور گردد هر دو چشمم که مایل بر گل رویت چرا شد

۱- قار: قهر. ۲- در جرم. ۳- در کشم، جرم و فیض آباد. ۴- پری دود: پر از دود. Paridood.
۵- در کشم و جرم.

گل برآیه ای خانه به دست او دست مانه
شیر و شکر جانانه مرا کرده دیوانه^۱



گل در بر سبزه میکند رعنائی بلبل به هوای گل ته مست و شیدایی
من درعجبم که هر دو می نالندزار گل ای پی آن و بلبل ای تنهایی^۲



گل خوشبو کنار آب بینم یکی مثل ترا در خواب بینم
گل خوشبو که هیچ بوئی ندارد سرم بالا کنم مهتاب بینم



گل خوشبو مزین طوفان به دریا نخور غصه برای مال دنیا
نخور غصه که مردم مال ندارند که مال کس نمی ماند به دنیا



گل ده کوزه گل گلاب ده کوزه بالا میره جوان باریک موزه
باریک موزه شیشه بند کمر میدوزه سوزن می زنه بند سوزن می سوزه^۳



گل سرخ و سفید هستی گل مه مثال برگ بید هستی گل مه
غلط کردم که برگ بید گفتم مثال رنگ سیب هستی گل مه



گل سرخ و سفید ارغوانی به بوی گل گرفتم باغبانی
زمستان آمد و گلها خزان شد پشیمان می شوم از باغبانی



گل سرخ و سفید ارغوانی زعشقت می کنم من باغبانی
اگر یک شو به بالینم بخوابی دگر ارمانی ندارم از جوانی^۴



گل سرخم سفید شد خیر نبینی نهالم برگ بید شد خیر نبینی
میان گلرخان دل با تو دادم امیدم ناامید شد خیر نبینی

۱- درجرم . ۲- ایضا. ۳- درجرم و فیض آباد. ۴- درجرم.

گل لاله گل نیلوفر من	گل دشتی به دست دلبر من
گل لاله بکندم بوی کشیدم	نداد آن گل بوی دلبر من
* * *	
گلک آخر بترس ای حق تعالی	مکن ظالم ستم بسیار بر ما
به محشر من چنان فریاد سازم	که آید خلق عالم در تماشا ^۱
* * *	
گل گفت که من مذهب و دینی دارم	با آل رسول همنشینی دارم
بویم ز محمد است، خویم ز علی	داغ حسن و مهر حسینی دارم
* * *	
گل گفت مرا از باغ گلدسته برید	بر صحبت عاشقان دل خسته برید
در صحبت عاشقان مرا می طلبند	من بی ادبم دست مرا بسته برید ^۲
* * *	
گل من گرقبای بخشرونگ داره	زوان ^۳ تر دهان تنگ داره
برای کشتن بیچاره عاشق	زره پوشیده میل جنگ داره ^۴
* * *	
گل من می رود چاره ندارم	اگه دستم رسد کی؟ می گذارم
گل من می رود شهر و ولایت	گل خد با خدا جان می سپارم ^۵
* * *	
گل می گذرد موسم گل می گذرد	کاروانه بین ای سرپل می گذرد
کاروان رود سال دیگر باز آید	تا آمدنش عمر جوان می گذرد ^۶
* * *	
گل من فار کرده با که گویم	مرا بیمار کرده با که گویم
زده خنجر میان سینه من	به جگر کار کرده با که گویم ^۷
* * *	
گلی ای در درآمد گل به دستش	کرشمه می کند چشمان مستش
برات آورده تا خونم بریزه	مسلمانا بگیرید بند دستش ^۸

۱- در جرم. ۲- ایضا. ۳- زوان Zavaan: زبان. ۴- در فیض آباد و جرم. ۵- در کشم، جرم و فیض آباد.

۶- ایضا. ۷- در کشم، جرم و فیض آباد. ۸- در جرم و فیض آباد.

ویدا.

گلم از در درآمد گل بدستش دلم را می برد چشمان مستش
شده خنجر بجانم ابروانش که می گیرد کنون خنجر زدستش



گلی ای دست یار آمد به دستم خدم بوی می کنم شیدا و مستم
گهی با دست گیرم گه به دیده چو دست آویز یار آمد به دستم



گلی دیدم گل گلاب دیدم گل بسته میان آب دیدم
گل بسته میان آب زمزم که مادر جانم امشب خواب دیدم



لالیک دره ره سرحد لالیک دره ره کشتن سگ کاره ره و بردن رمه ره
یارکمه بگو سوار شوه اسپ اله ره صیقل کنه تمام کوه و دره ره^۱



لبانت قند دهانت قند خودت قند خریدارت منم قیمت بگو چند
خریدارت منم قیمت بها کن به دلها ی خشی لهای پرخند



لبانم با لبانت برگ تاک است بده بوسه که عاشقت هلاک است
بده یک بوسه از لب های شیرین که آخر جای ما در زیر خاک است



لب بام آمدی رخ تازه کردی قدت را با قدم اندازه کردی
ته که پوشیده پی رخت عروسی مکش سرمه که زخمم تازه کردی



لبت را با لبانم آشنا کن مرا مست از شراب بوسه هاکن
نمی گویم وفا کن یا جفاکن مرا با هر چه خش داری رضاکن

لب دریای کابل گل بمانیم دلم می گه چپه کاکل بمانیم
دلم می گه چپ کاکل شانه مرا کشته غم خیل دگانه



لب دریای بدخشان خوشم آمد همویاری بخمل پوشم آمد
مه قربان قد بالا بلندش همو دستمال دستش خوشم آمد



لب دریا برایت خانه سازم برای زلفکانت شانه سازم
اگر عشق مرا در سرنواری ترا از خود بتر دیوانه سازم



لب دریا بدیدم بی وفا ره عرقچین سرش سیم و طلا ره
قسم خوردی وفا داری نکردی کلام الله بشر ماند شما ره^۱



لب دریای گلان خوشم آمد آواز ماهیان در گوشم آمد
آواز ماهیان دور و کناره همان یار جان بخمل پوشم آمد^۲



لته سفید لته ته بالا کنی چه قلف دلکمه گره زده وا کنی چه
قلف دلکم گره زده وا کونشد شاه ناصر اولیا ره پیدا کنی چه^۳



ماه ره بین در آسمان خانه کده کافر زنکا زلف خده شانه کده
شانه کده یگان یگان بانه کده سرخی ره بی آشنا شه دیوانه کده



مخور غصه که رنگت ضایه^۴ می شه نخور غم را که یار همسایه می شه
بکن صبری به درگاه خداوند مراد صبرکن ها داده می شه

۱- درجرم و فیض آباد. ۲- ایضا. ۳- ایضا. ۴- ضایه: ضایع.

وینا.

مرا ای دوریت بیمار کردی به بالینم فکندی زار کردی
به من عهد محبت بسته بودی چرا ای بی وفا این کار کردی^۱

مرا از دوریت بیمار کردی به بالینم فکندی زار کردی
به من عهد محبت بسته بردی چرا ای بیوفا انکار کردی

* * *

مسلمانا ببینید گاوچران را به زنجیر بسته کرده بی زبان را
سرزنجیر به دست ماه تابان کشاکش می برد پلوان به پلوان

* * *

مسلمانا ببینید شب چه وقت است؟ که بلبل مست و شیدای درخت است
که بلبل می پرد شاخی به شاخی جدایی ما و یار جانم چه سخت است^۲

* * *

مسلمانا به بهارک^۳ دل کبابم چو مرغابی سرگردان بی آبم
اگر میلِت به آشنایی نباشد چرا در نیم شب میایی به خوابم^۴

* * *

مسلمانا دلم غم باداده گشته سخنهایم به عالم طعنه گشته
تره میتم قسم ای نازنینم که عشق بازی سرعالم گذشته^۵

* * *

مسلمانا که قبرستان بلایه جوانا می رود هرگز نی آیه
جوانان می رون نوبت به نوبت رسد نوبت به ما هیچ کس نی آیه

* * *

مسلمانا چه حال است بر سرما دم مرغ بانگ جداشد دلبر ما
الهی صاحب مرغان بمیرد که ناله می زنن بالای سرما

* * *

مسلمانان بدخشان^۶ جای ما نیست مقام و منزل و ماوای ما نیست
اگر از خاطر یار جان نباشد ای زنجیر کلان در پای ما نیست

۱- درجرم . ۲- درجرم، فیض آباد و کشم. ۳- بهارک: محلیست معروف در بدخشان. و در
رسمیات و ادبیات مردم " بهارستان " می نویسند. ۴- فیض آباد و جرم. ۵- درجرم، فیض آباد و
کشم. ۶- بعضا به جای بدخشان مزارو جای دیگر هم گفته می شود.

مسافری عجائب سخت کار است اگر شهزاده باشد خوار و زار است
هزاران دوشک و قالیچه باشه به زیرپایکاش مانند خار است

و یا:

مسافری عجایب سخت کار است اگر شهزاده باشد خوار و زار است
هزاران توشک و قالیچه باشد دو پهلویت همیشه پراز خار است^۱

* * *

مغل دختر گل غوزه عرب بچه باریک موزه
بیا نازک مغل من بیا نازک مغل من

* * *

مغل دختر اطلس پوش بیا اینجا مرا بفروش
بیا نازک مغل دختر به نیم سیر آرد و چارک گوش^۲

* * *

مغل دختر سر زینه دو دست و پاش پر خینه
مرا هرگز نمی بینه بدیدمش من دینه

* * *

مکن یادم که از غصه بمردم دل صد پاره ره با ته سپردم
چرا یار جان فراموشم نمودی به محشر داغ هجران ته بردم

* * *

مگر مه دختر با نبودم مگر مه خوش قدو بالا نبودم
مرا دادند به یک مرد سپاهی مگر مه لایق خوبا نبودم

* * *

من آمدن کوی تره بس کردم دستکمه به دامن ته ناکس کردم
ناکس ته بودی و به ناکسان دل دادی گر قبله شوی نمازه ته بس کردم
و یا به این شکل هم آمد:

من آمدن کوی تره بس کردم من دسته به دامن ته ناکس کردم
ناکس بدی و با ناکسان می گردی ای ته قبله شوی نمازه بس کردم

۱- در کشم، جرم و فیض آباد ۲- گوش، گوشت.

من آمده ام به دیدن جانانه صد برگ سفید من برای از خانه!
یک بوسه شبم بده و یکی روزانه قصد سفر دارم و دارم بانه



من آمده ام ترا ببینم بروم راز دل خود با تو بگویم بروم
راز دل من گفته شود یا نشود حنا ره بدست ته بمالم بروم

ویا

من آمده یم تره ببینم بروم رازی دل مه بخش بگویم بروم
رازی کای دلم شوه یا نشوه رخ ره ده کف پایت بمالم بروم^۱

ویا

من آمده ام ترا ببینم بروم راز دلکمه به تو بگویم بروم
راز دلکم گفته شوه یا نشوه رخ در کف پای تو بمالم بروم

ویا

من آمده ام تره ببینم بروم راز دلکمه به ته بگویم بروم
راز دلکم اگه به ته گفته نشد یکبار دیگر تره بینم بروم^۲



من بلبلم و بهاره دوست می دارم سه برگه و لاله زاره دوست می دارم
سه برگه و لاله زار در کوه شماست^۳ یارجان به خدا شماره دوست می دارم^۴

ویا

من بلبلم و بهاره دوست می دارم سه برگ و لاله زاره دوست می دارم
سه برگه و لاله زار در باغ شما سوگند به خدا شماره دوست می دارم



من بی تو حیات و زندگی را چه کنم من بی تو نماز سحری را چه کنم
مردم همگی عمر دراز می طلبن من عمر دراز غم قتی را چه کنم^۵



من روی ترا هوس هوس می بینم دستمال ترا به دست هر کس می بینم
دستمال تو را بوی کنم بوی نیست صد شهر به شهر گشتم مانند تو نیست

۱- ایضا. ۲- در جرم. ۳- مصرع سوم بدین شکل نیز آمده سه برگه و لاله زار در باغ شماست.

۴- در کشم، جرم و فیض آباد. ۵- در جرم.

من صدقه شوم ایچه سنگاودو که^۱ ای دخترک میدء^۲ ایلاق روکه
ایلاق^۳ نروی که ره ایلاق دور است بیرون نبرا که شعله آفتاو زور است^۴

من صدقه شوم کوه بلند خاشه این کوه بلند خاش^۵ فرامد باشه
یارک مه بگو شانه کنه زلفا شه دیوانه کند یارک نو پیدا شه^۶

من صدقه شوم ستاره جوجی ره این دختر مقبولک سوچی ره
هروقت بپوشی کрте شاهی ره دیوانه کنی بچه دروازی ره

من صدقه شوم دخترک سوزی ره پیراهن مقبولک گلدوزی ره
هروقت بپوشی کрте شاهی ره دیوانه کنی بچه دروازی ره

من قد تره میان گندم دیدم دستمال تره به جیب مردم دیدم
دستمال تره بوی کدم بوی نداد من بوی تره ده جان مردم دیدم

من که ملح کنم درب نزنم چام کی کوک چشمت بکنه منه پروا گرمی

من می روم^۷ و نظربه مولا دارم در زیر زمین دوخانه تنها دارم
در زیر زمین دوخانه دوزخ و بهشت آیا به کدام خانه تمنا دارم^۸

مهتاب شیری به سرو رویش به مزار با حضرت عزرائیل سلام بسیار
یا حضرت عزرائیل جان مه نگیر چون درد زیاد دارم و ارمان بسیار^۹

۱- سنگاودوک: عبارت است نوعی پرنده ایست که دریلاق ها و کنار دریا ها و چشمه ها و بالخاصه هر جائی که سنگ زیاد باشد بسر می برد و برخلاف سایر پرندگان در شاخ درخت ها آشیانه نمی سازد و در زیر سنگ ها که به نام قرم (Qaram) یاد میشود آشیانه می سازد (قرم به معنی توده کلان از سنگ ها است یعنی سنگ هایی که بالای هم قرار داشته باشند).

۲- درکشم عوض میدیکک (Maidkeek) خرد ترک میکک (Maikak) گویند.

۳- ایلاق: کلمه ترکی است جای بود و باش تابستانی و مقابل آن قشلاق کلمه ترکی جای بود و باش و مخصوصا در زمستان. ۴- خورد ترکد. ۵- خاش Khaash: نام محلیست که کوههای بلند دارد.

۶- درجرم وفیض آباد. ۷- کلمه "می میرم" هم استعمال شده. ۸- درکشم. ۹- درجرم وفیض آباد.

مہتاب رسید و ما میان خرمن
ای برف بہمن چہ کار داری تہ بہ من
ای خون سیاہ چکیدہ با برف بہمن
عاشق دیگران ملامتش بر سر من^۱



مہ قربانت شوم اللہ تو دانی
سیاہ بخت من ہمینہ
سیاہ بختم کدی عین جوانی
الہی بختمہ کافر نبینہ



مہ قربانت شوم ای جان خالہ
ہمین باشد دعای من شب و روز
دلہم ای گشنکی آمد بہ نالہ
برنج در کاسہ و می در پیالہ^۲



مہ قربانت شوم ای سوسنی پوش
شکر دور لبانت ژالہ ژالہ
شکر دور لبانت می زند جوش
مکن یار قدیم خود فراموش



مہ قربانت شوم بالا قلابی
الہی پیرہ دارایت بمیرہ
دہ پیشانیت زدی خال خدایی
نہی مانہ کہ از خانہ برایی



مہ قربانت شوم بی بی ولایت
بہ امید آمدم رویت ندیدم
بہ امید آمدم پشت قلایت
مہ قربان ہمو شرم و حیایت^۳



مہ قربانت شوم پروردگارا
بہ مردم دادہ ای طالع و بختی
بہ ما لایق ندیدی یار مارا
بہ ما دادی دہ چشم اشکبارا^۴



مہ قربانت شوم یار وفادار
دیگر جا شوی کئی افسانہ می شی
دیگر جا شوی نکن غیری وطندار
پس خاک وطن دیوانہ می شی



مہ قربانت شوم موترلاری
بہ رستاق می روی احوال دادر
بہ رستاق می روی احوال بیاری
احوال جانجوری او را بیاری

۱- درجرم، کشم و فیض آباد. ۲- درجرم و فیض آباد. ۳- درکشم، فیض آباد و جرم. ۴- ایضاً.

مه قربانت شوم نارنج دستی زبویت زنده ام هر جا که هستی
نه میایی نه کاغذ می فرستی مگر کافر شدی بت می پرستی



مه قربانت شوم یار همیشه غمکایت بردلم کردست ریشه
غمکایت بردلم گشته شتر بار به هر سو می برم سودانی شه^۱



مه قربان تو عسکر بچه می شم بدان قطعه ات ایستاده می شم
بدان قطعه ات روز دوشنبه اگر بابیم ببینه کشته می شم



مه قربان دو چشمان عقیقت به خانه مانیا میشم رفیقت
به خانه مانیا ناجور می شی اگر نا جور شدی می شوم طبیب

وید

مه قربان دو چشمان عقیقت بهر جا میروی هستم رفیقت
بهر جا میروی رفیق جانی انیس و همدم و یار شفقت



مه قربان دو چشمان سیاهت ندارم سرکشی از گفته هایت
اگر گوئی خوده در چاه بنداز میاندازم به امید نگاهت



مه قربان دم^۲ دروازه می شم صدایت می شنوم ایستاده می شم
صدایت می شنوم از دور و نزدیک مثال غنچه گل تازه می شم^۳



مه قربان سفیدی پشت پایت به حمام می روی جانم فدایت
به حمام می روی کیسه نداری لبم صابون زبانم سنگ پایت



مه قربانت شوم ای چادر الوان تمام کوچه را کردی چراغان
تمام کوچه را مه گل بکارم تو گلدسته شوی ومه گل نگهبان

۱- درکشم، جرم و فیض آباد ۲- عوض دم گاهی "سر" هم استعمال می کنند ۳- درکشم ، فیض آباد و جرم.

مه قربانت شوم ای سوسنی پوش
لی که آب خوش را خرده باشه
لبانم خنده را کرده فراموش
او آب گنده را کی می کند نوش



مه گل می گیرم ای گلدانی باشه
مه که یار می گیرم افغان کوچی
مه یار می گیرم ای افغانی باشه
که کاکل بر سر پیشانی باشه



میسر چون نشد وصلت دریغا
به روز حشر دعوا باتو دارم
بگیرم دامننت را روز عقبی
چه خواهی گفت جوابم ای دل آرا؟

ن

نازنین گشته خفه ای
مره گیره نگیره
ده سینه مثل برفه ای
می گیرم مه شرفه ای^۱



نرو دنبال آهوی رمیده
برو پیدا بکن یک یار جانی
نرو دنبال کبک دم دیده
که هرگز روزه نامحرم ندیده



نگارا از غمت یاغی شدم من
به مثل بلبیل باغی چه باشه
به مثل بلبیل باغی شدم من
پلاس کهنه ایماقی شدم من



نگارا کاسه چشمم سرآید
از آن ترسم که غافل پا بمانی
میان هـرده دیده جای پایت
زمژگانم خلد خاری به پایت^۲



نگارا او نگارا او نگارا
به بویی^۳ تو کنون من خوار گشتم
به منت هام مگذاری ته ما را
که آخر می کشد داغ ته ما را^۴

۱- دروازی (در دواز سروده شده) ۲- درکشم، فیض آباد وجرم. ۳- به بویی: از خاطری و یا از سببی.

۴- در فیض آباد.

نگار را راه و رفتارت بگردم روان خش و گفتارت بگردم
میسرنیست مرا دستت به گردن بیا جاننا که دیدارت بگردم^۱



نگار خود بدیدم شاد گشتم اگر بندی بودم آزاد گشتم
اگر بندی بودم در بندی خانه اگر شاگرد بودم استاد گشتم



نگار خود بدیدم شیوه میرفت به باغ نو برای میوه میرفت
به باغ نو برای میوه تر به صد نازو به سیصد عشوه میرفت



نگار خود بدیدم شیوه می رفت به باغستان برای میوه می رفت
به باغستان برای میوه تر به صد نازو به سه صدها عشوه می رفت^۲



نگار خد بدیدم بالب جوی گلی ای آو گرفته می کند بوی
گلی ای آو گرفته بوی ندا ره خدم گل می شوم یار جان کند بوی^۳



نگار خد بدیدم ته یی خانه که سر شوشته موها ره کرده شانه
همان آبی که ای موها بریزه همه مرواری گردد دانه دانه^۴



نگاه سرسری کردی بسوزی به حقم کافری کردی بسوزی
به مکتب خانه عشق تو بودم به من جادوگری کردی بسوزی



نگارا یک شبی یادم نکردی به پیغام و سلام شادم نکردی
به مکتب خانهء عشق ته بودم سبق دادی و استادم نکردی
و درکشم مصرع چنین آمد:

ته رفتی بی وفا یادم نکردی به کاغذ نامه ای شادم نکردی
به مکتب خانهء عشق تو بودم سبق دادی و استادم نکردی

۱- در فیض آباد ۲- در کشم، جرم و فیض آباد ۳- ایضا. ۴- در کشم.

و در جرم چنین گویند:

نگارا یک شی یادم نکردی به کاغذ نامه یی شادم نکردی
مه خود در زندگی عشق تو بودم سبق دادی استادم نکردی

نگار نازنینم شیوه میرفت بدخشان از برای میوه میرفت
بدخشان از برای میوه تر بیک نازو بصد کرشمه میرفت

نگار نازنین اهل دردم سرم را گـربرند ای نه نکردم
سرم را گـربرند با خنجر تیز خونم جولان کند پشت ته کردم
و به این شکل هم آمده:

نگار نازنین من اهل دردم سرم را گـربرن ای ته نکردم
سرم را گـربرن با خنجر تیز خونم جولان کند ای ته نکردم

نگار نازنین کوک مستم به بازی برده ای دسمال دستم
بیازی برده ای خودت نگه دار همو یار قدردان ته هستم^۱

نگار نازنین ریزه دندان مرا بردند ز خاطرت به زندان
چرا غم می خوری ای یار نادان دتا گوشواره دارم خرج زندان^۲

و یا:

نگار نازنین ریزه دندان بگیر دستم ببر بالای زندان
اگر بالای زندان کس نباشه دو تا گوشواره دارم خرج زندان

نگاهی سرسری کردی بسوزی به حقم کافری کردی بسوزی
میان صد جوان دل با تو دادم به من جادوگری کردی بسوزی

نماز شام نماز من قضا شد دوتا بلبل ز چنگ من خطاشد
یکی او می خوره از حوض کوثر یکی گل می چینه از باغ دلبر

نماز آمد نماز آمد گل من

کبوتر پیش باز آمد گل من

کبوتر پیش باز آمد نیامد

شیرین جانم به ناز آمد گل من



نماز عصر و شام من قضا شد

دلتا بلبل ز چنگالم خطا شد

ده تا بلبل ده تاخس رنگ و خشخوان

نمی دانم کجا بود و کجا شد



نماز شام نماز من قضا شد

ده تا بلبل ز چنگالم خطا شد

زدم چنگ و رسید در پای بلبل

که بلبل رفت در غم مبتلا شد

ویا

نماز شام غریبی رخ به من کرد

دلم جولان زد و یاد وطن کرد

نمی دانم پدر کرد یا برادر

مرا آواره از شهر و دمن کرد

ویا

نماز شام غریبی رخ به من کرد

دلم جولان زد و یاد وطن کرد

نمی دانم پدر کرد یا برادر

مرا گوشه نشین مرد و زن کرد

ویا

نماز شام گدایی رخ به من کرد

دلم جولان زد و یاد وطن کرد

ندانستم پدر بود یا برادر

سلامت باشد هر که یاد من کرد^۲



نمک شور است به زخم تازه ننداز

مرا کشتی به شهر آوازه ننداز

مرا کشتی به دست خود کفن کن

به دست مردم بیگانه ننداز^۳



نمک شوره به زخم تازه ننداز

مه که مردم به شهر آوازه ننداز

مه که مردم به دست خود کفن کو

به دست مردم بیگانه ننداز



۱- درکشم ، جرم و فیض آباد ۲- درجرم ۳- درکشم و جرم

نوشتم نامه یی ای بیوفایی ببندم با پر مرغ هوایی
بهر مرغک به دست دلبرم ده بگو صد داد و از بیداد از جدایی



نهی دانم چه درد آمد به جانم که می سوزد تمام استخوانم
نه تب دارم نه جانم می کند درد سیاه چشمک زده آتش به جانم^۱



نهی دانم که برق است یا ستاره که یار جانم به خوابش خنده داره
دلَم می خواست که بیدارش بسازم بخیز ظالم که مرغها ناله داره



نهی مانده به تو این رنگ گلگون نهی مانده به من این دل پر خون
خدا داده به من صبر و تحمل نهی مانده به تو این گنج قارون



نوشته می کنم با بال قمری روانه می کنم با پلخمری
روانه می کنم یار جان بخوانه به جیب نازکش آن را بمانه



نوشته می کنم با پوست انار روانه می کنم با یار گلنار
روانه می کنم به یار بخوانه ز احوال دل زارم بدانه



نوشته می کنم به کنج خانه نشانی از منی مسکین بمانه
اگر گفتن که این مسکین کجا رفت؟ بگوین رفته از ننگ زمانه



نوشته می کنم با چوب خشکان روانه می کنم سوی بدخشان
روانه می کنم مادر بخوانه ز احوال فرزندش بدانه



نوشتم نامه یی ای بی بفایی ببندم با پر مرغ هوایی
بگویم نامه بر جانان من ده همه ناله و فریاد از جدایی

نهال غم به جانم کرده ریشه به درگاه خدا نالم همیشه
عزیزان قدر یکدیگر بدانید اجل سنگ است و انسان مثل شیشه



نی حوصله دارم که دلیرت بینم نی طاقت آن که دیر دیرت بینم
می آیی و ناشسته بر می گردی ده نیم نگاه چگونه سیرت بینم



وطن دور است من دور از ولایت دعا کنین که پس بیایم سلامت
اگر- نایم از این سفر گل من که دیدارها می مانه تا قیامت



هرکس که درین مقام طاعت نکنه پنج وقت نمازه با جماعت نکنه
همسایه مسجد ار نیایه به نماز پیغمبر ما او را شفاعت نکنه^۱



هرگز به گلپای بهاری همدم نشدیم تا زنده بودیم خلاص ای غم نشدیم
خدمت کدیم کسی زما خوش نشد ای بخت بد ای به خدمت آدم نشدیم^۲



همان روزی که یارم شد روانه بشد دنیا سرم آخر زمانه
شتروانان کمی لنگر بدارین که یارم نازک و خاوش گرانه^۳



۱- در جرم ، فیض آباد و کشم ۳- در جرم ۴- ایضا.

همان روزی که خانم خال می زد دلم مثل کیوتربال می زد
خدا جانم مره سوزن بسازی که خانم برسرش دستمال می زد^۱



همان روزی که سیل^۲ پشته رفتی به دنبالت بدم آشفته رفتی
لو^۳ پشته کدی چشمک به سویم زدی تیری بجانم کشته رفتی



همان روزی که رفتی از برمن پریده مرغ دولت از سرمن
اگر بار دیگر گشته بیایی نیابی در جهان خاکستر من



همو خال بر روی تویم من همو نارنج خوشبوی تویم من
چرا بهوده می گردی به صحرا بزنی تیری که آهوی تویم من



همو روزی شدم از خانه راهی قتی ما کس نکرد بامان خدایی
نه قوم دارم نه خویش نه یار دلسوز سپرد من به درگاه الایی^۴،^۵



همو خال بر روی ته هستم امو^۶ سیوایی^۷ خش^۸ بوی ته هستم
مگم یار ته ام الله به صحرا بزنی تیری که آهوی ته هستم^۹



همان خال بر رویت من یار همان نارنج خوشبویت منم یار
چرا بهوده میگردی به صحرا بزنی تیری که آهویت منم یار



همیشه یاد رویت می کنم یار گلاب واری مه بویت می کنم یار
اگر صد یار جانی داشته باشم فدای تار مویت می کنم یار



۱- درجرم و فیض آباد. ۲- سیل Sail: تماشا. ۳- لو law: لب. ۴- الایی: الهی.

۵- درجرم و فیض آباد. ۶- امو Amo: همان. ۷- سیو Saw: سیب.

۸- خش Xash: خوس و خش عوض کلمه "تشکر" نیز استعمال می گردد. ۹- درجرم

همیشه^۱ می روی ایسو نگاه که زیارت می روی ما ره دعا که
زیارت می روی پای پیاده بیا پا بر رکاو^۲ اسپ ما که^۳



هواره ببین^۴ میل گریشی^۵ داره معلمه ببین زیو دریشی داره
بازیو دریشیش مبارک باشه دم گشتار وطنش مبارک باشه^۶



یاه ته کنم دلم تپیدن گیره آب دیده ام به روم چکیدن گیره
آب دیده ام می رود جوی بجو بهرلب جوینده دمیدن گیره^۷



یاران و برادران مرا یاد کنید تابوت مرا ز چوب شمشاد کنید
تابوت مرا قدم قدم ور دارین در خاک خنک بانیدو فیراد کنید^۸

وید

یاران و برادران مرا یاد کنید تابوت مرا ز چوب شمشاد کنید
تابوت مرا قدم قدم برداشته در خاک سیاه مانده و فیراد کنید



یا روغن زرد خوردی یا کل دنبه این چیست که در پشت سرت می جنبه؟
نی روغن زرد خوردیم نی کل دنبه چیزی که خدا داده همان می جنبه



ای یارک سوزینه مرا یار بگیر سوغات مرا ای سردیوار بگیر
سوغات من خسته اگر کم باشد تا آمدنم خدک ته بیدار بگیر



یارک مه بی که کوله بجانم رفت مهربدل مه به دامنش زد و رفت
چندی شده بود مهر دلم کم شده بود باز آمد و آتشف به جانم زد و رفت^۹

۱- همیشه Amita: همینطور. ۲- رکاو: رکاب ۳- درجرم. ۴- هواره بین: هوا را ببین. ۵- گریش: Gresh: ابر، ابربارانی. ۶- درجرم. ۷- درجرم و فیض آباد. ۸- درفیض آباد، کشم و جرم. ۹- درجرم و فیض آباد.

یارم ای دلبرم ای	ته بیا ده برم ای
المات ده سرم ای	داغ ته ده جگرم ای ^۱
* * *	
یارم سر دره خودم سر دروازه	یارم گل سرخ خودم پنیر تازه
هرکس که درین پنیر دست اندازه	دستش خشک شوه، پنیر بماند تازه
* * *	
یارم به دره خدم به بالای دره	یارم گل سرخ و خدم نمال دبره ^۲
هرکس که مرا به پیش یارم بره	شالش بخرم علاقه شه باد بره ^۳
* * *	
یارمه بگو که یارکت بیمار است	رنگش بمثال کاه گل دیوار است
کاغذ بکن و خوده بزودی برسان	نفس به گلو منتظر دیدار است
* * *	
یاری بگیرم که باب دهقان باشه	مسکه به دستش به شهر روان باشه
یاری نگیرم که نوکر خان باشه	یاری بگیرم که یاریاران باشه
* * *	
یک بوسه از آن لعل شکر بار بتی	یک را چه کنم دو و سه و چهار بتی
پنج و شش و هفت و هشت چیزی نبود	نه تاق بود ده را به یک بار بتی
* * *	
یک یار گرفته ام ای خطه راغ	ماننده نو نهال در گوشه باغ
گفتم بروم بر آرمش ای آن باغ	اما چه کنم بی وفا مردم راغ ^۴
* * *	
یک دختر یفتل و یکی راغی	هر دو به درون باغ می کرد بازی
ای دختر یفتلی ندارم گله یی	مارا کشته زلفای چنگ راغی ^۵
* * *	
یک یارک کولابی یکیش دروازی	هردش به درون باغ می کرد بازی
ای یارک کولابی ندارم گله یی	مرا کشته چشمان مست دروازی ^۶
* * *	
یک دختر کولابی یکیش راغی	هردوبه درون باغ کردند بازی
از دختر کولابی ندارم گله ای	من صدقه به چشمان سیه ای راغی

وید

۱- درجرم ، فیض آباد و کشم. ۲- نمال دو برژ رویمال دو بره، دسمتال دو بره.
 ۳- درجرم، فیض آباد و کشم. ۴- در فیض آباد و جرم. ۵- ایضا. ۶- ایضا.

گرد آورنده: دکتر روان فرهادی

سرودی چند از بدخشان و تخار

مسافرت مختصری به کنار کوکچهء سفلی در ناحیهء دشت قلعه (نزدیک ملتقای کوکچه با آمو) در پاییز ۱۳۵۲ دست داد که از زبان سراینده معروف تخار، داملا بابا، تعدادی از سرودها را درج کنم. در یک تعداد از اشعار سخنی از بلخ و مزار شریف نیز آمده است و این شاهد انتقال این اشعار از یک ناحیه به دیگر است که در احوال امروز سریع تر صورت می گیرد.

اگر چه حتی الامکان صورت تحریر نزدیک به تلفظ است مثلاً شستن (به کسر شین بجای نشستن) بته بجای بده، مگر در چند جا مجبور اشکل ادبی را آورده ایم تا اشتباه قرائت به میان نیاید مثلاً کبک بجای کوک دسمال بجای دسمال، این بجای ای، سینه ام بجای سینیم، می کرد به جای می کد. در آغاز تعدادی از اشعار هموزن رباعی های ادبی سپس اشعار هموزن دوبیتی های معروف که به زبان عام چار بیتی نامیده می شود سپس یکدو وزن عامیانه شعرو در آخر تعدادی اشعار ترجیع آمده است که در ضمن سرودها در هر فاصله مکرر خوانده می شود.

مقصد از تقدیم این اشعار محض درج و ثبت آنهاست. بررسی لفظی و معنوی آن خدمت دیگری است که باید گزارده شود. مطالعه آهنگ و موسیقی هر شعر عامیانه کار دیگری است که باید محققان به آن بپردازند.

داملا بابا، سرودهای خود را در رادیو افغانستان درج نموده و سراینده کابل شمس الدین مسرور بعضی را پیروی کرده است.

اشعار هموزن رباعی های ادبی

من قد ترا به قد گندم دیدم دستمال ترا به دست مردم دیدم
دستمال ترا بوی کدم بوی تو نیست شهرها را به شهر گشتم و مانند تو نیست



این سیب سمرقنده سرش پیدا نیست این لعل بدخشانه دلش بر ما نیست
تیری توزدی راست میان سینه ام خونش بچکید جراحتش پیدا نیست



در سنگ سفید الف کشم لام آید شاید که نگار من لب بام آید
در گرد و نواح او بپاشم دانه شاید که به بوی دانه در دام آید



روزی که دلم پیش دلت بود گرو دامن مرا سخت گرفتی که مرو
روزی که دلت به دیگری مایل شد برگشتی و با خشم بگفتی که برو



آهوبره سفید خود گم کردم من رخ به ولایت های مردم کردم
مردم می گن: به چه دیوانه شدی! دیوانه نیم که یار خود گم کردم



هموزن دوبیتی های معروف

لب جوی ششتنایت یادم آمد سخن سنجیدنایت یادم آمد
سخن گفתי سخن از ما شنیدی به لب خندیدنایت یادم آمد



به قدش سیل کنین قدش بلند است به ابرو سیل کنین ابرو کمند است
به چشمش سیل کنین چشمش پیاله تمام جانکش عاشق پسند است



لبانم با لبانت کام داره چو بره میل شیر خام داره
لبانم با لبِت آموخته کردی دل آموخته کی؟ آرام داره



سرا پا جلوه کردی نقرهء خام درین مخزن نگهبان ست چشمِت
لب لعلت بدخشانی مثال است مگر بادام پروان است چشمِت



بلاى جان انسانس دو چشمِت عجایب نا مسلمانس دو چشمِت
دگراز هردو مژگانش مپرسید خطر دارد که هاوانس دو چشمِت

یک وزن عامیانه شعر:

(این وزن شعر در ناحیه بلخ متداول است.)

کاکله کردی شانه ببین ماه تابانه
ده ای قشلاق آمدی کش کده آب و دانه



سوار شدیم به گادی می ریم سون دهدادی
تکان بته زلفاره خراب نشی مزاری



بیا بیا جانانه یکدم برای از خانه
به کلک های نازکت سوزن و انگشتانه



کاکله چنگ چنگ نکو بان که پریشان شوه
سرمه به چشمِت بمان عزت مهمان شوه



از دور می نمایی خنده کده میایی
نقشت کشم به دیوار شیرین وخوش نمایی



یک وزن دیگر عامیانه:

جانانه زیباکی تو انگور و من تاکی
یک خوشه و صد خوشه پیچیده به هر شاخی



جانانه نیمروزی توشیسته چه می دوزی؟
دستمال تو می دوزم در عشق تو می سوزم

ابیات ترجیع که مکرر در ضمن سرودها می آید:

کوک مست من نخره کده میایی
با دو چشم مست خود وسمه کده میایی



دندان صدف دار چشمان پرخمار
ابروی دم مار دیگر مده آزار



امشب نگاری دیدم بخوابی
هر ماه حسنت بهر ثوابی



الله الله
جانم جانم دل می بری
دلبر دلبر دل می بری

این ترجیع را چند بار می سرایند:

گل نرگس به پهلویت مبارک آغا طویت مبارک



لغتنامه

آل: حال	✽
آلت: حالت	✽
آلم: حالم	✽
آو: آب	✽
آوای: آبهای	✽
احوالای: احوالهای	✽
ارام: حرام	✽
ارچند: هر چند	✽
ارچه: هرچه	✽
ارسی: پنجره، کلکین	✽
ارف: حرف	✽
ارگز: هرگز	✽
ازاران: هزاران	✽
ازی: ازین	✽
اس: است	✽
استم: هستم	✽
استی: هستی	✽
اسنم: حسنم	✽
اسنی که: حسنی که	✽
اک: یک	✽
اگه: اگر	✽
الاو: آتش	✽
الایی: الهی	✽
المات: المهایت = الم های	✽

- * اله: دورنگ، اسپ اله دارای دورنگ مشخص = ابلق
 * اليله: هلیله
 * امدم: همدم
 * امسایه: همسایه
 * امشو: امشب
 * امو: همو
 * انایی: حنایی
 * انخویت: اند خود (اسم مکان) در اصل اندخوی
 * اندلیل: نام جایی است در او گنده و او گنده: آب گنده، در شهر فیض آباد
 آب گنده در نواحی رستاق و چاه آب.
 * اور: ابر
 * اورسیه: ابرسیاه
 * اوسو: آن سو
 * اوشت: هوش
 * اوضات: اوضاع
 * اوغانی: افغانی
 * اوگار: افکار
 * ای: از
 * ایسو: این سو
 * ایقه: این قدر
 * ایلاق: ییلاق - محل تابستان نشین، قیشلیق یا قیشلاق محل زمستان
 نشین
 * ایلا: رها
 * ایلان: نام محلی است، نسبت چراگاه
 * این: حین، وقت
 * باریکک: تصغیر باریک
 * باشه: باشد

- * باشه: نام مرغ شکاری از نوع عقاب
 * باغوان: باغبان
 * باما: بامها
 * بامان: خدا حافظی ، وداع
 * بانه: بهانه
 * بیانم: بمانم
 * بېرن (برن): بېرنډ، (برند)
 * پېرسین: پیرسید
 * بته= (بتی): بده
 * بته: نهال
 * بتی: بده
 * بجل بازی: نوعی قمار بازی
 * بچی: ای پسر من
 * بچنبد: از مصدر چنبیدن، چمبیدن، فشار وارد کردن، به هم زدن
 * بچیک: اسم تصغیر، بچه گک
 * بخرد بخرد
 * بدان: به دهن= به دهان
 * بدی: بودی
 * براور: برابر
 * برسه: برسد
 * برویم: برویم
 * برین: بروید
 * بزنده: بزند
 * بسازه: بسازد
 * بستریخانه: بیمارستان ، شفاخانه
 * بشانم: بنشانم: غرس کنم
 * بشکنه: بشکند

❖ بشینم: بنشینم

❖ بشینیم: بنشینیم

❖ بفادار: وفادار

❖ بفاداری: وفاداری

❖ بفتی: بیفتی

❖ بکست: کیف

❖ بگی: بگیر

❖ بگی: بگوپی

❖ بگیری: بگیرد

❖ بم: در، به

❖ بمیره: بمیرد

❖ بوت: کفش

❖ بوره: شکر

❖ بهارک: بهارستان، محلی است معروف و زیبا در شرق خاش و شمال جرم و

جنوب شیوه

❖ بیادر: برادر

❖ بیران: ویران

❖ بیرگه کیلینگ: اینجا بیایید!

❖ بیمید: به امید

❖ بینین: بینید

❖ پاچایی: پادشاهی

❖ یارک: تصغیر یار

❖ یارکت: تصغیر یار، یارتو

❖ یارکش: رفیقک، تصغیر یار

❖ یاره: یار را

❖ پاره: جزء قرآن کریم

❖ پاشه: پاشد

- ✧ پالک: اسفناج ، اسپلاغ
- ✧ پایزار: پایپوش، کفش
- ✧ پایکاش: پایپایش
- ✧ پر: بال
- ✧ پرتافتست: انداخته است
- ✧ پرتاو: پرتاب
- ✧ پرتاو: مانده و ذله
- ✧ پرسن: پرسند
- ✧ پری دود: پراز دود
- ✧ پغمان نام جایی است ، در غرب کابل و تفریگاه معروف مردم کابل
- ✧ پلته داغ: فلیته داغ= فلیله داغ
- ✧ پلوان: پشته کشتی که برای جدا سازی زمین زراعتی از دیگر زمین ها ساخته می شود
- ✧ پودینه: نعناع
- ✧ پوره: مکمل
- ✧ پیره: پیره
- ✧ پیسه: پول
- ✧ تاقین: کلاه گلدوزی شده ، تاقی
- ✧ تالشه(تال): درخت بید، تالش راه، ایگری تال، ایرگی تال نام قریه ای در ارگوی بدخشان
- ✧ تالی: طالع
- ✧ تاو: تاب
- ✧ تر: تورا
- ✧ ترخیص: رخصت گرفتن، رخصت کردن
- ✧ تره: ترا
- ✧ تغافرس: تغافل
- ✧ تلا: طلا

- ❖ تلای: تلایی
- ❖ تماکوا: تنباکوها
- ❖ تنخواه: معاش، مقرری ماهوار
- ❖ تندور: تنور
- ❖ تور: تورا
- ❖ توغ: درفشته: تو
- ❖ تویت: عروسی ات
- ❖ تی تی: گشتار، رفتار
- ❖ جازاوی: طیاره، هواپیما.
- ❖ جاگه: جاییکه خواب کنند، بستر خواب
- ❖ جاله: ژاله
- ❖ جانانه گکم: تصغیر تصغیر جان، جان جانانک، جانانگ
- ❖ جباب: جواب
- ❖ جرمة: جرم را
- ❖ جلان: روشن، ستاره باران
- ❖ جنجرک: گل‌های زیبای خود رو به رنگ های سرخ و آبی به بلندی وقامت
- ❖ تقریبا یک و جب
- ❖ جنجلک: موهای پرچین، تصغیر جنجل
- ❖ جندم: بلایم، چه اهمیت دارد .. تغییر یافته کلمهء جهنم است
- ❖ جوار: جوی
- ❖ جورده رفیق (در مردها)
- ❖ جوزون: نام قدیم شهر فیض آبادکه در اصل "جوزگون" است
- ❖ جهین: دوزخ، جهنم
- ❖ جیپته: در جیبت
- ❖ چاغ: چاق
- ❖ چالا: چالها

✽ چالیا: عبارت است از چار چوبه پوشیده که بر آن میوه وقروت خشک می کنند.

✽ چبه: چرا

✽ چپرکت: تختخواب

✽ چشمه: چشمها

✽ چشمه تاب: اسم مکان، نام چشمه ای است معروف در کشم.

✽ چغد: جغد، چغز

✽ چقوری: گودال

✽ چقه: چقدر

✽ چکری: رواش، یک نوع سبزی

✽ چلم: قلیان

✽ چلم کش: قلیان کش

✽ چلیک: انگشترو نوع بازی طفلانه و لشبازی هم گفته می شود.

✽ چمکی: نوعی زیور گردن

✽ چنگ چنگ: «مجد»، حلقه حلقه شوخ من چون جعد مشکین کرد کاکل بشکند

✽ چوچه: جوجه ، بچه

✽ چوله: اسم مکان به معنی جایهای بلند بیابان بی آب و علف

✽ چوکی نشین: کرسی نشین

✽ چه: چاه

✽ چیرمه: دوخت، یا تکه باریک گلدوزی که در چهار اطراف جامه و یا پیراهن بدوزند.

✽ حائل و مایل: معلق

✽ حمیل: طوق گردن ، بعضا حمایل هم گفته می شود.

✽ حویلی: محوطه منزل= حوالی منزل

✽ خا اش: خواهش

✽ خارای: خارهایی

- ❖ خاش: نام محلی است در بدخشان که کوه های بلند دارد
- ❖ خاکلا: خاکپا
- ❖ خانت: خانه ات
- ❖ خبر گیرایم: خبر گیرهایم
- ❖ خد: خود
- ❖ خدم: خودم
- ❖ خش: خوش ، تشکر
- ❖ خشت: خوشت
- ❖ خشتر: خوشتر
- ❖ خسرویت: خوشرویت
- ❖ خشه (خوشش): خوشه، (خوشه اش)
- ❖ خلقلا: خلقها
- ❖ خمبید: پائین شد
- ❖ خم خمت: خم خم رفتن
- ❖ خواو: خواب
- ❖ خو: خوب ، خوب
- ❖ خور: خواهر
- ❖ خور: خبر
- ❖ خور دار: خبردار
- ❖ خورکشه: خبرسان را
- ❖ خون دار: قاتل
- ❖ خیشاوه: دور کردن علف های هرزه از مزرعه یا کشتزار
- ❖ خیش: خویش
- ❖ خيله زنان: زنان مسخره، زن بی مایه
- ❖ خینه: حنا (رنگ شب خینه)
- ❖ دادر: برادر
- ❖ دان (دن): دهن، کنار، دم

- ❖ دانش: دانه اش
- ❖ دتا: دوتا
- ❖ ددست: دو دست
- ❖ دربگیره: دربگیرد
- ❖ دروازی: کسیکه از درواز باشد و یا دوبیتی که بدرواز سروده شده باشد
- ❖ دری: درین
- ❖ دریشی: کرتی و پتلون.
- ❖ دستایت: دستهایت
- ❖ دستایشه: دستهایش را
- ❖ دستکای: دستهای
- ❖ دصد: دویست ، دوصد
- ❖ دلته راشه: اینجا بیا (پشتو)
- ❖ زفه: زفعه
- ❖ دنبه داغ: سوختن واز دست دادن
- ❖ دوس: دوست
- ❖ دوگانه: رفیق (بین زنها)، خواهر خوانده
- ❖ ده در
- ❖ ده دو
- ❖ دیدنات: دیدنهایت
- ❖ دینه: دیروز
- ❖ دیوال: دیوار
- ❖ راغ: منطقه وسیعی است بین یفتل، درواز، شهر بزرگ و شیوه (بدخشان)
- ❖ راهای: راههای
- ❖ رایت: راهیت
- ❖ رای: راهی
- ❖ رسه: رسد
- ❖ رفتنای: رفتنهای

- * رکاو: رکاب
 * رنا: رعنا
 * زنک: زن (برای تصغیر می آید).
 * رنگزردی: بیچاره گی، درمانده گی
 * رون: روند
 * روه: رود
 * روین: روید
 * ره: را
 * زال: پیر، سالخورده، ظالم، برای زن ها گفته می شود
 * زنکا: زنها
 * زنگال: تکه های یخ، توده های یخ بندان و نیز در اینجا مراد از گرفتن چرک و چسپیدن هر چیزی در کری کفش.
 * زوان: زبان
 * زیات: زیاد
 * زیو: زیب
 * سات: ساعت
 * ساعت ویشتین: نوعی از ساعت های قدیمی، ویشتین سوار ساخت کشور سوئیس
 * سال: سالها
 * سامانه: آرایش، کرشمه
 * سایه دان: سایه بان
 * سبغات: سوغات
 * سپار: اسپار، وسیله چوبی که دهقان ها با آن زمین را شخم می زنند
 * سخنا: سخنها
 * سردچار: گرفتار، روبرو، عاشق
 * سرک: خیابان
 * سره: سررا

- ✧ سگرت: سیگار
- ✧ سله: لنگی، لنگوته، دستار، عمامه
- ✧ سلپیر: بوت و کفش، دم پای
- ✧ سمن: سمنند
- ✧ سنجیت: سنجید، نام میوه معروف است.
- ✧ سنار: عروس، خانم پسر
- ✧ سنگلا: سنگها
- ✧ سنگاودوک: نوعی پرنده که دریاق ها و کنار دریاها باشد
- ✧ سنگ شا: سنگ شاه مقصود: نوعی سنگ قیمتی است که از آن معمولا
- دانه های تسبیح ساخته می شود و آن نوع تسبیح در افغانستان شهرت دارد و
- قیمتی و متبرک است.
- ✧ سوزه: سوزد
- ✧ سوزه: سبزه
- ✧ سوزینه: سبزینه، سبزرنگ
- ✧ سون: سوی، طرف
- ✧ سونت: سویت
- ✧ سیلاو: سیلاب
- ✧ سیل: تماشا، نگاه
- ✧ سیو: سیب
- ✧ شاخین: اسباب باد کردن خرمن
- ✧ شب خینه: شب حنا بندان
- ✧ شتربادی: شتر تیزرو، دونده، تیزرو
- ✧ شد گار: شد یار، شخم زدن زمین
- ✧ ششتی: نشستی
- ✧ شم: شمع
- ✧ شمال کاکلاش: باد زلفان
- ✧ شنگ: صدا، یک نوع سبزی

- * شو: شب
 * شویکه: شوهرک
 * شوین: شویند
 * شیشتن: نشستن
 * شیدشته ای: نشسته ای
 * شینم: نشینم
 * شیوه: نام ییلاق معروف دربدرخان، در جوار شغنان دارای ظرفیت و پهنای زیاد
 * صبا: صبح ، بامداد
 * صنایه: صنایع
 * طات: طاعت
 * طاق گشته: به آخر رسیده
 * طلبه: طلبد
 * طوی: عروسی
 * عجو: عجب
 * عرقچین: نوعی از کلاه که به زیر تاقین یا کلاه معمولی پوشند
 * عریضای: عریضهای
 * عقیق: عقیق، سنگ قیمتی سرخ رنگ
 * غلبال: غریبال، جستجو کردن، آلهء بیختن گندم و حبوبات برای پارک کردن
 * غمکات: غمهایت
 * غمانت: غمهایت
 * غنچه: چوب، گل باز نشده، الهی غنچه امید بگشایی — گلی از روضه جاوید بنمای
 * غوره جوان: نوجوان
 * غولک: آله است که بچه ها با انداختن سنگ ریزه گنجشک ها را شکار کنند.

- ❖ فریو: فریب
- ❖ فم: فهم
- ❖ فیه: قیتان = قبطان
- ❖ فیراد: فریاد
- ❖ فیراده: فریاده
- ❖ فیضاوات (فیضاواد): فیض آباد، مرکز ولایت بدخشان
- ❖ قاغد: کاغد
- ❖ قار: قهر
- ❖ قتی: همراه، یکجا
- ❖ قرسس: صدای به هم خوردن دو چیز سخت
- ❖ قشقانه: قوش خانه مهمانخانه
- ❖ قصاو: قصاب
- ❖ قلا: قلعه
- ❖ قلیاق، قلیاغ: شاکلاه (کلاه سر)، سرپوش.
- ❖ قمچین: تازیانه
- ❖ قنداری: قندهاری
- ❖ قنغاله: نامزد
- ❖ قوزه: قبضه، دسته گل، یک دسته، یک مشت.
- ❖ قوغ: گرم، داغ، اخگر
- ❖ قومندان: فرمانده = کوماندان
- ❖ قه (قی): قتی، همراه
- ❖ قیل: مو، بلند
- ❖ قیمه: خرد و ریزه ریزه ساختن، توته های خرد گوشت
- ❖ کازه: جایی که توسط تورکبک را شکار کنند
- ❖ کاکه: مغرور
- ❖ کاله: جامه
- ❖ کباو: کباب

- ❖ کتی: قتی یا همراه
- ❖ کتل: معبر بلند
- ❖ کچکول: کشکول، کاسهء گدایی
- ❖ کده: کرده
- ❖ کدی: کردی
- ❖ کرتن: کرتنه یا پیراهن
- ❖ کرتنه (کرتت، کرتم): پیرهن، کرتنه تو، کرتنه من
- ❖ کرتنه چکن: پیرهن گلدوزی، یا زنی که پیراهن گلدوزی شده را پوشیده است.
- ❖ کشال: آویزان، خم، پریشان
- ❖ کشایی: کجایی
- ❖ کلانۀ کلان را
- ❖ کلک: انگشت
- ❖ کلکین: پنجره
- ❖ کلکینچه: روزن و تصغیر کلکین
- ❖ کلوگان: کلفگان، یکی از ولسوالی های ولایت تخار، همجوار کشم بدخشان
- ❖ کلولۀ گرد، مانند تربوز یا توپ و کوتاه
- ❖ کلپک: کلک
- ❖ کمپیر: زن سالخورده، پیره زن
- ❖ کنان: کنعان، وطن اولی حضرت یوسف(ع) و بنی اسرائیل
- ❖ کنن: کنند
- ❖ کنمه: بکنم
- ❖ کنه: کند
- ❖ کو: کن
- ❖ کو: که
- ❖ کورپه: لحاف تعداد زیاد برگهای درخت که در یک جای توده شده باشد
- ❖ کوش (کوشا): کفش (کفشها)
- ❖ کوک(کوگ): کبک

- ❖ کولاب: منطقه یی است آنطرف دریای پنج (آمو)، مربوط جمهوری
تاجکستان کنونی
- ❖ که: کن
- ❖ گادی: اربابه اسپ
- ❖ گشتم: رفتم، برگشتم
- ❖ گریش: ابربارانی، گرفته، ابرپیچانده، روزسرد و خنک
- ❖ گک: برای حرف تصغیر
- ❖ گله: گل را
- ❖ گلا: گلها
- ❖ گلک: تصغیر گل
- ❖ گوش: گوشها
- ❖ گوله: گلوله
- ❖ گیس: چراغ پطرولی
- ❖ گيله: گله
- ❖ لاجور: لاجورد
- ❖ لبک: تصغیر لب، دم
- ❖ لچ: برهنه، عریان، لخت
- ❖ لر: مواد سوختی که از منجه (فضلهء) گوسفند و بز بدست می آید.
- ❖ لغت: لگد
- ❖ لو: لب
- ❖ لیس: شیک، زیبا
- ❖ سات: ساعت
- ❖ مابت: محبت
- ❖ ماما: برادر مادر، تغه، تغایی، معروفست که در ولسوالی درواز بدخشان
برادری مهمان خواهرش شده روزهای زیاد خواهر بیچاره که از اقامت طولانی
و مهمان داری برادرش خسته و دلگیر شده بود و از طرف دیگر وضع اقتصادی
اش هم خوب نبوده سرانجام روزی در وقت خوردن چای صبح، کودک خورد

و شیرخوارش را بادست هایش بلند کرده اینسو و آنسو حرکت و تکان داده به
 آواز بلند بیتی جور کرده دیل دیل می نماید (دیل دیل ناز دادن اطفال) و آنرا
 چنین خوانده است: " دیل دیل هی! دیل دیل هی! حالش می روه! حالش
 اش می روه، اش چشم خواهرزاده را از دست خواهرش در جواب چنین می
 گوید: دیل دیل هی... دیل دیل هی، تغه ش حال نمی روه... " تغه ش
 نمیروه " ای ماه است و تا ماه نو آخرهای گندم دروای دلکت جمع باشه
 خواهر جان ای.

❖ ماکو: نوعی از پاپوش ، نوعی ازاله

❖ مالند: مانند

❖ ماتاب: مهتاب

❖ متاو: متاب، مهتاب

❖ مرادایت: مرادهایت

❖ مره: مرا

❖ مره: مهره

❖ مردیم: مرده ام

❖ مژنون: مجنون

❖ مشین: منشین

❖ مکه: مکن

❖ مگه: مگر

❖ مگم: مگرهم

❖ ملم: مرهم

❖ ملنگی: درویشی

❖ موترسرویس: اتومبیل

❖ مویایته: موهای تو

❖ مه: من

❖ می آیه: می آید

❖ می بره: می برد

❖ می ترقه: می ترکد

❖ می ته: می دهد

❖ می رم: می روم

❖ می رون: می روند

❖ میرد: می رود

❖ میره پی: می روی

❖ می ری: می روی

❖ می شم: می شوم

❖ می شویی: می شوری

❖ می شه: می شود

❖ می کد: می کرد

❖ می کنه: می کند

❖ می گن: می گویند

❖ می گی: می گویی

❖ می ماله: می مالد

❖ مینا: نام پرنده ای است

❖ نایمیدی: نا امیدی

❖ نبینه: نبیند

❖ نتانم: نتوانم

❖ نتانه: نتواند

❖ نشم: نشوم

❖ نصور: نوعی از مسکرات که از تنباکوبه شکل پودر ساخته می شود. (به

طور کنایه و طنز آنرا پودر عقل می گویند.)

❖ نقراض: مقراض

❖ نکا: نکاح

❖ نکو: نکن

❖ نکه: نکن

- * ننگه وانت: نگهبانت
 * نمال دوبره: رویمال دوبره، دستمال دوبره
 * نهی تانم: نهی توانم
 * نهی تن: نهی دهند
 * نهی رسه: نهی رسد
 * نهی شم: نهی شوم
 * نهی کدن: نهی کنند
 * نهی گین: نهی گوئید
 * نوده: نهال کوچک و تازه درخت
 * نوران، دره: نام محلی است، نسبت چراگاه
 * نیافی: نیایی
 * نیاویم: نیاییم
 * نیس: نیست
 * واده: وعده
 * وخت: وقت
 * وربخیریم(ور خردن): احوال پرسی کردن
 * ور خیز: برخیز
 * ورداشتن: برداشتن
 * ویدار: بیدار
 * ویداری: بیداری
 * هرغات (هرغایت): هر وقت
 * همو: همان
 * همی: همین
 * هیچکی: هیچکس
 * یفتل: محلی است در شمال فیض آباد بازمانده های سلسله پادشاهان
 * یفتلی، اجداد قدیم شان هون های سفید است.

فهرست منابع:

- ✽ ولوالی عبدالحکیم رستاقی، "چراغ انجمن" مطبعه جید پریس دهلی، ۱۵ سرطان ۱۳۰۹ ش.
- ✽ حبیبوف، امیربیک، "گنج بدخشان"، کابل ۱۳۸۱ ه.ش.
- ✽ نوابی "غلام حبیب"، "مخفی بدخشانی" با تعلیقات و حواشی عنایت الله شهرانی، دهلی ۲۰۰۱ میلادی.
- ✽ میرزا سنگ محمد بدخشی، "تاریخ بدخشان" به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهرستوده، چاپ خانه مهین ۱۳۶۷ ه.ش.
- ✽ "محمد ولیخان دروازی وکیل سلطنت عصرشاه امان الله" عنایت الله شهرانی، نسخه قلمی.
- ✽ شاه عبدالله بدخشی، "ارمغان بدخشان" کابل مطبعه بهقی، به اهتمام فرید بیژند ۱۳۶۷ ه.ش.
- ✽ بیضایی احمد نجیب، "سختوران دروازی" (بخش اول) کابل ۱۳۶۹.
- ✽ مجله فولکلور، کابل ۱۹۷۴ م.
- ✽ تاریخ بدخشان، قربان محمد زاده، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور مسکو ۱۹۷۳ م.
- ✽ یمگان، استاد خلیل الله خلیلی، تحشیه و تعلیق عنایت الله شهرانی، دانشگاه دهلی ۲۰۰۰ م.
- ✽ زندگینامه عذیم شغنانی، عنایت الله شهرانی، کانادا ۱۹۹۷ م.
- ✽ رهنمای قطغن و بدخشان، برهان الدین کشکی، تجدید چاپ در ایران.
- ✽ سیردبستان بدخشان، جمشید شعله، به کوشش فضل الرحمن فاضل، کابل انتشارات میوند ۲۰۰۴ م.
- ✽ جمع آوری از محیط بدخشان.
- ✽ جمع آوری دوبیتی ها از محیط کابل.
- ✽ استفاده از کلکسیون های روزنامه "بدخشان".

- ✽ استفاده و مقابله از کتاب روشن رحمانی -- چاپ گستنر.
- ✽ استفاده از کتاب "گور اوغلی" تألیف عنایت الله شهرانی.
- ✽ دوبیتی های محلی تیوره، عبدالغفور همباز.
- ✽ دوبیتی های دری هرات، استاد شمس الدین متین سلجوقی.
- ✽ دوبیتی های دری، داکتر عبدالغفور روان فرهادی.
- ✽ از نوشته های استاد شاه علی اکبر شهرستان.
- ✽ از نوشته های پروفیسور عبدالقیوم قویم.
- ✽ همکاری های استاد برهان الدین نامق شهرانی.
- ✽ از گفتار رجب محمد جوړه زاده.



www.enayatshehrani.com

